راحة الارواح

راحة الارواح

هذا کتاب راحة الارواح

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس بی قیاس مالک الملکی را که عظمت و کبریا از صفات کمال و خواص جلال او ست
ذو العظمة ازلی آنکه ملک و پادشاهی آنکس را دهد که استحقاق آن داشته باشد و سزاوار بود
تا ند و بطبع عادل و بهره دوستانرا عزیز گرداند و دشمنانرا خوار و ذلیل چنانکه درین ایام
عدل اکمل اعظم مالک الرقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم ظل الله فی ارضه [illegible]
المظلومین ملاذ الضعفاء والمساکین نظاما للحق والدین الخاقان بن الخاقان السـ
سلطان شاه اسمعیل بهادرخان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را که اساس عدل و انصاف
[illegible] بر پا کرده اند و رسم ظلم و بدعت برداشت لاجرم خواص و عوام و وضیع و شریف در ریاض امن و امان
دار حضرت [illegible] جهان دوام دولتش خواهان و برغبتی تمام [illegible] الکلام گویان بیت یا رب تو مرا این
بگذار درین جهان جهانبانی را اندر کنف عاطفت خویشتن دار این جای [illegible] سلطانی
بلطف ایزدی گشاده بود و بنور افمن شرح الله صدره بنور محبت اهل بیت رسول در
دی رسیده بود خواست این ضعیف نحیف [illegible] العبد الداعی المحتاج الی رحمة الله الباری [illegible]
احسن الله عقباه و احشره مع من تولاه که مختصری تألیف کند در ولادت پیغمبر صلی الله علیه
معصومین علیهم السلام و طرفی از معجزات و ذکر اعمار و وفات ایشان و تحفه حضرت [illegible] کرد
[illegible] مبوب گردانید به پانزده باب هر بابی مشتمل بر چند فصل نامش راحة الارواح
چون دانست که از خوانان او جانها راحت یابند و دلها آسایش الحمد لله رب العالمین

دعالم

و واله الطیبین الطاهرین فصل اول در بیان احوال مهتر عالم و بهتر آدم و شاه عرب و عجم ماه یثرب و ام
[illegible] محمد مصطفی [illegible] آله و این باب مشتمل است بر چند فصل فصل اول در نور محمد صلی الله علیه و آله نقل کردن
ن از جانبی بجانبی و از صلبهای پاک برحمهای پاک و روایتست از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه که
روایت کرد از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه که خدای تعالی نور محمد را آفرید پیش از عالم و آدم و نوح و ابراهیم
و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یحیی و عیسی و داود و سلیمان هر پیغمبری که خدای تعالی ذکر ایشان کرده است و درین آیه
له اسحق و یعقوب و موسی تا آنجا که و هدیناهم الی صراط مستقیم و حق تعالی با وی دوازده حجاب
[illegible] قدرت حجاب رفعت حجاب عظمت حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادات حجاب کرامت
منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب هیبت حجاب [illegible] حجاب شفاعت پس نور محمد صلی الله علیه و آله
[illegible] بازداشت دوازده هزار سال او میگفت سبحان ربی الاعلی و بحمده و در حجاب عظمت یازده
سال میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب
رحمت نه هزار سال میگفت سبحان من هو لا یلهو و در حجاب رحمت هشت هزار سال میگفت سبحان [illegible]
[illegible] لا یلهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش
هزار سال میگفت سبحان ربی العلی الکریم و در حجاب هدایت پنج هزار سال میگفت سبحان ذی العرش
[illegible] و حجاب نبوت چهار هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت
هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال میگفت سبحان الله
و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده پس نام او بر لوح ظاهر کرد و آن نور
بود چهار هزار سال پس آنرا بر عرش ظاهر کرد و بر ساق عرش هفت هزار سال بود که آنرا در صلب آدم نهاد
و از صلب آدم بصلب نوح نقل کرد و همچنین از صلب بصلب تا که آنرا در صلب عبدالمطلب نهاد و از صلب عبدالمطلب
بصلب عبدالله در رسانید و او را شش لباس کرامت در پوشانید پیراهن رضا و ردای هیبت و سراویل معرفت

و بندان سرا وبل از محبت و نعلین خوف و عصای منزلت بدو داد پس و بر اگفت بنو دیکت مردان رو بکو
ایشان را لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و اصل آن پیرهن از عرش بود قامتش از یاقوت بود و خیشتش
از مرجان سرخ و جیب از نور خدای و تخیر از مروارید و بلور زرد و خشتک از زبرجد و کم بیان از مروارید و حق تعالی
توبهٔ آدم را بدان پیرهن قبول کرد و خاتم سلیمان بدان سبب بوی رسانید و یونس را از شکم ماهی بدان سبب نجات
داد و آن پیرهن محمد صلو و آله بنود و روایت است از جابر انصاری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله گفت که
نور من و نور علی را پیش از عالم و آدم به پانصد هزار سال آفریده ما در تسبیح و تهلیل حق تعالی بودیم در وقتی که هیچ
مسبّح و مهلّلی نبود حق تعالی چون آدم را آفرید نور ما را در صلب آدم نهاد و در بهشت برد ما در صلب او بود
و ابراهیم در آتش بود ما در صلب او بودیم حق تعالی ما را در صلب پاک به رحمهای پاک نقل میکرد تا که بصلب
عبد المطلب رسانید آن نور را بدو قسم کرد و نور مرا در صلب عبد الله نهاد و نور علی را در صلب ابو طالب مرا نبوت
داد و علی را امامت داد و نام ما از برای ما اشتقاق کرد از نامهای خود خداوند عرش مجید محمود است من محمد
و او علی و حق الاعلی است روایت کرده که چون رسول صلو و آله امیر المؤمنین علی را با امامت نصب کرد
که عم رسول بود گفت یا رسول الله نه من و تو از تخم یک شجره ایم نه من و تو از یک اصل کوهریم گفت آری چنین
است گفت پس چرا علی را بر سایر آل بنی هاشم تفضیل کردی مگر از برای آنکه دختر را زهره نام کرده و حق
وی کردانیده رسول گفت ای عم اندیشهٔ فاسد بخود راه داده و صواب بگذاشته و قدم در راه خطا نهاده
نه دانی که بعلم و ادب و امامت عطایی نیز دانست نه اختیار خلقان است ای عم حق تعالی نور ما را پیش
از آدم به پانصد هزار سال آفرید ما بتسبیح و تقدیس بودیم وقتی که هیچ مسبّح و مقدّسی نبود چون اراده
بایجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت و از آن عرش و کرسی را بیافرید و نور علی را بشکافت و از آن
لوح و قلم بیافرید بحق حق تعالی که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندم حسن را بشکافت و از آن آسمان
و زمین و جملهٔ فرشتگان بیافرید بحق حق که حسن از جملهٔ آسمان و زمین و جملهٔ فرشتگان بهتر است

بسو

پس نور فرزندم حسین را بشکافت و بهشت و جمله حوریان را بیافرید بحق حق که فرزندم حسین از بهشت و جمله
حوریان بهتر است پس ابر ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان سایه انداخت و تاریک کردانید فرشتگان
آواز بر آوردند تسبیح و تهلیل کردند و ما را بتشفیع آوردند حق تعالی کشف آن ظلمت کرد و حق تعالی کلمهٔ از آن
نوری بیافرید و کلمهٔ دیگر بگفت و از روحی بیافرید و نور و روح با یکدیگر ممزوج کردانید و نور فاطمه را بهیأت قندیل
بیافرید و در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان و هفت زمین از آن نور روشن گشت و ازین جهت
او را زهرا گویند ای عم علی را دوست دار که دوستی وی ایمانست و دشمنی وی کفر و نفاق و از امام جعفر صادق
روایتست که حق تعالی روح محمد صلو را بیافرید پیش از آسمانها و زمینها و دنیا و آخرت و جن و انس و چون
روح وی از جای برخاستند از وی صد و بیست و چهار هزار قطره چکید حق تعالی از هر قطرهٔ پیغمبری بیافرید از
انجاست که او را فضیلت نهاد بر انبیا که ایشان را از قطرات وی آفریدند که از روح وی چکیده بودند

فصل دوم

در ولادتش صلو و آله و ذکر نسب او تا آدم عم روایتست از مادر رسول امنه رضه که چون ولادت
فرزندم نزدیک شد آوازی شنیدم و خروشی که از جنس آدمیان نبود علمی سفید پس دیدم بر قصبی از یاقوت
در میان آسمان و زمین و نوری از سر آن علم بر می آمد تا به آسمان و کوشکها دیدم که در خشیده و کرد بر کرد خود
مرغان دیدم بالها کسترده و جماعتی را دیدم در هوا ابریقها در دست گرفته و تشنگی بر من غالب شد مرا شربتی
دادند در جامی سفید گفتم مگر شربت است شیرین تر از عسل بود و حجاب از پیش من برخاستند مشرق و مغرب
عالم را دیدم و سه علم را دیدم یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه انگه محمد بن عبد الله صلو و آله بر زمین آمد
بسجود شد و انگشت بر آورد بجانب مرغان پس سرکسی فرود آمدند بر دست یکی آفتابه سیمین بود و بوی مشک
از وی میدمید و در دست دیگری ابریق سفید در نور دیده آنرا بازکرد و مهری از آن برگرفت و محمد صلو و آله را از آن پشت
و مهری بر کتف او نهاد و او را در حریر سپید پیچید و فرشته از مشک بر روی بست و گفت بشارت باد که بهترین اهل عالم
است و عزیزترین دنیا و آخرت

فصل سیوم

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نظر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الیسع الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن
اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله بن تارخ بن ناخور بن سروغ بن ارغو بن غابر بن سالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح بن الملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن بارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی الله
صلواة الله علیهم اجمعین **فصل چهارم** در ذکر نامهای وی در زبان و فرزندان و نامها که خدای تعالی در
قران یاد فرموده است رسول النبی الامی المزمل المدثر المبین احمد مصطفی کریم نور فخر رحمة عبد رئوف رحیم
شاهد نذیر داعیا الی الله سراج منیر عبد الله مذکر طه یس کنیت ابو القاسم **فصل پنجم**
چون رسول صلم واله وفات کرد ازوی نه زن باز ماند عایشه حفصه ام سلمه حبیبه زینب میمونه صفیه
جویریه سوده **فصل ششم** فرزندان او نه بودند قاسم طاهر مطهر طیب ابراهیم فاطمه زینب رقیه
ام کلثوم این فرزندان بجز ابراهیم [redacted] که از ماریه بود و دیگران همه [redacted] فاطمه انفاطیمة بودند **فصل هفتم** در معجزات
پیغمبر صلم واله روایت کرد جابر بن عبد الله انصاری که رسول صلم واله بر عتبه بن ابی لهب [redacted] گفت
هلاک کناد ترا سکی از سکان جهنم پس رسول الله صلم واله روزی با جمعی صحابه بیرون آمد از مکه بکنار تره زاری
رسید عتبه بن ابی لهب پنهان بود بیرون الله و کاردی بر گرفت بعزم آنکه رسول الله صلم واله را بکشد پنهان
آمد تا پیش اصحاب رسول فرود آمد وایشان را خبر نبود از ان چون شب در آمد شیری سخت بانگ کردن گرفت در
میان مردان آمد و عتبه بن ابی لهب بر گرفت و از میان آن جمع بیرون برد و بانگ کرد چنانکه آن همه جماعت
شنیدند و گفت این عتبه ابی لهب است که پنهان از مکه بیرون آمده است که رسول را بکشد پس شیر او را پاره پاره
کرد و بکذاشت و نخورد از امیر المومنین علی علیه السلام روایتست که گفت من با پیغمبر صلم واله بودم که جماعتی از قریش
آمدند و گفتند یا محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که پدران تو آن دعوی نکردند و نه هیچکس از خاندان تو اگر آنچه ما از تو طلبیم
کنیم و تو اجابت کنی دانیم که تو پیغمبری و الا نه جادوی و دروغ زنی گفت چه میخواهید گفتند آن درخت را بخوانی و

و اشارت کردند بدرختی که آن درخت از بیخ بر آید و به پیش تو آید و بایستد رسول صلم گفت خدای تعالی
بر همه چیز قادر است اگر این بکنند شما ایمان بیارید و گواهی دهید بحق گفتند آری گفت من بشما نمایم آنچه
طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست رسول صلم واله روی بدان درخت کرد و گفت ای درخت اگر بخدای
ایمان داری و بروز آخرت و میدانی که من رسولم از زمین بر آی با بیخ و بنه نزدیک من آی امیر المومنین گفت بدان
خدای که او را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ بر آمد و با آواز و مانند چون بانگ مرغ بیامد و پیش
رسول صلم واله بایستاد و شاخ بلندتر بر سر پیغمبر سایه انداخت و بعضی از ان شاخها بر دوش من و دیگر
چون آن قوم دیدند گفتند بفرمای تا یک نیمه بجای خود رود رسول صلم واله بفرمود تا یک نیمه بایستاد و
یک نیمه بجای خود در رفت از کفری که داشتند گفتند بگو تا این یک نیمه دیگر بجای خود رود و بدان نیمه پیوندد
رسول بفرمود تا این نیمه هم باز گشت و با آن نیمه پیوست من گفتم لا اله الا الله من نخستین مومنم بتو یا رسول
الله و نخستین مومنی بود آن درخت بفرمان خدای تعالی تصدیق نبوة ترا قوم گفتند که جادو دست و دروغ
زن و بجز چنین کسی او را تصدیق نکند ام سلمه روایت کرد که رسول صلم واله در نیم روز وقت قیلوله در حجره
بود سه تن از مشرکان دستوری خواستند پیش رسول آمدند یکی گفت ای محمد تو گفتی از ابراهیم فاضل ترم
ابراهیم خلیل الله بود رسول گفت من خلیلم و صفیم و صفی برتر دیگرتر بود از خلیل دیگری گفت تو گفتی من از کلیم الله
المتکلم موسی با خدا سخن گفت و تو با حق بی واسطه سخن نگفتی رسول گفت موسی سخن گفت
با حق تعالی بر زمین و در آن حجاب حق تعالی با من سخن گفت زیر سرادق عرش بی حجاب دیگری گفت
ای محمد تو گفتی من از عیسی فاضل ترم او مرده زنده کرد تو نکردی رسول صلم واله دست بر هم زد و گفت یا علی
یا علی امیر المومنین علی علیه السلام از در سرای در آمد گلیمی بر خود پیچیده گفت لبیک یا رسول الله گفت یا علی کجا بودی
حال آنکجا ای آیی امیر المومنین گفت یا رسول الله در نخلستان بودم آب از چاه میکشیدم تا آواز تو
و بانگ شنود دست [illegible] بمن رسید آنگ [illegible] بند سعد رسیدم رسول گفت بیا این بر هن نبوة ترشیب

و بکور یوسف بن کعب رود و او را از برای ایشان زنده کن تا علامت نبوت و کرامت به بینند ایشان برفتند
ام سلمه گفت من نیز از رسول صلعم دستوری خواستم و بر اثر ایشان بیرون رفتیم تا به بقیع رسیدند امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بر سر گور یوسف بایستاد و گفت ای خداوند این گور برخیز بنام خدای دعا علامت راستی سخن
و دعوی محمد را گور در جنبش آمد بار دیگر بگفت گور بشکافت سیم بار بگفت قم باذن الله پیری برخاست
و خاک بر سر خود می افشاند و دست بموی محاسن خود فرود آورد و روی سوی آسمان کرد و گفت یا ارحم
الراحمین پنداشت که روز قیامت است آنگه روی سوی آسمان کرد و گفت الکفر ثم بعل اجابکم انا یوسف بن
کعب صاحب اصحاب الاخدود سیصد و شصت سال است تا در زیر خاکم آواز هاتفی شنیدم که ای یوسف برخیز
و سید اولین و آخرین را تصدیق کن که او را با در غیب دارند و در محل منزلت و مرتبت و جلال او شک می آورند
آن جماعت در یکدیگر نگاه کردند و گفتند بتاید که قریش این معجزه به بینند ما را بزنند که بسبب گفت شما را محمد را چنین
معجزه شد گفتند یا علی بفرمای تا جای خود رود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا جای خود رفت و گور بهم آمد روایتست
از سعد بن المسیب که گفت در عهد رسول صلعم و آله شبی اندک بارانی ببارید چون بامداد شد رسول صلعم امیرالمؤمنین
علی علیه السلام را گفت بیا تا بعقیق رویم و در آن کوهها و آبها نظر کنیم امیرالمؤمنین گفت برفتیم چون بعقیق رسیدیم
آن کوهها و آبها را دیدیم بغایت نیکو و صافی گفتم یا رسول الله اگر شب مرا اعلام میفرمودی سفرهٔ میساختم که اینجا
تناول میکردیم گفت یا علی آنکس که ما برای او آمده ایم ما را ضایع نگذارد ما ایستاده بودیم که [illegible] ایستاده بود
و برق و چون به نزدیک ما آمد سفرهٔ در پیش رسول صلعم و آله بینداخت بر و نار بود که هیچ بیننده مثل آن ندیده
بود زناری را سه پوست بود پوستی از لؤلؤ و پوستی از سیم و یکی از زر مرا گفت نام خدای بگو و تناول کن یا
علی این سفره که خواستی بیاورد خوشتر از شکر و خوشبوی تر از مشک [illegible] دانه در آن جا بود دانه چون یاقوت
سرخ و دانه چون مروارید سفید و دانه چون زمرد سبز و در طعم همه مستلذات بود از برای حسن و حسین
دو دانه سه نار برگرفتم و در آستین نهادم پس سفره برداشتند [illegible] گشتیم ابوبکر و عمر فرا رسیدند ابوبکر

ابوبکر تصدیق میکرد آنگه امیرالمؤمنین علیه السلام گفت بانی تا بلیت و امثال این قیام نمودن بکار امت محمد ترا چه
مغرور گردانید از خدای و رسول خدای و دین خدای بترس چون ترا نیست آنچه امت محمد بدان محتاج
باشند ابوبکر بگریست و گفت راست میگویی یا ابا الحسن مرا مهلت ده تا درین مجلس از تو شنیدم اندیشه
کنم امیرالمؤمنین گفت روا باشد ابوبکر بازگشت خوش دل آن روز هیچکس را بخود راه نداد و عمر چون بشنید که
ابوبکر با امیرالمؤمنین بوده است و در خلوه نشسته همه روز متردد بود و میگفت که مبادا بقول علی بازگردد
و ترک خلافت کند و آن شب ابوبکر در خواب دید حضرت رسول را علیه السلام بروی داد رسول صلی الله
علیه و آله روی از وی گردانید جواب سلام او نداد بار دیگر پیش رسول آمد و سلام داد جواب نگفت همچنین
تا سه بار آنگه گفت یا رسول الله من چه کردم که بر من خشم گرفتی و جواب سلام باز ندادی رسول گفت
ازین بدتر چه خواهی کردن دشمنی کردهٔ و میکنی با آنکه خدای با وی دوستی میکند حق را با اهل حق ده گفت
یا رسول الله اهل حق کیست گفت علی ابن ابی طالب علیه السلام که با تو عتاب میکرد گفت بد کردم یا رسول الله آنگه
رسول صلعم از پیش وی غایب شد چون بامداد بر آمد ابوبکر پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت یا علی دست
بمن ده تا بیعت کنم و خبر داد امیرالمؤمنین بدانچه شب در خواب دیده بود امیر مردان دست بداد و ابوبکر
دست امیرالمؤمنین را بگرفت و با او بیعت کرد و امر خلافت بوی تسلیم کرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت
بمسجد رو و ایشان را خبر کن آنچه در خواب دیدی و آنچه میان من و تو گذشته ابوبکر بیرون آمد عمر
بوی رسید و گفت ما لک یا خلیفهٔ رسول الله ابوبکر او را خبر داد بآنچه دیده بود و آنچه میان او و امیرالمؤمنین
گذشته عمر گفت ای خلیفهٔ رسول خدای زینهار تا بسحر بنی هاشم فریفته نشوی و اعتقاد نکنی که اولین
سحری نیست بنی هاشم را و همه روز میگفت تا آن ابوبکر را از آن برگردانید و عزم کرد که بر آن ثابت شد
امیرالمؤمنین ازین حال آگاه بود بمسجد آمد هیچکس را نیافت پهلوی قبر رسول نشسته عمر خطاب
بوی بگذشت و گفت یا علی آنچه میخواهی نیابی و بآن نرسی امیرالمؤمنین زمانی [illegible]

و بخانه رفت **فصل چهارم** در نامه که ابوبکر به پدر خود نوشته است و جواب وی روایت کرده اند
که در آن وقت که ابوبکر بخلافت نشست پدرش ابو قحافه بطایف بود ابوبکر نامه نوشت پیش پدر که من
خلیفه رسول الله الی ابی قحافه اما بعد فان الناس قد تراضوا بی فانا الیوم خلیفة الله فلو قدمت علینا کان احسن
معنی این نامه اینست از خلیفه رسول به پیش ابی قحافه بدان که مردمان بمن بیعت کردند و من امروز خلیفه خدایم
اگر بنزد من آیی بهتر باشد چون ابی قحافه نامه را بخواند آورنده نامه را گفت ایشان را از علی چه منع کرد
گفت جوانیست بسیار از قریش کشته است و ابوبکر بسال از وی بزرگتر است گفت اگر بزرگیست من از وی
بزرگترم بسال ایشان بر علی ع ظلم کرده اند و حق وی برده اند پیغمبر خدای روز غدیر از برای وی بیعت گرفته
است و ما در بیعت اویم آنگه جواب نامه نوشت من ابی قحافه الی ابی بکر فقد اتانی کتابک
فوجدته کتابة احمق ینقض بعضه بعضا یعنی نامه تو بمن رسید آنرا نامه احمق دیدم بعضی
بعضی را نقض میکند یکبار گفتی خلیفه خدایم و یکبار گفتی خلیفه رسول خدایم بار دیگر گفتی مردمان بمن راضی
شدند که من خلیفه باشم نکنی درین کار مرو که ازین کار بیرون نیایی و عاقبت آن ندامت و پشیمانی
باشد تو میدانی که باین کار که اولیتر است ترک این گیر و بوی گذار که امروز بر تو آسانتر باشد والله اعلم
بالصواب **باب** ... در ذکر فاطمه زهرا صلوات الله علیها و علی ابیها و علی
زوجها و بنیها این باب مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در بیان ولادت وی علیها السلام
آورده اند که چون خدیجه رضی الله در عقد نکاح رسول صلی الله علیه و السلم آمد و بسعادت وصالش دولت
دو جهانی یافت زنان مکه از بدبختی و بی دولتی خود از وی ببریدند و هجران کشیدند بر وصال برگزیدند پس
چون رسول صلی الله و آله از پیش خدیجه بیرون رفتی او تنها ماندی کسی نه که با وی حدیث کند روزی
گویند خدیجه از آن غمناک و اندوهگین می شد و فاطمه علیها السلام در شکم مادر بود با مادر سخن گفتی و اورا
[illegible]ادی تا روزی رسول صلی الله و آله بخانه می آمد سخن ایشان بشنید گفت ای خدیجه با که حدیث میکنی
انس دادی

گفت این کودک که در شکم منست با من حدیث میکند و مرا تسلی میدهد رسول گفت بشارت باد ترا که جبرئیل
آمد مرا خبر داد که او دختریست که او را نسل میمون باشد و از نسل وی امامان باشند که حجتان حق باشند بر
خلق خدای و خلفای خدای بعد از پیغمبر الله پس چون وقت ولادت فاطمه ع آمد کس بزنان فرستاد که بیایید
و تولای کار بکنید گفتند نیاییم که در ما عاصی شدی و زن یتیم ابوطالب شدی خدیجه از آن غمناک شد ناگاه
چهار زن سلام کردند و در آمدند دراز بالا نیکو صورت بروی سلام کردند و گفتند ما خواهران توایم حق تعالی
ما را فرستاده است تا تولای کار تو کنیم یکی گفت من ساره ام زن ابراهیم خلیل و دیگری آسیه است زن فرعون
مزاحم و آن دیگری مریم بنت عمران و آن دیگری کلثم است خواهر موسی ع پس در کنار خدیجه بنشستند تا فاطمه ع
ولادت یافت نوری از وی بتافت که تمام مکه از آن روشن شد و ده حوری دیگر در آمدند هر یکی طشتی و ابریقی
از بهشت آورده و در آن ابریقها آب کوثر بود او را بشستند و دو پاره جامه سپید بیاوردند از مشک و عنبر
خوشبوی تر و در یکی پیچیدند و دیگری مقنعش ساختند و فاطمه علیها السلام را گفتند سخن گوی گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان ابی محمد رسول و ان علیا سید الاوصیا و ولدی سادة الاسباط و بر یک یک سلام کرد
و نامهاشان بگفت آن زنان حوران همه شاد شدند و خدیجه را گفتند بستان او را پاک پاکیزه و میمون
و خجسته خدای تعالی برکت کند در نسل وی و برفتند و اهل آسمان یکدیگر را بشارت میدادند فاطمه و نوری ظاهر شد
در آسمان که فرشتگان پیش از آن ندیده بودند و از برای این آواز زهرا نام نهادند **فصل دوم**
در نامهای وی و بعضی از فضیلت وی صادق علیه السلام گفت فاطمه را نه نام است پیش خدای تعالی فاطمة الصدیقة
المبارکة الطاهرة الرضیة الزاکیة المرضیة المحدثة الزهرا از صادق ع روایتست که او روایت کرد از پدران خویش
از رسول صلی الله علیه و آله که بسیار بوسه بر دهن فاطمه دادی عایشه گفت یا رسول الله چرا این همه بوسه بر دهن
فاطمه میدهی گفت ای عایشه مرا چون باسمان بردند جبرئیل مرا در بهشت برد و نزدیک درخت طوبی و از میوه های
بهشت سیبی بمن داد من آن سیب را بخوردم و آن نطفه گشت در پشت من چون بر زمین آمدم با خدیجه صحبت کردم

واو حامله شد بفاطمه اکنون هرگاه مرا اشتیاق بهشت بود او را بوسه دهم و از وی بوی بهشت یابم او هم
انسیت و هم حوری سیمای معجزهٔ دیگر روایتست از سلمان فارسی رضه که گفت روزی بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام
رفتم بسمعم رسید نالهٔ فاطمه علیها که میگفت از درد سر و گرسنگی و دست آسیا کردن بی طاقت شدم چون
شنیدم دلم بسوخت آب از چشم روان شد آواز دادم و گفتم میخواهم که درآیم فضه گفت یا سلمان
سیدهٔ زنان عالم و عالمیان جامهٔ تمام ندارد که خود را از تو بپوشد گلیم خود بفضه دادم تا فاطمه در خود
پیچید در رفتم فاطمه علیها السلام دست آسیا میکرد و دست مبارکش مجروح شده و خون بر سنگ می چکید گفتم
ای سیدهٔ زنان عالم و ای مخدومهٔ هر دو جهان چرا فضه را نمی فرمایی تا دست آسیا کند گفت پدرم فرموده است
که روزی خدمت خانه من کنم و روزی فضه امروز نوبت منست و در این حکایت بودیم که امام حسین علیه السلام
در گهواره بگریستن آمد گفتم ای سیدهٔ من و مولای من در گهواره گریه میکند و مرا آرزوست که از این دو کار ـمین ۴
یکی بمن فرمایی یا گهواره جنبانیدن یا دست آسیا کردن گفت تو دست آسیا کن تا من حسین را خاموش
گردانم سلمان گفت من دست آسیا میکردم که بانگ نماز برآمد برخاستم و به مسجد رفتم و نماز بگذاردم
و امیر المؤمنین علی علیه السلام را گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را علیها السلام از دست آسیا کردن دست مبارکش مجروح شده
است امیر المؤمنین علی علیه السلام آب در چشم مبارک گردانید برفت و زود باز آمد شادان و تبسم
کنان گفت یا رسول الله بخانه رفتم فاطمه را علیها السلام را دیدم خفته و دست آسیا میکرد دیدی آنکه کسی او را
گردانید گفت یا علی حق تعالی فرشتگان آفریده است از برای خدمت محمد و آل محمد خدای تعالی بر ضعف فاطمه علیها السلام
ببخشید و فرشته را فرمود تا برکار او یاری دهد و خدمت کند روایتست از سلمان فارسی رضه که گفت
بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن گفت ای سلمان جفا کردی
ما را که بعد از وفات رسول بخانهٔ ما نمی آیی گفتم یا امیر المؤمنین جفا نیست اندوه رسول است که ما را از زیارت
شما باز داشته و منع کرده من رسول را در میان شما نمی بینم دلم طاقت نمی آرد و خود را نمی توانم نگاه

گفت

گفت یا رسول الله از کجا می آیی گفت از عقیق ابوبکر گفت اگر میدانستم سفره میساختم گفت ما برای آنکس که آمده بودیم
او رضایع نگذاشت عمر گفت یا ابا الحسن بوی خوشی از شما میشنوم امیر المؤمنین گفت دست در آستین کردم که اناری
با ابوبکر دهم در آستین هیچ ندیدم از آن غمناک شدم چون متفرق شدیم رسول صلعم بمنزل خود رفت و من
بدر حجرهٔ فاطمه آمدم آوازی شنیدم از آستین خود بنگریستم انارها در آستین داشتم یک انار بفاطمه دادم
و یکی بحسن و یکی بحسین ع پس آنگه بیرون آمدم و پیش رسول رفتم مرا بدید و گفت یا ابا الحسن تو حدیث میکنی
یا من حدیث کنم گفتم یا رسول الله حدیث تو اولیتر مرا اشفا بود گفت ابوبکر و عمر پرسیدند ترا که بوی خوشی
از تو می آید و تو دست در آستین کردی که انار بایشان دهی انار ندیدی جبرئیل ع آمد و از آستین تو برداشت
چون تو بدر خانه رسیدی انارها در آستین دیدی یکی بفاطمه دادی و یکی بحسن و یکی بحسین ع گفت چنین بود
یا رسول الله گفت یا علی جبرئیل آمد و گفت که حضرت عزت وحی کرد تا آن انارها از آستین تو بستد چرا که انار
بهشت بود و خدای تعالی وحی کرد که این انار نخورد الا پیغمبر یا دختر پیغمبر یا فرزندان پیغمبر چون خواستی
که بدایشان دهی جبرئیل امین انارها از آستین تو برداشت چون بدر خانه رسیدی در آستین تو نهاد
پس نوش باد یا ابا الحسن و فرزندان ترا معجزهٔ هشتم روایتست از امام حسن عسکری ع
و از پدرش و از جدش امیر المؤمنین علی ع که گفت پیش رسول صلو آله ابوذر غفاری رضه آمد و گفت یا رسول
الله گوسفندی چند دارم و نمیخواهم که ایشان را در بیابان بگذارم و از خدمت شما مفارقت کنم و نمیخواهم که
بچوپانی دهم که نباشد که ایشان ظلم کنند چه فرمایی یا رسول الله رسول صلو آله فرمود که برو خود گوسفندان را بچر
پس ابوذر برفت روز هفتم باز آمد رسول گفت حال گوسفندان بچه رسید گفت یا رسول الله قصهٔ من عجبست
با گوسفندان رسول گفت چگونه گفت من در نماز بودم گرگی آمد و در پی گوسفندان نهاد گفتم خداوندا مرا نماز
می باید گذاردن و گوسفندان نگاه می باید داشت اکنون من نماز بر گوسفندان اختیار کردم شیطان بخاطرم آورد
که اگر گرگ در گوسفندان افتد و تو در نماز باشی همه را هلاک کند و ترا در دنیا سبب معاش نماند من شیطان را

کفتم توحید بخدا و ایمان بمحمد رسول خدا و بولای برادرش سید خلقان از وی علی ابن ابی طالب و ائمه طیبین
از فرزندانش و دشمنی با دشمنان ایشان مرا بماند پس از این هرچه از دنیای فوت شود سهل و اندک
باشد نماز میکردم که کرک بیامد و بره بکرفت شیری بیامد و بر کرک حمله کرد کرک را بدو نیم کرد و بره از وی
باز ستد و بسر بکله داد و مرا آواز داد که یا ابا ذر نماز بکذار که خدای تعالی مرا بر کوسفندان تو موکل کرد تا
تو نماز بکذاری من نماز بکذاردم شیر بیامد و مرا کفت پیش پیغمبر رو و او را بکوی که خدای تعالی کرامی کردانید
ترا و صاحب ترا که شریع ترا نکاه دارد ابو ذر غفاری این بکفت جماعتی که پیش رسول بودند تعجب نمودند
رسول کفت راست کفتی یا ابا ذر من و علی و حسن و حسین ترا تصدیق میکنیم بعضی منافقان کفتند این
مواطات و موافقتی است که محمد و ابو ذر با یکدیگر کرده اند و میخواهند که ما را بغرور خود بفریبند بیست مرد
از ایشان اتفاق کردند کفتند ما بکله کوسفندان ابا ذر رویم بکنیم هم چون او در نماز بایستد ببینیم که
شیر نکهبانی کوسفندان وی میکند یا نه ایشان برفتند و ابو ذر را دیدند که نماز میکرد و شیر کرد کوسفندان
طواف میکرد و اکر کوسفندی از کله بیرون میرفتی شیر او را باز بکله آوردی تا ابو ذر از نماز فارغ شد
شیر کفت کوسفندانرا تمام بسلامت بتو سپردم پس آن جماعت را آواز داد که ای جماعت منافقان
کیست که ولی محمد و علی و آل پاک ایشان باشد و بدیشان بخدای تعالی وسیله جوید انکار کند که خدای تعالی
مرا مسخر وی کردانید تا کوسفندان او را نکاه میدارم بخدای که اولاد پاک او را نکاه میدارد و کرامی کند
مرا فرماید که شما را هلاک کنم و سوکند میخورم که اکر وی از خدا درخواهد که دریاها روغن یا سیمین
کرداند و کوهها روی زمین مشک کرداند و شاخهای درختانرا زبرجد و زمرد کرداند خدای تعالی هرچه
مطلوب اوست بر آورد و مرادش حاصل کند پس ابو ذر پیش رسول آمد کفت بدرستی که خدا بر اطاعت نیکو
داشتنی از برای تو مسخر کردانید کسی را که مطیع بود و در دفع ظالمان از تو و تو از افاضل آن کسانی که خدای تعالی
ایشانرا بر پای داشتنی نماز مدح کفته است فصل نهم روایت کرده اند باسناد از محمد بن

اسحق

اسحق بن زید بن ابی حبیب که کفت زنی پیش حبیب آمد پسرکی در دامن داشت چون در مقابل رسول
بایستاد کودک از کنار او آواز کرد السلام علیک یا رسول الله یا محمد ابن عبد الله مادرش از وی
رسول کفت یا غلام تو چه میدانی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام کفت حضرت رب العالمین جبرئیل
امین چنین آموختند و اینک جبرئیل در پس سر من تو استاده است و در من مینکرد جبرئیل کفت یا محمد تصدیق
ترا است نبوت و دلالتی است ترا تا بقیه قوم تو ایمان آورند پس رسول صلی الله و آله کفت نام تو چیست
یا غلام کفت مرا عبد العزی نام کرده اند و عزی کافرم تو مرا نامی نه کفت ترا عبد الله نام نهادم کفت یا رسول الله
از خدای درخواه تا مرا از خدمتکاران تو کرداند در بهشت جبرئیل کفت دعا کن تا خدای وی را بدهد آنچه میخواهد
پس کودک کفت نیکبخت آنکس باشد که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکسی باشد که ترا تکذیب کند پس آوازی
از ان کودک بر آمد و جان بجان تسلیم کرد مادرش کفت یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد من ترا تکذیب
بودم تا که این آیت نبوت تو بدیدم کواهی میدهم که بجز خدای تعالی خدای نیست و تو رسول اویی و حسرت از آن
عمر که ضایع کذرانیدم و در حضرت تو بودم رسول کفت بشارت باد ترا بدان خدای که ترا الهام ایمان کرد که من
در حنوط و کفن تو مینکرم که فرشتکان با ماست پس آن زن از ان بجای فراتر نشد که از و آوازی بر آمد و جان بداد
رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان نماز کرد و هر دو را دفن کردند فصل دهم روایت کرده اند باسناد
متصل که در بعضی فتوح دراز کوشی سیاه در غنیمت نصیب رسول افتاد و آن دراز کوش با رسول سخن میکفت
که خدای تعالی از نسل شصت و یک دراز کوش آفریده است که بدیشان بجز پیغمبر ننشسته و از نسل جدم
بجز من دیکری نمانده است و از پیغمبران تو و من منتظر تو میبودم که راکب من باشی و پیش از این از جهودی بودم
و چون بر من نشستی بعمدا میرسیدم و مرا از ان سبب میزد و شکم کرسنه میداشت رسول کفت من ترا
یعفور نام نهادم پس رسول چون بجای رفتی بدو سوار شدی چون فرود آمدی وی را بدر سرای کسی فرستادی
رو بسرا او رکوفتی و چون صاحب سرای بیرون آمدی بدو اشارت کردی که رسول ترا میخواهد و چون وفات

رسول رسید چاهی بود ابو الهیثم تیهان را یعفور در ان چاه افتاد و از جزع رسول و آن چاه گور او شد

معجزهٔ دیگر روایت کرد اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که گفت زنی جهودی بود نام او
عبده جهودان پیش آن آمدند و گفتند یا عبده تو میدانی که محمد رکن دین اسمعیل شکسته است و بنیاد جهودی
خراب کرده است و جماعتی از بنی اسرائیل قدری زهر آوردند و ایشان گفتند ترا مزدی عظیم میدهیم تا این زهر
در یک گوسفند کنی و گوسفند را بریان کنی و ببری و بخورد محمد دهی پس قبول کرد و آن گوسفند را بریان کرد و زهر
در وی آلید و روی با جهودان جمع کرد در خانه و پیش رسول آمد و گفت یا محمد تو حق من میدانی و رواسی جهودان
نزد من آمدند تو نیز اصحاب خود را حاضر کن و ما را بزیارت خود تشریف ده پس رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین
علی را و ابودجانه و ابوایوب و سهل بن حنیف از مهاجران بخانهٔ وی شدند آن زن بریان پیش آورد
پیش از آنکه رسول صلی الله و آله اشارت تناول کردن فرماید براء بن معرور لقمه در دهن نهاد که امیر مردان عالم
گفت یا براء بد کردی که پیش از رسول تناول کردی براء گفت یا علی مر رسول بخیل نیست میکنی گفت از برای
بخل نگفتم از آن گفتم که برین زن اعتمادی نیست نباید که بزهر آلوده کرده باشد ایشان درین بودند که رسول
صلی الله و آله لقمه در ید تا بخورد که از کتف گوسفند آوازی برآمد که یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده
کرده اند براء بن معرور بیفتاد و بمرد رسول صلی الله علیه و آله آن زن را گفت ترا چه بدان داشت گفت با خود
گفتم که اگر پیغمبر بود و برا زیان ندارد و اگر کذاب بود قوم خود را از وی برهانم رسول صلی الله و آله فرمود یا ران
که بگوید بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الا
رض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و بخورید گفتند و از آن بریان بخوردند و هیچ مضرتی بدیشان نرسید

معجزهٔ دیگر از صادق علیه السلام روایتست که گفت حدیث کرد مرا پدرم و پدرم از جدم که روزی اصحاب رسول صلوات
الله بودند [illegible] آدم میکردند اتفاق کردند که هیچ ادامی بهتر از گوشت نیست رسول فرمود که چنین است اما مدتیست
کسی گوشت نخورده ام یکی از انصار بخانه رفت و یک گوسفند داشت و عیال خود را گفت عجب غنیمتیست

مادرت

مادرت و برو دست بستد چون انان اهل بهشت عم دیدرت و بر ائمه طاهرین بعد از ایشان پدرانت و انکه صلوات
فرستد و بر تو و فرزندانت و رغبت میکنیم بخدای در آن که پایه ترا بلند گردانید و دشمنانت پست کرداند
خدای این نوبت را آخر عهد ما گرداناد و از ملاقات و دریافت حضرت تو چون وی این کلمه بگفت مولانا را م
آب در چشم بگردانید آنگه گفت یا بن اسحق در دعا تکلیف مکن و از حد در مگذر که تو درین بار گرد دیدن بخدای
خدای رسید پس احمد بیفتاد و از هوش برفت و چون باز آمد گفت از تو میخواهم بخدای و بحرمت تو و جدت
که مرا خرقه دهی و تشریف فرمای که آنرا کفن کنم پس امام دست در زیر بالش کرد و سیزده درم از آنجا بیرون آورد و
گفت این را بستان و جز این بر نفس خود نفقه مکن که تو کم یابی آنچه خواستی بدرستی که خدای تعالی ضایع نگذارد
مزد کسی را که نیکوکار باشد سعد گفت چون از حضرت مولانا علیه السلام بازگردیدیم و بسه فرسنگی حلوان رسیدیم احمد بن
اسحق را تب گرفت و علتی سخت وی را پدید آمد چنانکه از زندگانی نومید شد و چون بحلوان رسیدیم در کاروان
سرای فرود آمدیم احمد بن اسحق مردی را از اهل شهر بخواند که آنجا مقیم بود و گفت از بر من دورتر روید و مرا تنها
بگذارید پس ما هر یکی باز رفته بمنزل خود و خوابگاه خود رفتیم سعد گفت چون نزدیک شد که صبح شود یکی بر من
چیزی زد چشم باز کردم کافور خادم مولانا ابی محمد علیه السلام را دیدم گفت احسن الله بالخیر بالمحبوب زرنیکم
خدای شما را از مصیبت صبر جمیل ارزانی دارد و عصل مراد اند و شما را خبر کنان ما از غسل و تکفین صاحب
شما فارغ شدیم برخیزید و او را دفن کنید بدرستی که او گرامی ترین شماست بجلل نزدیک سید شما آنگه
از چشم ما غایب شد پس ما بر بالین وی جمع آمدیم بگریستیم و نالیدیم تا که از حق وی فارغ شدیم و کار وی
بگذاردیم دیگر روایت کرد ابوجعفر قمی باسناد از حبیب بن یونس بن شاذان الصفانی که گفت نزدیک
علی بن ابراهیم بن مطهر ما رفتیم بهوادار سیدیم از آل ابی محمد گفت ای برادر بدرستی که پرسیدی از کار عظیم
با حج کردم در آن بارها طلب میکردم که امام را ببینم و هیچ راه نمی یافتم بودی شبی در خوابگاه خفته بودم یکی را
دیدم که میگفت یا علی بن ابراهیم بدرستی خدای ترا دستوری داد در حج پس آن سال در حج بودم و آنرا قطع

پس ناچار باید گفت بلی پس بگو که بر رسول صلعم واجب بود کی ایشان را همه بشارت تبلیغ رسالت دهد و ایشان
را ترسیدی و شفقت ورزیدی هم چنانکه برابی بکر و بقدر این سه استخفاف نکردی و ایشان را کم
از آنچه ابی بکر را تخصیص کرد چون ترا از دو باز ده شخص پرسید که اسلام آوردند با بکر چرا نگفتی از برای
طمع زبیر که ایشان با جهودان مجادلت کرده بودند و از ایشان می پرسید و آنچه ایشان یافته بودند در توریت
و در کتب پیشین از ذکر ملاحم و حالها که خواست که بود از قصه محمد صلی الله علیه و آله و از عواقب کار وی چه بود
میگفتند که محمد صلعم بر عرب مسلط شود و سلطنت یابد چنانکه بخت النصر بر بنی اسرائیل ظفر یافت الا آنکه
وی دروغ زن باشد در دعوی نبوة که کند پس ایشان پیش پیغمبر آمدند و با وی مساعده کردند در کلمه شهادة
گفتن و او را بیعت کردند از برای طمع آنکه از جهة وی ولایت شهری بیابند چون کار وی مستقیم شود و احوال ایشان
منتظم گردد پس چون از آن نومید شدند عهد بشکستند و بر عقبه شدند با جماعتی امثال ایشان از منافقان
بر آن عزم که وی را بکشند خدای کید ایشان دفع کرد و ایشان را از خشم ایشان باز گردانید هیچ خیر نیافتند همچنانکه
طلحه و زبیر که پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدند و بیعت کردند و طمع میداشتند که از جهة آن ولایت شهری
بیابند چون نومید شدند بیعت بشکستند و بر وی بیرون آمدند و خدای تعالی ایشان را هلاک کرد همچو امثال آن
ناکثین آنکه حسن بن علی علیه السلام از برای نماز برخواست من و آن پیر باز گردیدم و احمد بن اسحاق را طلب
میکردیم پس وی پیش باز آمد و میگریست گفتم چرا دیر آمدی و گریه چرا میکنی گفت آن جامه که مولای من طلب
فرمود نیافتم که چه شد گفتم بر تو هیچ نیست و دو بزرگان خبر ده پس او رفت و باز گردید خندان و بر محمد
و اهل بیتی علیهم الصلوات میداد گفتم چه حالست گفت جامه را دیدم در زیر قدم مولانا علیه السلام که برو نماز
میکرد سعد گفت ما خدا را حمد گفتیم چه حالت گفت جامه را دیدم چون روز وداع بود من و احمد بن اسحق
و دو کهل دیگر از اهل شهر با رفتیم احمد بن اسحق در پیش وی بپای ایستاد و گفت یابن رسول الله رحلت
وحشت سخت باشد ما از خدای میخواهیم که درود و صلواة فرستد بر مصطفی و بر جدت مرتضی و ختم النبیا

که حق تعالی

[illegible]

که حق تعالی با داده و ما جرا باز نگفت و آن گوسفند را که می پروریدند بکشتند و بریان کردند و در زنبیل نهادند
پسر را گفت این پیش رسول بر و بگوی که پدرم فرستاد رسول در خانه ام سلمه بود پسر آمد و گفت این بریان
پدرم فرستاده است و گفت امیرالمؤمنین علی را بخوان و کسانی که در مسجد اند همه را بخوان چون بیامدند
رسول گفت بخورید بنام خدا و استخوانهاش مشکنید و چیزی از آن بخانه فاطمه علیها السلام فرستاد و بخانه زنان
خود هم فرستاد پس چون بخوردند و استخوانها جمع کردند و پیش رسول آوردند رسول دست مبارک خود
بدان فرو مالید و دست بر وی زد که برخیز بفرمان خدای تعالی گوسفند زنده شد و برخواست و
میدوید و پسر در عقب او می دوید تا بخانه رفت و در مربط خود بایستاد و پدر پسر را گفت که این گوسفند
به گوسفندهای ماند پسر گفت بخدای که این آن گوسفندست که رسول وی را زنده گردانید چون وقت نماز
پیشین شد ابوذر الغفاری بمسجد آمد رسول صلی الله علیه و آله چون سلام نماز باز داد و تکبیرات گفت
هدیه تو بما رسید خدای تعالی ثواب تو نعمتهای بهشت گرداناد معجزه دیگر روایت کرده باسناد از عروة
بن الزبیر که گفت نضر بن الحارث رسول را آیتی بخوانید و تعرض میرسانیدی روزی رسول صلی الله و آله بکاری بیرون
رفت میان روز گرمای سخت بود و چون وی بتقضای حاجتی رفتی دور شدی چون به پایین پشته بجحون رسید
نضر بن الحارث وی را دید گفت هرگز وی را خالی بهتر ازین نمی بینم و او را تنها کار و بکشم ... تا به نزدیک رسول
رسید باز گشت ترسان و لرزان و هراسان ابو جهل بوی رسید گفت از کجا می آیی گفت از پی محمد برفتم تا اگر
او را بکشم که تنها بود مارهای سیاه دیدم که دنبالها به سر میزدند و دهنها باز کشاده از آن بترسیدم و باز گردیدم
ابو جهل علیه اللعنه گفت این بعضی است از سحر وی معجزه دیگر روایت کرده شده است باسناد از سعید بن جبیر از
ابن عباس که روزی ابو جهل گفت یا معاشر قریش بخدای که آنچه برابود بکردیم و عذر آوردیم بکار این مرد اگر فردا
بینم که نماز میکند چنانکه میکرد سنگی بر گیرم و بر سر وی زنم و از وی باز رهیم با مداد رسول بدان جای شد که نماز
کردی ابو جهل با سنگی از عقب وی برفت و قریش در انجمن خود نشسته و انتظار میکشیدند تا وی چه کند

دیگر چه خواهد کرد چون رسول بسجود رفت ابو جهل آن سنگ برگرفت و روی بوی نهاد چون نزدیک وی رسید
بازگشت ترسان و هراسان و لرزان و رنگ از روی رفته چنانکه نزدیک بود که روح از تنش مفارقت کند
جماعت قریش چون او را دیدند پرسیدند که یا ابا الحکم ترا چه رسید گفت تا پیش محمد هیچ گونه بوی ندیدم که ترا
از وی منع کند گفت شتری مست دیدم که هیچ شتر را بدان هیبت ندیده ام روی بمن آورد و حمله کرد خواست
که مرا بخورد **معجزهٔ دیگر** روایت کرده شد باسناد از نافع که گفت ما در سفر بودیم با رسول چهار صد مرد بودیم در
موضعی فرود آمدیم که آنجا آب نبود بر اصحاب بسیار دشوار آمد پس گفتند یا رسول الله آب نیست گفت خدای
عالمتر است درین بودند که گوسفندی بیامد پستر واشت پیش رسول و رسول وی را بدوشید و همه اصحاب رسول آن
آن شیر بخوردند پس گفت یا نافع تو مالک این گوسفند باشی امشب چنان دانم که نباشی گفت از برای وی
میخی راست کردم و او را برسنی بستم و بخفتم چون بیدار شدم گوسفند را ندیدم رسن را دیدم آنجا افتاده پیش
رسول رفتم و او را خبر دادم گفت آنکس برد که برای ما فرستاده بود **معجزهٔ دیگر** روایت کرده شد از راویان
که کفار قریش گفتند ما هرچه میخواهیم و اختراع میکنیم که کارهای که در زمین است میکند و سحر پیش میبرد اکنون چیزی
که باسمان تعلق دارد از و التماس میکنیم تا بروی دشوار آید بیامدند و گفتند یا محمد آنچه التماس کردیم بجای آوردی
ما را یک التماس دیگر هست می باید که ماه ازین کوه مانند سپر زرین برمی آید بدو نیم کنی اگر توانی و تو دعوی
میکنی که خدای تعالی من خدای آسمانها و زمینهاست و آن شب چهاردهم بود از ماه رسول صلوات الله دستوری
خواست از حضرت عزت و دست بدعا برداشت چون دعا تمام کرد بانگشت اشاره کرد ماه یک
نیمه از آن جانب کوه بماند و یک نیمه ازین جانب و رسول گفت اللهم اشهد ای بار خدایا گواه باشی
و حاضران را گفت گواه باشید که کافران گفتند سحرکم ابن ابی کبشه جادوی کرد و شما را پسر ابو کبشه گفت
بنگرید اگر مسافران این حال دیده باشند جادو نباشد پس چون مسافران را از هر جای پرسیدند خبر میدادند
معجزهٔ دیگر هم جابر گوید که برفتیم چون بلشکر رسیدیم رسول گفت آبی طلب کنید تا وضو سازیم

آب طلب

آب طلب کردیم نیافتیم مردی بود انصاری که از برای رسول صلی الله علیه وآله آب نگاه میداشت رسول
گفت پیش وی رو تا آب دارد یا نداشت در مشکی قطرهٔ آب بود گفت آنرا بیاوردم گفت کاسهٔ
بزرگ بیار ببردم دست مبارک دران کاسه نهاد انگشتان از هم باز کرد و گفت بسم الله دیدم
که از میان انگشتان وی آب بجوشید و آن کاسهٔ بزرگ پر آب شد و گفت یا جابر ندا کن که هر کرا
آب حاجتست بیاید و بسیار مردمان می آمدند و آب می بردند و می آشامیدند تا همه سیراب شدند رسول
دست از آن کاسه بیرون آورد کاسه همچنان پر آب بود **معجزهٔ دیگر** هم جابر روایت کرد که چون رسول
صلی الله وآله وعظ گفتی ستونی پشت می نهاد چون اسلام قوی شد و بسیار صحابه گفتند یا رسول الله
میخواهیم که منبری بسازیم تا شما بدان منبر خطبه بگویید و همه کس شما را ببینند و جمال مبارک شما نظر کنند
رسول اجازت داد چون منبر راست کردند و رسول صلی الله وآله بدان منبر رفت آن ستون در ناله
آمد چنانکه مردمان از ناله وی بگریستند رسول صلی الله علیه وآله از منبر فرود آمد و آن ستون را در بغل
گرفت تا ساکن شد و گفت اگر وی را در بغل نگرفتمی تا قیامت در فراق من ناله کردی **معجزهٔ دیگر**
در خبر از ناقهٔ بن جعشم است که معروفست در عرب و دران معنی بسیار شعر گفته اند و آن چنان بود که چون
رسول از مکه بیرون رفت [illegible] در پی او برفت و میخواست که او را بگیرد و بمکه برد چون
نزدیک رسول رسید پنداشت که مقصود او حاصل شد بفرمان خدای تعالی چهار دست و پای اسب او در
زمین ناپدید شد او بدانست که این کار آسمانیست آواز داد که یا محمد دعا کن تا خدای تعالی اسب مرا آزاد
کند عهد خدای بر من که هیچ کس را بر تو دلالت نکنم پس رسول صلی الله علیه وآله دعا کرد و اسب او
از زمین بدر آمد چنانکه از بند رها رسته و سراقه با هیبت بود و دانست که پیغمبر را دست بجای بزرگ
رسیده است گفت مرا امانی ده پیغمبر صلی الله علیه وآله او را امان داد و بازگشت **معجزهٔ دیگر**
گفته اند یکی از اصحاب رسول آهوی را صید کرده بود و او را پیش رحل خود بسته بود و رسول صلوات الله میگذشت

آهو آواز داد که یا رسول الله فریاد من برس رسول به نزدیک وی رفت و کفت یا ایها الظبیة ما شانک
چه بوده است کفت یا مصطفی پستان پر شیر دارم و دو بچهٔ خورد دارم و در این کوه مرا رها کن تا بچه ها را
شیر دهم و باز آیم رسول کفت اکر باز نیایی کفت اکر باز نیایم از آنکس بدتر باشم که نام تو بشنود و صلواة
بر تو نفرستد رسول صلی الله علیه و آله او را بکشاد برفت و زود باز آمد کفت یا رسول الله پیش از آن درنک
نکرده ام که ایشان را شیر دادم رسول صلی الله و آله او را می بست که صاحبش بیامد رسول قصهٔ آهو با وی کفت آن
صحابه کفت یا رسول الله آهو از آن تست اکر خواهی رها کن رسول صلی الله و آله آهو را رها کرد میرفت و میکفت
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله **معجزهٔ دیکر** روایت کرد باسناد از ابی امام که کفت مردی بود از بنی
هاشم رکانه نام مرد قوی و قتال بود و مشرک و کوسفندها داشتی در وادی که او را اضم خوانند شبی رسول صلی الله
علیه و آله از خانهٔ عایشه بیرون آمد و بجانب آن وادی رفت رکانه بوی رسید و رسول تنها بود کفت یا محمد
تویی که خدایان ما را دشنام میدهی و با خدای عزیز حکیم دعوة میکنی اکر نه حق قرابتی بودی میان ما و تو من با تو
سخن نکفتمی و ترا بکشتمی لیکن تو خدای عزیز حکیم را بخوان و من لات عزی را طلب کنم و با یکدیکر کشتی کیریم
اکر مرا بیفکنی ده کوسفند نیکو بتو دهم رسول صلی الله علیه و آله کفت چنان کنم رسول از حضرت عزت نصرت
طلبید و رکانه از لات عزی و کشتی کرفتند محمد صلعم او را بیفکند و بر سینه اش نشست رکانه کفت
برخیز که مرا نیفکندی این خدای عزیز تو کرد و لات و عزی مرا فرو کذاشت و هرکز هیچکس پهلوی مرا بر زمین
ننهاده است بیا تا دیکر باره کشتی کیریم اکر مرا بیفکنی ده کوسفند دیکر ترا بود دیکر باره هر یکی معبود خود را
خواندند و کشتی کرفتند رسول صلی الله و آله وی را باز بینداخت و بر سینهٔ او نشست کفت برخیز ای محمد
کوسفندان بر کیر و ببر و رسول صلعم کفت مرا بکوسفندان تو حاجت نیست اما ترا باسلام دعوة میکنم دریغم
می آید که تو بدوزخ روی رکانه کفت اسلام نمی آرم مکر آیتی بنمایی کفت خدای بر تو کواه است که اکر آیتی بتو
نمایم مرا اجابت کنی کفت آری نکاه کرد درختی دید که شاخ او بسیار بود و بدان درخت اشارت کرد کفت

[illegible]

شکافته شو که نیمه بجای خود باشد و یک نیمه پیش من آی همچنان بفرمان خدای تعالی رکانه کفت آیتی عظیم بود
لیکن کرامت میدارم که زنان و کودکان مدینه کویند من از ترس اجابت کردم و مردمان دانسته اند که من هرکز
نترسیده ام و هیچکس پهلوی من بر زمین ننهاده است برو کوسفندان خود بکیر و ببر و رسول صلی الله علیه و آله
کفت مرا بکوسفندان احتیاج نیست چون تو مسلمان نمیشوی آنکه رسول صلی الله علیه و آله باز کردید
عمر رسول را طلب میکردند و بترسیدند از رکانه پس چون دیدند که رسول از آن وادی می آمد پیش رسول آمدند
و کفتند یا رسول الله تو میدانی که رکانه شجیع ترین خلقانست و در تکذیب تو مبالغه می نماید چکونه بدین
وادی رفتی تنها رسول صلعم تبسم فرمود کفت آیا نمیدانید که خدای تعالی جل جلاله فرمود والله یعصمک من الناس
کسی را که خدای تعالی نکاه دارد چکونه ترسد آنکه حکایت کرد آنچه کذشته بود و ایشان تعجب
می نمودند **فصل یازدهم** در وفات وی صلی الله علیه و آله بدانکه عمر وی شصت و سه سال بود
چون پدرش وفات کرد [illegible] دو ساله و چهار ماه بود و جدش وفات کرد هشت ساله بود و مادرش د
وفات کرد شش ساله چون چهل ساله شد حق تعالی او را برسالت مخلوقان فرستاد سیزده سال
در مکه بود بعد از آن هجرت کرد بمدینه و ده سال در مدینه بود وفاتش در روز دوشنبه بود دو شب از صفر
مانده سنه عشر من الهجرة **فصل دوازدهم** در آنچه رفته است بعد از وفات رسول در کار خلافت
و این مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در بیعت کردن مردان با ابوبکر چون رسول صلی الله
علیه و آله از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام بتکفین و تجهیز وی مشغول
شد انصاریان سعد عباده را برون کشیدند و او رنجور بود و بسقیفهٔ بنی ساعده آوردند تا بروی بیعت کنند
عمر بن خطاب را این خبر یافت با ابوبکر و ابوعبیدهٔ جراح بسقیفه آمدند و در آن سقیفه خلق بسیار جمع آمده
بودند میان ایشان و انصار بسیار سخن رفت تا آنکه ابوبکر کفت من شما را دعوت میکنم با ابوعبیدهٔ
جراح یا بعمر ابن خطاب ایشان کفتند تو که ابوبکری بدین کار اولیتری آنکه انصاریان کفتند ما منا امیر

انا انکه برین کار کسی غلبه کند بر ما که نه از ما باشد و نه از شما از ما امیری باشد و از شما امیری عمر بپای خواست
و گفت هیهات هیهات لا یجتمع سیفان فی غمد یعنی دو شمشیر در غلاف جمع نشود ای انصار بان ما
باین کار اولیتریم که خویشان محمدیم ابوبکر برپای خواست و گفت عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح از بزرگان
قریش اند هر کدام را که خواهند بیعت کنند ایشان ابوبکر را گفتند و بیعت کردند و بعد ازان دیگران
بیعت کردند پس چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از تجهیز رسول فارغ شد بمسجد آمد و بنی هاشم
باوی بنشستند بنی امیه با عثمان بن عفان و بنی زهره با عبدالرحمن عوف بیامدند و بنشستند ابوبکر
و عمر و ابو عبیده جراح درآمدند و گفتند چرا چنین نشسته اید برخیزید و ابوبکر را بیعت کنید عثمان و
عبدالله و عبدالرحمن عوف برخواستند بیعت کردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بنی هاشم بازگشتند
و زبیر با ایشان بود و بخانه امیرالمؤمنین علا برفتند عمر و جماعتی پیش ایشان رفتند عمر گفت بیائید و بیعت
کنید ابوبکر را که همه مردمان بیعت کردند زبیر برخواست و دست بقبضه شمشیر کرد عمر گفت علیکم
الکلب فاکفونی شره سلمه بن سلامه دست برد و شمشیر از وی در ربود و عمر شمشیر از وی بستد و بر زمین
زد و بشکست انها که دران خانه بودند از بنی هاشم گرد وی آمدند و بهم پیش ابوبکر رفتند ایشان را گفتند بیعت
کنید ابوبکر را مردمان همه بیعت کردند الا علی بن ابی طالب علیه السلام وی را گفتند بیعت کن امیر گفت
من بدین کار اولیترم سزاوارترم از آنکه من برسول اولیترم زنده و مرده و من وصی اویم و وزیر اویم و
موضع سر وی و عالمترم از شما بکتاب الله و سنت و از شما شجاع ترم و فصیح تر و فقیه تر و این کار
حق منست و از خدای بترسید و حق من بمن گذارید عمر گفت ما دست از تو بنداریم تا بیعت نکنی بطوع یا
بکراهیت یا برغبت یا بجبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت احلب حلبا لک شطره امروز بکوشی از برای وی
تا فردا بتو دهد بخدای که گفتار تو نشنوم و از تو هیچ باک ندارم و بیعت نکنم با بوبکر آنگه ابوبکر گفت یا علی
ترا قهر چرا می آید آهسته باش و در خشم مرو ابو عبیده جراح برپای خواست و گفت یا بن عم حضرت رسول ما

...او فضل تر از تو نیکم الا آنست که تو جوانی و او دران وقت سی ساله بود و ابوبکر پیر است
...قوم او بهتر تحمل تواند کردن و اگر خدای تعالی ترا عمر بدهد این کار با تو گذارد خاموش باش و فتنه بر
...دلهای عربان با تو چگونه است امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا مهاجر و انصار از
...ی که با پیغمبر صلعم خدای کرده اید در کار من فراموش مکنید حقی که از اهل بیت پیغمبر است
...بیرون برید بخدای که شما میدانید که ما اهل بیت پیغمبریم و بدین کار اولیتریم و خدای
بدین کار مخصوص گردانیده بشیر سعید انصاری گفت یا علی اگر این سخن انصار شنیدندی پیش
از آنکه ابوبکر را بیعت کردند هیچکس بر تو خلاف نکردی امیرالمؤمنین گفت ای جماعت مهاجر و انصار
چون رسول خدای را همچنان مرده در خانه بگذاشتمی و بیرون آمدمی و در کاری که خدای تعالی مرا بدان
نصب کرده است با شما منازعت کردمی نپنداشتم که این کار کسی نکند از شما و هیچکس جدال نداند
آنچه شما دانستید رسول خدا را در بگذاشتید و باین کار مشغول شدید ندانم که روز قیامت پیش رسول
خدای چه حجت آورید بخدای سوگند میدهم کسی را که روز غدیر خم از رسول خدای شنیده است که میگفت
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه برخیزید گواهی دهید زید ارقم با
دوازده کس گواهی دادند سخن بسیار شد و آوازها بلند شد عمر بن خطاب بترسید که سخن امیرالمؤمنین
علی را بشنوند و بدو میل کنند مجلس را بهم برزد و پراکنده شدند **فصل دوم** در ذکر آنان که انکار
کردند بر ابوبکر و ملامت کردند ابان بن تغلب گفت از جعفر بن محمد صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس
برای ابوبکر انکار کرد که نشست بر جایگاه رسول گفت دوازده کس انکار کردند از مهاجر خالد بن سعید و سلمان
فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر و بریده اسلمی و از انصار ابو الهیثم و تیهان و سهل
بن حنیف و عثمان بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون
ابوبکر بر منبر رسول رود وی را از منبر بزیر آوریم و بعضی ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیرالمؤمنین مشورت

بنیم همه یکبار پیش وی رفتند وگفتند یا امیرالمؤمنین حق را چرا بگذاشتی و رسول خدا گفته
والحق مع علي يميل مع الحق كيف لا مال ما قصد آن کردیم تا برویم و او را از منبر بزیر آوریم
گفت چه صواب می بینی و چه میفرمایی گفت بخدای که اگر چنین کنید همه شمشیرها کشیده پیش من آ
کنی وگرنه گردنت بزنیم و چون چنین شود هر آینه مرا دفع باید کردن و رسول خدا
وگفته که این امت بعد از من با تو غدر خواهند کرد و عهد مرا بشکنند و تو از من
چنانکه بنی اسرائیل هارون را بگذاشتند و گوساله را اختیار کردند همچنین ترا بگذارند و دیگری
گفتم یا رسول الله مرا چه فرمایی چه کنم گفت اگر یار یابی با ایشان جهاد کنی واگر نیابی
تا خون تو بریزند تا آنگاه که مظلوم بنزد من آیی چون رسول متوفی شد و بغسل و دفن کردن وی
چون از وی بپرداختم بجمع کردن قرآن مشغول شدم آنگه دست فاطمهٔ زهرا و هر دو پسر خود حسن و
گرفته و بر مهاجر و انصار بگردانیدم هیچکس اجابت نکرد الا چهار کس سلمان و عمار یاسر و ابوذر غفاری
اسود و همچنین سه نوبت بگردیدم تا حجت بر ایشان لازم شود شما نیز بروید و آنچه از رسول خدا شنید
با ابی بکر بگویید ایشان برفتند و گرد منبر رسول در آمدند و آن روز آدینه بود چون ابوبکر بر منبر شد این د
مرد هر یک فضلی از فضایل امیرالمؤمنین علی یاد کردند و ابوبکر را بدان کار ملامت کردند و او را از خدا
بترسانیدند ابوبکر چون حجتهای ایشان بشنید فروماند و هیچ جواب نداد گفت وُلِّيتُكُم ولستُ
بخيركم اقيلوني مرا والی شما کرده اند و من از شما بهتر نیستم مرا اقاله کنید عمر خطاب گفت انزل عنها
یا لُكَع فرود آی ازین منبر ای خبیث لئیم چون جواب اینها ندادی من قصد آن کردم که ترا خلع کنم و ا
خلافت بسالم مولای ابوحذیفه تسلیم کنم و او را در جای رسول بنشانم ابوبکر از منبر بزیر آمد و عمر دست وی گر
تا بمنزل وی رفت سه روز بیرون نیامدند روز چهارم خالد بن ولید آمد و با وی هزار مرد بود و گفت چه نشسته
اید که بنی هاشم درین کار طمع کرده اند و سالم مولای ابوحذیفه آمد با هزار مرد و همچنین می آمدند تا چهار هزار مرد ج

شمشیرها

شمشیرها کشیده عمر در پیش ایشان افتاده تا بمسجد رسول رفتند عمر گفت والله یا صحابهٔ علی اگر کسی از شما
گوید بسر او برادرم خالد بن سعید بن العاص بر پای خواست وگفت یا ابن الضحاک الحبشیه ما را از شمشیر خود میترسانی
و با این لشکر که جمع کردهٔ تهدید میکنی بخدای که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است اگرچه [illegible]
[illegible] ما از شما بیشتریم از آنکه حجت خدای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است با امامت او
با امامت و اگر نه آنست که طاعت امام بر من واجب بودی شمشیر کشیدمی و با شما جهاد کردمی تا عذر
خود بخواستمی امیرالمؤمنین علی گفت بنشین ای خالد که مقام تو معروف شد و سعی تو مشکور است او بنشست
سلمان بر پای خواست وگفت والله با این هر دو گوش خود شنیدم از رسول خدا و اگر نه چنین است هر
دو گوش من کر باد وگفت که برادر من و پسر عم من نشسته باشد در مسجد با جمعی از یاران خود که ناگاه جمعی
از سگان دوزخ بر وی در آیند و قصد کشتن وی و یاران وی کنند و هیچ شک نکنم در آنکه سگان اهل دوزخ
شما اید عمر خطاب قصد سلمان کرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر جست و گریبان عمر بگرفت و بر زمینش زد وگفت
یا ابن صهاک الحبشیه لولا كتاب من الله سبق وعهد من رسول الله لرأيت ايّنا اضعف ناصرا واقل عددا آنگه
روی بیاران کرد وگفت بازگردید که رحمت بر شما باد آنگه عمر در مدینه میگشت و آواز میداد که ابوبکر را بیعت کنید که
ایشان بیعت کردند مردمان می آمدند و بیعت می کردند و هر کجا جمعی در خانها پنهان شده بودند عمر میرفت
و ایشان را بیرون می آورد تا بیعت بکردند پس چون روزی چند بر آمد عمر با جمعی بسرای امیرالمؤمنین علی ع
آمد وگفت یا علی بیرون آی و بیعت کن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیرون نیامد عمر گفت تا آتش و هیمه
آوردند وگفت بیرون آی واگر نه این سرای را میسوزانم با هر که درین سراست او را ملامت کردند وگفتند
فاطمهٔ زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام درین سرا اند گفت ایشان را می ترسانم نه آنست که بکنم
فاطمهٔ زهرا آواز داد که من هیچ قومی ندیدم و نشنیدم بتر از شما رسول خدا را در جنازه بگذاشتید و خود با
این کار مشغول شدید و ما را درین هیچ حق ندیدید زود باشد که خدای تعالی داد ما از شما بستاند

امیرالمؤمنین گفت من سوگند خورده ام که بیرون نیایم تا کتاب خدا که شتی انداخته اید جمع کنم ایشان بر
بازگشتند پس عمر ابوبکر را گفت کار تو راست نگردد تا ایمن نباشیم تا علی بیعت نکند گفت که را بطلب او فرستم
عمر گفت قنفذ را قنفذ مردی بود از بنی تیم یکی از جملهٔ طلقا سخت دلی و تندی که داشت مشهور بود
قنفذ را با جمعی اعوان بفرستاد و بدر سرای امیرالمؤمنین چون بیامدند و دستوری خواست اجازت نیافت
یاران قنفذ بازگشتند و ابوبکر و عمر را خبر دادند که دستوری نمیدهد گفتند بی دستوری در روید خواستند
در روند فاطمه علیها السلام در پس در آمد خشمناک قنفذ گفت هیزم بیارید و آتش حاضر کنید و در سرای

علیهما السلام صح

امیرالمؤمنین بود و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عمر با آواز بلند گفت یا علی بیرون آی و بر خلیفهٔ
رسول بیعت کن و اگر نه این سرا را با تو بسوزانم این بگفت و پیش ابی بکر رفت و بنشست وی ترسید
که نباید که امیرالمؤمنین شمشیر کشیده بیرون آید قنفذ را گفت اگر بیرون نیاید تو خود را در سرای وی افکنی و اگر
نتوانی آتش بدر سرای زن قنفذ ملعون بسیار جهد کرد و نتوانست تا عمر خود بیامد و در بسوزد و امیرالمؤمنین
علی علیه السلام در خانه نبود فاطمه علیها السلام در پس در بست و گفت ای عمر امیرالمؤمنین در خانه نیست عمر باور
نمیکرد و فاطمه علیها السلام در راه ببست عمر لگد بر در زد با شنهٔ در بشکست و در بشکم مبارک فاطمه علیها السلام
آمد و محسن از شکم پاکش بیفتاد و این سخن میان سادات و علما و اهل بیت شیعه مشهور است و هم از آن
رنج و از آن زخم خاتون قیامت متوفی شد و شهید بجهان رفت آنگه میان امیرالمؤمنین و ایشان گفت
وگوی بسیار شد شیخ ابوجعفر قمی ره گفت امیرالمؤمنین ع بیعت نکرد و ایشان با خاموشی از وی در گذشتند
و راضی شدند **فصل سیم** در حجتها که امیرالمؤمنین با ابوبکر گفت و ابوبکر با امیرالمؤمنین بیعت نکرد روایت
از امام جعفر صادق ع از پدرش و از جدش علیهم السلام که چون مردمان بر ابوبکر بیعت کردند و امیرالمؤمنین علی
علیه السلام را بگذاشتند ابوبکر خواست که او را با امیر خلق بکشد تا عذر آن بخواهد و دل وی بدست آورد چون
این اتفاق افتاد امیرالمؤمنین علی را گفت یا ابا الحسن بخدای که این کار بمواطات من نبود و من درین کار

راغب نبودم از آنکه در خود نمیدیدم که مرا طاقت این کار نبود که از عهدهٔ آنچه امت بدان محتاج باشند
بیرون آیم جواب من خشم گرفتهٔ و کراهیت ظاهر میکنی و بچشم دشمنی بر من می نگری امیر گفت چون تو در این
راغب نبودی و بر خود اعتماد نداشتی که بدین امور قیام توانی نمودن چرا قبول کردی گفت از برای
آنکه من شنیدم هم از رسول خدای که گفت انّ اللّه لا یجمع اُمّتی علی ضلال خدای تعالی جمع نکند
امت مرا بر ضلال و چون ایشان همین اتفاق کردند گفتم که بر ضلالت نباشد از این سبب اجابت کردم
و اگر دانستمی که کسی خلاف کرده است با خواندمی هرگز قبول نکردمی امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت پس من
از امت نیستم گفت هستی گفت آن جماعت که از بیعت تو امتناع کردند امت نیستند چون سلمان
و ابوذر و عمار و مقداد گفت آری همه از امت اند امیرالمؤمنین گفت پس چگونه می آری بحدیث
پیغمبر و امثال این جماعت که از تو تخلف می کنند و بتو راضی نیستند گفت من خلاف ایشان آنگاه
دانستم که این کار محکم شده بود و ترسیدم که اگر از این رجوع کنم مردمان همه از من برگردند امیرالمؤمنین
علی علیه السلام گفت مرا بگو که کسی استحقاق این کار داشته باشد گفت بنصیحت و وفا و دستر نیکو و محابا
و اظهار عدل و علم بکتاب و سنت و زهد در دنیا و رغبت ناکردن در وی و انصاف مظلوم از ظالم
بدادن آنگه خاموش شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت و سابقه و قرابت ابوبکر گفت و قرابت امیر
گفت ترا بخدا سوگند میدهم که اولین کسی که اجابت کرد رسول خدا را از مردمان تو بودی یا من گفت
تو بودی گفت سورهٔ براة با اهل موسم تو بردی یا من گفت تو بردی در شب غار رسول خدا را بنفس خود
که نگاه داشت که بر بستر وی بخفت تو نگاه داشتی یا من گفت تو گفت بحدیث روز غدیر من مولای
تو ام و مولای مسلمانان یا تو گفت تو گفت ولایت خدای و رسول در آیهٔ زکواة بانگشتری مرا آمد یا ترا گفت
ترا گفت و منزلت رسول مثل هارون از موسی ترا است یا مرا گفت ترا گفت رسول خدای با اهل و فرزندان
من بمباهله رفت یا با اهل و فرزندان تو گفت تو گفت آیهٔ تطهیر در شان تو فرود آمد و اهل

وراث

یا در حق من و اهل بیت من گفت در حق تو و اهل بیت تو گفت صاحب آیه یوفون بالنذر توئی یا من
گفت تو گفت آفتاب از برای تو از مغرب بازگشت و تو نماز در وقت خود ادا کردی یا از برای من گفت
از برای تو گفت روز خیبر رسول خدا رایت بتو داد که بر فتح خیبر را بگشادی یا علی گفت بتو گفت تو بودی
که غم و اندوه از دل رسول و دل جمله مسلمانان بدر بردی بکشتن عمرو عبدود یا من گفت تو گفت رسول خدای
برسالت جنیان ترا فرستاد یا مرا گفت ترا گفت رسول خدای خرجت انا و انت من نکاح لا
من سفاح من لدن آدم الی عبد المطلب یعنی من و تو از یک نکاح در وجود آمدیم نه از سفاح (زنا) از
عهد آدم تا وقت عبد المطلب ترا گفت یا مرا گفت ترا گفت رسول خدای از برای دختر خود ترا اختیار کرد
یا مرا گفت ترا گفت پدر حسن و حسین که سیدان جوانان اهل بهشت اند توئی یا من گفت تو گفت
برادر تست آنکه خدای تعالی او را پر و بال زبرجد داده است تا در بهشت با فرشتگان پرواز میکند یا برادر من
است گفت برادر تست (بلغت) من ضمان دین رسول شدم و ادا کردم یا تو گفت تو گفت رسول خدا بر مرغ
بریان آورد دعا کرد و گفت خدایا مردی که از جمله خلقان دوست تر داری بنزد من فرست تا این مرغ
بریان با من بخورد تو رفتی و آن مرغ بریان با او خوردی یا من گفت تو گفت رسول خدای ترا بشارت داد
که با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کردی بتاویل قرآن یا مرا گفت ترا گفت رسول خدای بعلم و فصل الخطاب
بتو اشارت کرد و گفت علیٌّ اقضاکم یا بمن گفت یا بتو گفت تو گفت رسول خدای سلام کردن بامیر المؤمنین
بتو فرمود یا بمن گفت بتو گفت تو بقربت رسول نزدیکتری یا من گفت تو گفت تو بودی که رسول خدای او را
وقبای داد و با جبرئیل معامله کرد و رسول را ضیافت کرد و فرزند وی را طعام داد یا من ابوبکر در گریه افتاد
و گفت تو گفتی تو بودی که پای بر کتف رسول نهادی و بتان را از بام کعبه فرو ریختی و در هم شکستی یا من گفت
تو گفت رسول خدای ترا گفت که صاحب لوای من باشی در قیامت یا مرا گفت ترا گفت تو بودی که صدقه
دادی آنکه با رسول خدا سخن گفتی چون آیه نجوی آمد یا من گفت همچنین امیر المؤمنین علیه السلام مناقب خود می شمرد

فراست

فاطمه مشغول باشید و جامهای مادرش بپوشانید و بر خانه امیر المؤمنین علی برید و فرشی کنید در خیمه خوانید
و مخش نکوئید چون او را بیاراستند و شب درآمد خواستند تا وی را بخانه امیر المؤمنین برند رسول صلعم فرمود
تا اشتر را زین کردند فاطمه علیها السلام را بدانجا نشاندند و سلمان فارسی فرمود تا مهار او بگرفت و
زنان رسول الله صلی الله علیه و آله در پیش می رفتند و رجز میگفتند و در روایت جابر چنانست
که جبرئیل با هفتاد هزار فرشته با ایشان بود که فاطمه علیها السلام را بخانه امیر المؤمنین بردند بعد از آن
روزی رسول صلعم در خانه فاطمه بود که آمد که زنان قریش بتهنیت فاطمه می آمدند با حلی و حلها رسول
صلی الله علیه و آله اندیشه کرد و گفت همین ساعت از این زنان در آیند با حلها و زیورها و جامهای
ایشان بهتر از جامه فاطمه باشد فاطمه چون ایشان را ببیند غمناک گردد و گفت خدایا فاطمه را حله
فرست که ایشان مانند آن ندیده باشند تا شماتت نکنند جبرائیل آمد و از برای وی حله آورد از
بهشت که قیمت آن هر چه در دنیاست بر نیاید و فاطمه آن حله در پوشید و بنشست چون ایشان
درآمدند و آن حله بدیدند متحیر بماندند گفتند ای فاطمه این حله از کجا آوردی که ما در دنیا مثل این
نباشد و ما ندیده ایم و نشنیده گفت هو من عند الله این از نزد خداست حق تعالی از برای من
فرستاده که فضل او در حق من بسیار است و کرامتش بی شمار **فصل چهارم** در مدت عمر
وی و وفات وی ششم جمادی الآخر بود سنه احد و عشرین من الهجرة بعد از وفات رسول صلی الله
... زنده ماند عمرش بیست و سه سال بود امیر المؤمنین را وصیت کرد که شب وی را دفن کند امیر
المؤمنین و امام حسن و امام حسین و مقداد اسود و عقیل و زبیر و سلمان و بریده بروی نماز کردند و او را
دفن کردند در موضع قبر اختلاف کرده اند بعضی گفته اند در بقیعش دفن کرده اند قومی گفته اند در سرای
خود دفن کرده اند و جماعتی گفته اند که در میان منبر و قبر رسول وی را دفن کردند رسول صلی الله و آله فرموده
بود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة پس احتیاط آنست که در سه موضع او را

زیارت کنند والله اعلم باب سیم در ذکر مولود امام اول و وصی افضل امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ع و بعضی از مناقب آن و معجزات و ولادت او و ازواج و اولاد و مدت حیات و امامت
او و وفات و موضع قبر او و ثواب زیارت او و زیارت وداع او و این باب مشتمل بر هفت
فصل است فصل اول در یاد کردن او و بعضی از مناقب او علیه السلام روایتست از عباس عم
رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت با جماعتی برابر خانه کعبه نشسته بودیم فاطمه بنت اسد بیامد و او بار
دار بود با امیر المؤمنین بدر خانه آمد و گفت الهی و انی آمنت بک و بکل کتاب انزلت
خداوندا بتو ایمان آوردم و بهر کتاب که فرستادی باور داشته ام آنرا و بحرمت ابراهیم خلیل که این خانه را او بنا
کرده است و بحق این کودک که در شکم منست که این ولادت بر من آسان گردان گفت ما دیدیم که دیوار
خانه از هم برفت و فاطمه بنت اسد در اندرون (داخل) شد و دیوار فراهم آمد ما خواستیم که قفل خانه بگشاییم نتوانستیم
فاطمه بنت اسد بعد از آن چهار روز بیرون آمد و امیر المؤمنین را بر دست نگاه میداشت و میگفت مرا فضل
نهادند بر زنان که پیش از من بودند در خانه خدای فرزندم در وجود آمد و از میوه بهشت خوردم و هاتفی آواز
داد که ای فاطمه او را علی نام کن او علیست و خدای تعالی علی الاعلی نام دارد و او را از نام خود اشتقاق
کرده است شاه مردانرا اگر هیچ فضیلتی نبودی بجز این که در خانه کعبه در وجود آمده او را تمام بود این
فضیلت فکیف که مناقب و فضایل او را حدی و نهایتی نیست جابر بن عبد الله الانصاری گفت از رسول پرسیدم
از ولادت امیر المؤمنین گفت پرسیدی مرا از بهترین مولودی که ویرا بولاده است پس از من بر سنت مسیح
بدان ای جابر که حق تعالی نور مرا و نور علی را پیش از عالم آفریده است به پانصد هزار سال و چون آدم را بیافرید
نور ما را در صلب آدم و از صلب آدم نقل میکردیم و بصلبهای پاک و رحمهای پاک تا که مرا از صلبی پاکی بر آورد
که آن عبد الله بود و در رحم پاکی نهاد که آن آمنه بود و علی را از صلب پاکی ابو طالب بیرون آورد و در رحم فاطمه
بنت اسد نهاد و پیش از آنکه علی در رحم مادر رسد در آن عهد عابدی بود نام او مثرم صد و نود سال خدایرا عبادت

کرده بود از حق تعالی خواست تا ویرا از خود ولی بنماید پادشاه عالم ابو طالب را بدو فرستاد و مثرم برخاست
و بوسه بر سر و روی او داد و پیش خود بنشاند گفت تو از کجایی و از کدام منهاست گفت از تهامه ام گفت
از کدام قبیله گفت از عبد مناف گفت از کدام عبد مناف گفت از بنی هاشم مثرم برجست و بار دیگر بوسه
بر سر و روی او داد و گفت حمد مر خدایرا که مطلوب مرا بمن رسانید و ولی خود را بمن نمود آنگه گفت بشارت
باد ترا که علی الاعلی مرا الهام داده است که از صلب تو فرزندی بیرون آید که او ولی خداست و امام متقیان
بود و وصی رسول خدای بود و چون آن فرزند را دریابی سلام من بدو برسانی ابو طالب گفت نشان چه بود
گفت علامت این برهانی باید که دلالت کند بر حقیقت آن که چه میخواهی تا از حق بخواهم تا ظاهر کند گفت
طعامی از بهشت مثرم دعا کرد طبقی از میوه بهشت پیش وی نهاده شد انگور و انار و رطب ابو طالب یک انار از آن
برگرفت و بخورد آبی شد در صلب وی چون با فاطمه بنت اسد صحبت داشت فاطمه حامله شد بعلی ولی و زمین
زان در جنبش آمد و زلزله پیدا شد که قریش بترسیدند بتانرا بر سر کوه بو قبیس بردند و بنهادند تا از ایشان
درخواهند که زلزله ساکن شود زیاده شد و پارهای سنگ از کوه افتادن گرفت ابو طالب گفت ای مردمان بدانید
که حق تعالی حادثه پدید کرد و خلقی آفرید که اگر ویرا طاعت ندارید و بولایت او مقر نشوید دیگر تهامه مسکن
شما نبوده گفتند هرچه تو گویی ما همان کنیم و بر منهاج اشارت تو رویم ابو طالب تضرع و ابتهال در دست
بر داشت و گفت الهی و سیدی اسألک بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا
تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة در حال زلزله بنشست و ساکن شد و چون شب درآمد ولادت
امیر المؤمنین علی بود آسمان و زمین بغایت روشن شد و نور ستارگان اضعاف آن گشت مردمان تعجب کردند
ابو طالب بیرون آمد و در کوچها و بازارها میگردید و میگفت که ولی خدا ظاهر شد که امام متقیانست و امیر مؤمنانست
و خصم منافقانست و چون بامداد شد از قوم خود غایب شد و چهل روز غایب بود گفتند یا رسول الله
ابو طالب کجا شد گفت مثرم را میجست و او در کوه لکام وفات یافته بود ابو طالب را غاری نشان داده

گفتند

بود که تو مرا آنجا بیابی زنده و یا مرده ابو طالب بدان غار رفت او را مرده یافت سر بسجده نهاده دو

روی بقبله کرده دو مار آنجا بود یکی سفید و یکی سیاه او را نکاه میداشتند تا کسی بوی تعرض نرساند ابو طالب

کفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته حق تعالی شتر را زنده کردانید برخاست و کفت

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله ابو طالب

کفت بشارت باد ترا که علی بر زمین آمد کفت شب ولادتش چه نشان بود ابو طالب او را خبر داد از آنچه

کذشته بود روی بسجده نهاد و شکر خدا کرد کفت جامه من بر من بپوشید در وی بپوشید و درکذشت

رحمة الله ابو طالب دو سه روز آنجا مقام کرد و بعد از آن بازکشت جابر کفت یا رسول الله مردمان

میکویند که ابو طالب کافر بود رسول علیه السلام فرمود نه چنان است شب معراج چون بزیر عرش رسیدم

چهار نور دیدم کفتم الهی این نورها چیست ندا آمد که یا محمد جد تو عبد المطلب است و عم تو ابو طالب

و پدرت عبد الله و برادرت طالب الهی و سیدی بچه چیز این منزلت یافتند کفت با آنکه ایمان

پنهان میداشتند و کفر اظهار میکردند از خوف و ترس مشرکان فصل دوم در طرفی از معجزات

و ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند از خواجه ابو جعفر قمی باسناد متصل از اصبغ بن

نباته که کفت پیش امیر المؤمنین نشسته بودم قومی آمدند و سیاهی با ایشان بود دست بسته کفت

این چه کرده کفتند دزد است امیر المؤمنین کفت یا اسود دزدی کردی کفت بلی یا امیر المؤمنین کفت آنچه

دزدیده بدانکی و نیم درم رسید کفت زیاده امیر المؤمنین کفت یکبار دیکر از تو بپرسیم اکر اقرار آری حد

خدای تعالی بر تو برانم و دست ترا ببرم آنکه کفت نامت چیست کفت عمرو بن اکبر کفت از کدام

قبیله کفت از بنی ثعلبه امیر کفت دزدی کردی کفت آری کفت قیمت آن چند بود دانکی و نیم درم رسید

کفت زیاده بود یا علی امیر بفرمود تا دست او را ببرند آن سیاه دست خود را بدست کرفت و بیرون

آمد و خونش از دست روان عبد الله بن الکوا بوی رسید کفت یا اسود دست ترا که برید کفت امیر مؤمنان

داشت کفت بکجا نه آن فاطمه از برای تو تحفه نهاده است از آنچه از برای وی آورده اند از بهشت کفتم یا

امیر المؤمنین بعد از وفات رسول شما را چیزی می آید از بهشت کفت آری سلمان کفت تعجیل بکجا نه فاطمه

علیها السلام رفتم فاطمه نیز با من همان عتاب کرد من همان جواب دادم کفت یا سلمان من یکروز در

تفکر بودم و آشفته و پریشان نشسته بودم که وحی از ما منقطع شد فرشتکان از ما باز افتاد دیدم که سه

زن از در در آمدند که بخوبی و خوشی بوی ایشان کسی ندیده بودم کفتم شما از اهل مکه اید یا مدینه کفتند نه

از اهل مکه ایم و نه مدینه و نه از اهل زمین ما از حوران بهشتیم و مشتاق و آرزومند دیدار تو بودیم حق تعالی

ما را پیش تو فرستاده یکی که بزرکتر بود کفتم نام تو چیست کفت مرا مقداده نام کرده اند کفتم که معنی مقداده

چیست کفت خدای تعالی مرا برای مقداد اسود آفریده و دیکری کفتم نام تو چیست کفت سلمی کفتم چرا

سلمی نام کرده اند ترا کفت مرا خدای تعالی از برای سلمان آفریده پس طبقی رطب در پیش من نهادند از برف

سفیدتر و از مشک خوشبوتر ای سلمان کفت مرا فاطمه علیها السلام از آن رطب داد کفت امشب بدین

رطبها [illegible] افطار کن و آهسته وی بامداد پیش من آر سلمان کفت از خانه فاطمه بیرون آمدم و بهر قدمی که

کذشتم میکفتند ای سلمان مشک داری کفتم آری و چون شبانکاه بدان افطار کردم آن را هیچ هسته نبود

بامداد بخدمت فاطمه آمدم و کفتم ای سیده زنان عالم آن رطبها را هیچ هسته نبود فاطمه کفت چه کونه

هسته باشد خرمایی را که پادشاه عالم بدست خود نشانده است در دار السلام بکلامی که پدرم بمن آموخته

است که بامداد و شبانکاه میخوانم کفتم ای دختر بهترین عالم آن کلام بمن آموز کفت اکر میخواهی که در دنیا

باشی بعلت تب مبتلا نشوی بر این مواظبت نمای و کلام اینست بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور

علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی

خلق النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی

هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی محمد و آله

النور

از رسول صلی الله علیه و آله روایتست که روز قیامت فاطمه را حلّه در پوشانند که خلقان تعجب کنند بر هر
حلّهٔ نوشته باشد بخط سبز که اُدْخِلُوا اَهْلَ الْبَیْتِ مُحَمَّدٍ فِی الْجَنَّةِ عَلٰی اَحْسَنِ صُوْرَةٍ اهل بیت بجمله
محمد را درآرید به بهشت بر نیکوترین صورتی پس بهشت را بیارایند و فاطمه را با هفتاد هزار کنیزک به بهشت درآرند
و در حدیث دیگر هست که رسول صلی الله علیه و آله گفت فاطمه فردای قیامت بر ناقهٔ از ناقهای بهشت بود مهاران
ناقه از لؤلؤ دست و پالانش از زمرد سبز چشمش از یاقوت سرخ قبهٔ از نور بود و فاطمه در آن قبه باشد بر سرش تاجی
از نور و آن تاج را هفتاد رکن بود و هر رکنی مرصع بدر یاقوت درخشان چنانکه ستاره در آسمان از راست
وی هفتاد هزار فرشته بود و از چپ وی هفتاد هزار و جبرائیل مهار ناقه گرفته باشد آواز دهد که چشمها بر هم نهید
که تا فاطمه بگذرد فاطمه بزیر عرش آید و خود را از ناقه فرود انداز و گوید الهی حکم کن میان من و کشندگان علی
فرزندان من ندا آید که بخواه تا بدهم شفاعت کن تا ببخشم گوید شیعهٔ فرزندان من ببخش ندا آید که بخشیدم
و بر همه رحمت کردم

فصل سیم

در تزویج فاطمه علیها السلام آورده اند که پیش از آنکه امیر المؤمنین علی ع
خواستاری فاطمه کرد ابوبکر پیش رسول آمد و خواستاری فاطمه کرد رسول صلی الله علیه و آله گفت کار فاطمه بدست
من نیست خدای دهد اورا بهر که خواهد بعد از آن عمر طمع کرد رسول ویرا همان جواب داد عبدالرحمن عوف
طلب کرد جواب نداد و پنداشت که رسول از جهت مقرر کردن مهر چیزی نگفت و با خود گفت قبول کردم از
جهت آنکه رسول چیزی [illegible] برای زر مایل باشد گفت یا رسول الله از مهر چندین قدر زر و سیم بدهم و چندین گاو
و گوسفند چندین هزار بدهم رسول در خشم شد کفی سنگ ریزه بر گرفت در دست رسول آن همه در و
گوهر شد و در کنار عبدالرحمن عوف ریخت گفت ای عبدالرحمن چند بار گفتم که کار او بمن تعلق ندارد و انه
که اگر از شما کسی دیگر درین معنی سخنی گفتی شکایت او با خدای تعالی کردمی بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله
گفت فرشته بمن آمد که پیش از آن نیامده بود مرا خطابی کرد که پیش از آن کسی نگفته بود گفت السلام علیک
یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم این چه خطابست گفت تو اوّلی باین معنی که اول تو کسی که سر از خاک بر دارد

روز قیامت تو باشی و تو آخری باین معنی که تو خاتم پیغمبرانی و تو حاشری باین معنی که حشر قیامت بتو و
استان تو بر خیزد گفت چه نامی گفت محمود گفتم بچه کار آمدهٔ گفت تزویج النُّوْرِ اِلَی النُّوْرِ گفت آمده ام تا نور را
بنور دهی گفتم کرا بکه گفت فاطمه را بعلی و این عقد حق تعالی در آسمان بست و چون برخاست که برود در
میان دو کتف او نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته گفتم یا محمود چند گاهست که
در میان دو کتف تو نوشته گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست هزار سال آنگه پس از وی جبرئیل
آمد با بشارة بهر چه تمامتر گفت یا محمد حق تعالی خازنان بهشت را فرمود تا بهشت را بیارایند و درخت طوبی را
فرمود تا حلّی و حلّها بار آورد حور العین را فرمود تا یٰس و طٰه و طٰس و سین و حوامیم بخوانند و بادها را فرمود
تا انواع عطر و طیب بر داشتند و در بهشت پاشیدند و بفرمود تا فرشتگان در آسمان چهارم جمع شدند پیش
بیت المعمور و منبر کرامت بنهادند و فرشته که او را اجل نامست که از وی فصیح تر و بلیغ تر نیست بفرمود تا بر منبر
نور رفت و خطبه کرد چون خطبهٔ وی تمام شد پادشاه دو عالم گفت گواه باشید ای فرشتگان که پرستار
خود فاطمه را به بندهٔ خود علی دادم و درخت طوبی را فرمان داد تا حلی و حلّها نثار کرد و حور العین از نثار بر
چیدند بهدیه بیکدیگر میدادند و بدان فخر میکردند که نثار تزویج فاطمه است آنگه ابر را فرمان داد تا طراز
نثار کرد و مهر عنبرک کرد و فرشتگان گفتند بار خدایا این چه چیز است در قهاست شیعهٔ علی را و فاطمه
نیز و شما آید چون روز قیامت باشد بر صراط بایستد هر که بر پشتی گذرد که مثقال حبهٔ از محبت علی در
دل او باشد و محبت فاطمه زهرا و فرزندانش از ین جواز بدست وی بدهد به بهشت رود و بیزاری از دوزخ
عنوان آنهمی این باشد که بَرَاءَةٌ مِنَ الْعَلِیِّ الْجَبَّارِ لِشِیْعَةِ وَ فَاطِمَةَ مِنَ النَّارِ آنگه جبرئیل گفت
حق تعالی مرا فرموده است تا ترا بگویم که فاطمه را بعلی ع دهی و ایشانرا بشارة دهی بدو پسر زکی فاضل در دنیا
و آخرت رسول صلی الله علیه و آله بمسجد آمد و بفرمود تا مردمان جمع شدند و بر منبر رفت و خطبه بخواند آنگه
گفت ای مهاجر و انصار بدانید که مرا جبرائیل خبر داد که حق تعالی فرشتگانرا جمع کردانید در بیت المعمور

وفاطمه را بعلی داد و مرا امر فرمود که من نیز بوی دهم پس امیر المؤمنین را فرمود تا خطبه برخواند و عقد کردند پس
گفت یا علی این درع را بردار و ببازار بر و بفروش تا درین کار صرف کنی امیر المؤمنین فرمود که برخواستم و درع
برداشتم و به بازار رسیده اعرابی بمن رسید و گفت بچند میفروشی گفتم بپانصد درم دست در آستین کرد و صرهٔ زر
بیرون آورد و پانصد درم بود بمن داد من درع را بدو دادم و زر را پیش رسول آوردم مرا گفت چه کردی
گفتم فروختم به پانصد درم گفت بکه فروختی گفتم باعرابی گفت یا علی میشناسی اورا گفتم بلی یا
رسول الله گفت که بود گفت جبرئیل بود رسول برخاست و پیشانی امیر المؤمنین را بوسه داد گفت یا علی درم
پیش من آور پس رسول آن درمها را بهر کسی داد که متاعی مهمانیت بخرند و صحابه بتحفه و هدیه‌ها بسیار
باوردند و کاو و گوسفند کشته دوتا و گندم و روغن رسول علیه السلام گندم را بهر کسی داد تا آرد کردند نان بپختند
و امیر المؤمنین را فرمود تا آن کاو و گوسپند بدست مبارک خود ذبح فرمود و موالیان ایشان یاری دادند
و رسول بدست مبارک خود گوشت پاره میکرد بامداد بپختند و رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را
گفت جمله مهاجر و انصار را جمع کن گفت یا رسول الله ایشان را چگونه جمع کنم بعضی بیرون مدینه باشند
بکشت زارها و نخلستان بگفت تو بر بام سرای رو و آواز ده که اجیبوا رسول الله امیر المؤمنین بالا بر بام
رفت و آواز داد جمله اهل مدینه اجابت کردند از مهاجر و انصار و بنده و آزاد و وضیع و شریف اجابت
کردند و بر طعام نشستند و همه سیر خوردند و از گوسفندان گوسفند ابو ایوب را نکشته بودند گفت یا رسول الله
این گوسفند چه گفته اند خواستش با بر صاحبش خشم گرفته اید که معجزات گفت نه جبرئیل گفت
اورا باز دار بدو پریشانی دکاری خواهد بود پس بفرمود تا اورا بکشتند و گفت استخوانهای او مشکنید و
بپختند و بار دیگر مردمان را جمع کردند و پیش رسول آوردند چون طعام خوردند رسول صلی الله علیه و آله
استخوانهای او را در پوست نهاد و دعا کرد حق تعالی وی را زنده کرد و از آن نسل برکت بسیار داد
پس چون مردمان متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله ام سلمه و ام ایمن را و باقی زنان را گفت بکار

و سید اوصیاء و پیش رو سفید رویان و مهترین مردان و شوهر فاطمه زهرا و پدر حسن و حسین و سبط
مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل و مولای من و مولای همهٔ خلقان بعد از رسول رب العالمین علی ابن ابی طالب
عبد الله الکوا گفت او دست ترا برید و تو مدح او میگویی گفت چرا نگویم که دوستی او بخون و گوشت من
آمیخته است و دستم بحق برید پس عبد الله بن الکوا پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت چیزی عجب دارم
دیدم مردی پیش من آمد دست دیگر گرفته و خون میچکید و آنچه شنیده بود باز گفت امیر المؤمنین علی گفت
در میان دوستان ما کسی باشد که اورا پاره پاره کنند دوستی او زیاده گردد و در میان دشمنان ما
کسی باشد که اگر عسل و روغن در گلوی او کنیم دشمنی ما زیاده گردد آنگه امام حسن را گفت آن سیاه را
بیاور برفت و اورا بیاورد امیر مؤمنان گفت یا اسود من دست ترا بریدم تو مرا این همه ثنا میگویی
اسود گفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا بر تو ثنا نگویم که دوستی تو با گوشت و استخوان و خون من آمیخته
است و دست مرا بحق بریدی خدای تعالی ترا نجات دهاد چنانکه مرا از عذاب آخرت نجات دادی امیر المؤمنین
فرمود که دست بمن ده آن بریده را با امیر داد و امیر المؤمنین آنرا بر موضع خود نهاد و ردای خود بر آنجا افکند
و دو رکعت نماز بگذارد و دعایی بگفت که مردان نداستند که چه گفت الا آنکه ما در میان آسمان و زمین آوازی
شنیدیم که آمین میگفتند و هیچ کس را نمیدیدیم چون فارغ شد گفت ردا از وی باز کردند دستش چنان
بود که گویی هرگز نبریده اند **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد متصل از محمد ابی بکر گفت امام حسین بن علی
علیه السلام بکودک بود و از امیر المؤمنین علی انار طلبید امیر دست سوی یک ستون مسجد کرد و دعایی بگفت
شاخی از آن بیرون آمد چهار انار بدان شاخ بود دو انار با امام حسین داد و دو انار با امام حسن و گفت
از میوه‌های بهشت است گفت یا امیر المؤمنین تو بر آن قادری گفت الا انه منم قسیم بهشت و دوزخ میان ا
معجزهٔ دیگر روایت کرده اند باسناد از علی بن تمار باسناد مرفوع تا با امیر المؤمنین علیه السلام که وی جمعی بجامع
خود در مسجد کوفه بود مردی اورا گفت پدر و مادر من فدای تو باد من تعجب میکنم ازین که دنیا در دست

قوست و پیش شما نیست امیرالمؤمنین گفت تو پنداری که ما دنیا میخواهیم دعا نمیدهد انگشتری بیک بر گرفت
همه درو سنگ وی گوهر شد گفت این چیست گفت از نیکوترین جواهر گفت اگر خواستمی چنان بودی از
بنداختن همچنان شد که بود **معجزهٔ دیگر** روایت کرد از علی بن الحمزه از علی بن الحسین علیه السلام از پدرش
که گفت امیرالمؤمنین ندا در داد که هرکرا پیش رسول خدای وامی یا عدهٔ هست در زمته وی بنزد یک من آید
هرکه پیش وی آمد وعده یا وامی طلب میکرد امیرالمؤمنین مصلی برمیداشت آن چیز در زیر مصلی می یافت پس عمر
با ابوبکر گفت که اگر تو نیز همچنین ندا در دهی کرده میده تو نیز همچنان یابی که وی یابد زیرا که وی وام رسول
باز میده پس ابوبکر ندا در داد امیرالمؤمنین بشنید گفت زود باشد برانچه کرده پشیمان شوی چون دیگر روز
بامداد ابوبکر با جماعتی مهاجر و انصار نشسته بودند اعرابی درآمد و گفت کدامست از شما که وصی رسول
و ولی خدا اشارت برابوبکر کردند اعرابی گفت تو وصی رسول و ولی خدایی گفت آری گفت بیار آن هشتاد
شتر سرخ موی سیاه چشم پربار زمین و طایف که رسول خدای از برای من ضمان کرده است ابوبکر عمر را گفت اکنون
چکنم گفت اعرابی جاهلاند از وی گواه طلبید گفت از مثل من گواهان خواهند رسول خدا را بر چیزی کردی
ضمان کنند بخدای که تو وصی رسول و خلیفهٔ پیغمبر نیستی پس سلمان برخاست و گفت ای اعرابی از پی من بیا تا ترا دلالت
کنم بر وصی رسول خدای با یکدیگر برفتند تا بدر حجرهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند اعرابی امیرالمؤمنین را گفت تو وصی
رسول و ولی خدای امیر گفت آری چه میخواهی گفت رسول خدا مرا بر من ضمان کرده است هشتاد شتر سرخ
موی سیاه چشم پربار زمین و طایف امیرالمؤمنین گفت اسلام آوردی تو و اهل بیت تو اعرابی گفت که ابراهیم
که تو وصی رسول بدین شرط بوده است میان او و میان ما همه مسلمان شده ایم امیرالمؤمنین امام حسن را گفت تو و
سلمان با این اعرابی بفلان جای روید و در آن وادی آواز ده که یا صالح چون ترا جواب دهد او را بگوی که امیرالمؤمنین
ترا سلام میرساند و میگوید که آن هشتاد شتر که رسول خدای از برای اعرابی ضمان کرده است بیار سلمان
گفت ما بدان وادی رفتیم امام گفت یا صالح جواب آمد لبیک یا بن رسول امام حسن علیه السلام پیغام

امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام بگذارد و گفت سَمِعنا و اطعنا پس در زمان نگه کردم که مهار ناقه از زمین بدرآید
چون آن مهار بدست گرفت امام حسن بدست اعرابی داد گفت مهارش اعرابی میکشید و ناقها بیرون می آمدند
تا هشتاد تمام بدان صفت که اعرابی گفته بود **معجزهٔ دیگر** روایت کرد سلمان فارسی رضی الله عنه که زنی بود از
انصار نام او ام فروه مردمان را بر بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحریص میکرد و بر بیعت ابوبکر سرزنش
میکرد و بنقض آن میفرمود خبر با بوبکر رسید وی را حاضر کرد و گفت ای دشمن خدای مردمان را تحریص
میکنی به پراکندگی و خلاف جماعت مسلمانان چه گویی در امامت من گفت خود را امام میگویی و این نام
بر خود منه گفت پس من چیستم گفت تو امیر قوم خودی ترا اختیار کردند و والی کردانیدند بر خواه و ناخواه
ترا معزول میکنند و امام که مفترض الطاعة باشد آنست که خدای تعالی و رسول او را نص کرده باشند و او را
خالص گردانیده و بعلم ظاهر و باطنی و آنچه در مشرق و مغرب حادث شود از خیر و شر و چون در ماه آفتاب
بایستد وی را سایه نباشد و امامت را نشاید کسی که بت پرستیده باشد یا اسلامش پس از کفر بوده
باشد تو از کدام امامانی گفت من از آن امامانم که خدای تعالی ایشان را از برای بندگان خود اختیار کرده است
گفت اگر در کتاب خود ترا یاد کردی چنانکه غیر ترا یاد کرده آنجا که فرموده وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ
بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ پس ما بایست که ذکر تو در کتاب بودی پس اگر تو امامی نامهای هفت
آسمان بگوی ابوبکر گفت نامهای آن خدای داند که آفریده است ام فروه گفت اگر شایستی که زنان بر
مردان آموختندی من بتوی آموختم گفت ای دشمن خدای نام آن یک یک بگوی و اگر نه ترا بکشم گفت مرا
بکشتن تهدید میکنی بخدای که باک ندارم که مرا چون تویی کشند ولیکن اکنون نامهای آسمان بگویم آن
جماعت متحیر بماندند پس یک یک نامهای آسمانها را گفت آنگه گفت در حق علی چه گویی گفت چه توانم
گفت در حق وی امام و وصی اوصیا و آنکه آسمان و زمین بنور او روشن شده و آنکه توحید تمام نباشد مگر
بحقیقت معرفت او ابوبکر بر آشوفت تا او را بکشتند امیرالمؤمنین علی علیه السلام صنعتی داشت بوادی القری

رفته بود باز آمد خبر قتل ام فروه شنید بسر کور وی رفت آنجا چهار مرغ حاضر شدند سفید با منقارهای سرخ
هر یکی دانهٔ نار وشاخ مورد در منقار چون امیر المؤمنین را بدیدند چیزی چند کفتند وامیر نیز سخن کفت مشابه
سخن ایشان آنکه کفت اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ الْاَسْمَاءِ الْمَکْنُوْنَاتِ عَلٰی اَکْرَمِیَّتِی کَرَامِیْتَکَ یَا مُحْیِیَ النُّفُوْسِ
بَعْدَ الْمَوْتِ یَا مُحْیِیَ الْعِظَامِ الدَّارِسَاتِ اَحْیِیْ لِیْ اُمَّ فَرْوَه وَجَعَلْنَا عِبْرَةً بِاِمْکَنِ عِصْیَانِکَ هاتفی
اواز داد که اَمْضِ الْاَمْرَ يُرِيْدُكَ فَاَمْرُكَ طَاعَةٌ یعنی ای علی که فرمان تو بطاعت مقرونست پس امیر المؤمنین
علی کفت بیرون آی ای ام فروه بفرمان خدای تعالی از کور بیرون آمد چادری سبز در وی پیچیده وبسبرق
وکفت السلامُ علیک یا امیر المؤمنین علی یا مولای پسر ابی قحافه خواست که نور ترا بکشد وخدای تعالی بجزاست
آنکه نور ترا تمام کرداند آنکه با حالت خود وکور بهم بر آمد آنکه امیر المؤمنین باز کردید بجای نرفت وآن مرغها
هر چهار بر فتند وخبر با بوبکر رسید سلمان را از ان پرسید کفت بخدای که اکر علی دعا کند بخدای تعالی جمله
ایشان پیشینه را زنده کرداند خدای تعالی چنان کند پس آنکه امیر المؤمنین بزیارت آن کور می آمد تا که
خلافت بوی قرار کرفت بر سر آن قبر قبه بفرمود وانرا کور شهیده نام کرد وقطب الدین راوندی در کتاب
معجزات چنین اورده است که آن زن زنده بماند وامیر المؤمنین اورا بشوهری داد واز ان شوهر دو پسر بیا
شد وبعد از وفات امیر المؤمنین بشش ماه بزیست معجزهٔ دیکر روایتست که جویرة بن مسهر کفت با
مولای خود امیر المؤمنین علی عم از کوفه بیرون رفتیم با نبار خواست رفت و... ...ل نشسته بود پای بر اشتر
کرداند وپیراهنی پوشیده بود از صوف سفید کیم بر بنه کم ده وط... ...ی بر افکنده وکر دبر کرد بسر ان وی
امام حسن وامام حسین بر چپ وراست وی بودند محمد حنفیه پیش وی و... ...از در درمیان ایشان میرفت
ناکاه لشکر پراکنده شدند وتشویشی درمیان ایشان افتاد وامیر المؤمنین کفت کجا میکریزید ومهزمت
بکجا میبرید کفتند یا امیر المؤمنین درین راه شیری عظیم پیش ما آمد که ... اشتران ... برمیدند امیر المؤمنین
کفت شیر منم ودفع شر من کنم آنکه بنزدیک شیر آمد وکفت از راه باز ... دور شو که پس امثال آنان

نیستم که ویدی ومشاهده کرده منم خشم خدای در زمین منم کوشش یاد کیرنده از ان خدای منم صراط منم
مستقیم منم دوست ووزیر محکم استوار از ان خدای منم امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب شیر باز نشست
وکفت بزبان فصیح که عدلاً مخلصاً لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله
وانک ولیه یا مولای ومن از فرزندان شیرم تو پدر وحشی همچنانکه آدم ابو البشر است وبدرستی
که عهد از فرزندان من ستده اند چنانکه خدای تعالی از فرزندان آدم کرفته است که هیچ کس را
نخورد از فرزندان تو ومن از خدای تعالی خواستم تا میان ما جمع کند امروز جمع کرد امیر المؤمنین کفت ترا
چه حاجتست کفت از خدای درخواهی تا مرا بیامرزد پس امیر المؤمنین دعا کرد وامام حسن وامام حسین
آمین کفتند ساعتی شد آنکه امیر المؤمنین کفت برو که خدای تعالی دعاهای درحق تو اجابت کرد
شیر کفت یا مولای نشان اجابت چیست کفت یا ابا الوحشی در دل هر امامی از ما عمودی بود از نور
که اصل آن ثابت بود در دل آن امام وسر آن در زیر عرش بود چون امام از ما دعا کوید خدای تعالی اجابت
کردن عمود در دل امام در اهتزاز وجنبش آید واو بداند که خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد شیر
کفت یا مولای پس از امروز زندکانی نمیخواهم از خدای درخواه تا امروز مرک من تعجیل کند امیر المؤمنین
دوم بار دعا کرد وکفت برو که وقت نماز دیکر ترا وفات رسید آنکه روی بمن کرد وکفت یا جویره ازپی
وی برو واورا دفن کن وامیر المؤمنین علیه السلام برفت ومرا با آن شیر کذاشت مرا از وترسی در دل
آمد ومن بر سر ... بنشستم وشیر بر پشته دیکر بنشست تا چون وقت نماز دیکر بود ناکاه شیر حرکت
دبالکی کرد وبیفتاد وکفتی که صد سال است تا مرده است برخواستم وقصد آن کردم که از برای وی کور کنم الپس خود
اوازی از پسی شنیدم وهیچکس را نمیدیدم که کفت ای جویره ما ترا کفایت کردیم باز کشتم کور ساختیم
شیر را در آنجا دفن کردم وچیزی در خاطرم آمد که اعتقادی بان نه پیوسته بود کفتم پنداری که علی بن

وسپید که سبز ده وهی از زمین چشمه

پس رسیدیم که مولای من نماز کرد وگفت نه نماز شام و نه نماز دیگر گفت از زمین زمینی است که بر گردانیده اند و نماز نشاید
کردن پس فرا پیش وی شدم اثر خشم در روی امیر المؤمنین بدیدم و همچو مروارید عرق از وی میچکید گفتم یا مولای
شیر را دفن کردم آهسته او روی از زمین بگردانید سیم بار بگفتم او سر در پیش انداخت
بار اعاده کردم انگه برفت و ما با وی برفتیم تا بفرات رسیدیم آنجا از برای وی خیمه بزدند وضو ساخت
ولب بجنبانید من آوازه عظیم شنیدم که از آسمان همچو آوازی رعد پس برداشتم آفتاب را دیدم که باز
گردانیده بودند تا آنجا آمد که وقت نماز دیگر بود امیر المؤمنین نماز دیگر بگذارد و ما را امامت کرد انگه آفتاب
فرو شد ستارگان بدید آمدند انگه نماز شام بگذارد و بمن نگریست وگفت ای جویره اگر سحر کردم شیر را
آفتاب را نیز سحر کردم واگر نه آن بودی که کراهت میدارم که جماعتی در حق من آن گویند که در حق من
آن گویند که در حق برادرم عیسی بن مریم گفتند ترا خبر دادمی از آنچه میخورید و میاشامید و در خانها
ذخیره میکنید و زنان از خانها و مردم بیرون آوردی که از ایشان فرزند دارند و ایشان را با شوهران
رد کردی بعلمی که رسول خدای بمن آموخته است گفتم یا مولای من بدست تو توبه کردم که هرگز دیگر در تو
شک نیاورم معجزه دیگر روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی رضا باسناد از حبیب بن الجهم که گفت
با امیر المؤمنین بصفین میرفتیم بدهی فرود آمد که آنرا صندودا گویند انگه بفرمود تا از آنجا برداشتیم و برفتیم
ما را در صحرای خالی فرود آورد مالک اشتر در پیش وی رسید وگفت یا امیر المؤمنین اینجا نزول میفرمایی هیچ
آب نیست گفت ای مالک بدرستی که خدای تعالی ما را اینجا آبی دهد خوشتر از شهد و خوشی بود تر از
مشک و صافی تر از یاقوت دیری بود آنجا جماعتی از لشکر نزدیک دیر برفتند و آواز دادند
راهب آن دیر را که آنجا آب هست گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است امیر المؤمنین کامی چند برفت
وگفت اینجا بکنید کندند سنگی سیاه عظیم بدید آمد حلقه در آنجا همچون سیم میدرخشید گفت این
امیر المؤمنین گفت دور شو بد دعا خواند و دست بزد و آن سنگ را برداشت و چند گز بینداخت
آب از زیر آن سنگ بیرون آمد چنانکه امیر گفته بود پس لشکر را گفت تا سیراب شدند و آب برداشتند
انگه آن سنگ را بر جای خود نهاد و بفرمود تا آنرا اندر رکس کردند و راهب از بالای دیر میدید فریاد برآورد

بفرمود تا آنجا بایستند و برفت تا بکنار وادی و تعویذها برخواند و نامهای خدای یاد کرد پس بدان قوم اشارت
کرد که نزدیک آیید آمدند چنانکه میان او و میان ایشان تیر پرتابی پس خواست که بوادی رود بادی
سخت بدید آمد چنانکه نزدیک بود که آن قوم بروی در افتند از شدت آن پس امیر المؤمنین بانگ برداشت
وگفت منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدای و پسر عم او بایستند اگر خواهید شخصهای سیاه بدید آمدند
گویی ملکم همه مشعلهای آتش بدست دارند امیر المؤمنین علا بدان وادی تاخت و قران میخواند و شمشیر میراند
از راست و چپ پس آن مردان چون دود سیاه شدند و امیر المؤمنین تکبیر گفت و به بالا بر آمد و اصحاب رسول او را
بدیدند گفتند چه دیدی یا ابا الحسن نزدیک بود که هلاک شویم از بیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت ایشان بدید آمدند
نامهای خدای بخواندم ایشان حقیر شدند دانستم که بترسیدند من بدان وادی رفتم و گونه ترسیدم که اگر بدان حال
بماندندی همه را هلاک کردی و خدای کید ایشان کفایت کرد و بقیه ایشان از من زود تر نزدیک پیغمبر
شدند و ایمان آوردند پس امیر المؤمنین بازگشت و آن جماعت که با او بودند به نزدیک پیغمبر شدند و حالی
باز گفتند پیغمبر شاد شد و دعا کرد و خیر حضرت امیر را گفت پیش از آنکه تو آمدی آن جماعت که خدا ترا
بدان رسانید بنزدیک من آمدند و مسلمان شدند و من اسلام ایشان قبول کردم معجزه دیگر
روایت کرد باسناد از جابر بن عبد الله انصاری که گفت عباس پیش امیر المؤمنین آمد و او را مطالبه کرد
بمیراث رسول الله امیر المؤمنین گفت رسول را چیزی نبود که او را میراث یابند الا اشتر او و شمشیر ذو الفقار
و عمامه سحاب و من محل تو از آن نزدیکتر دانم که بچیزی مطالبه کنی که آن از آن تو نباشد گفت از این چاره
نیست گفت بیا تا بمسجد رویم امیر المؤمنین برخاست و عباس با وی بمسجد شدند امیر المؤمنین بفرمود تا زره
و عمامه و شمشیر و اشتر حاضر کردند و عباس را گفت یا عم اگر یک چیز از اینها برداری همه از آن تو باشد و اگر
هیچ برنتوانی داشت ترا از آن هیچ حقی نیست گفت آری چنین باشد امیر المؤمنین زره در وی پوشانید
و عمامه بر سر وی نهاد و شمشیر بر کتف وی بست وگفت برخیز برنتوانست خواست و متحیر بماند زره از وی برگرفت

کفت برخیز نتوانست برخاست کفت ای عم اینک اشتر رسول صلعم بر در ایستاده است اکر بروی توانی نشست
انسان تو باشد عباس بیرون آمد عمر با وی بود کفت ای عم رسول خدای علی در آن چیزها تیز بفریفت باری
باید که در آن اشتر تیز انقر ببیند چون پای در رکاب درآری خدا را یاد کنی و نام خدای بکوی و این آیه برخوان
إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا پس چون اشتر عباس را بدید و کسانی که با وی بودند برمید
و بانکی کرد که هرکز نکرده بود و مردمان جمع آمدند تا اشتر را بکیرند نتوانستند امیر المؤمنین زره در امام حسین
پوشانید و شمشیر و عمامه بدو داد و فرمود تا بر خواست و منبر آمد انکه امیر المؤمنین زره در پوشید و اشتر را
آواز داد بنای که هرکز نشنیده بودند اشتر پیش آمد خاضع و ذلیل امیر پای در رکاب نهاد و بر نشست
و فرود آمد بجای خود رفت و اشتر را رها کرد و آنچه خود پوشیده بود بامام حسین پوشانید امام حسن اشتر را
آواز داد بیامد پیش امام حسین انکه امام حسین علیه السلام پای در رکاب آورد و بر نشست انکه فرود آمد
امام حسین نیز علیه السلام همچنان کرد عمر کفت او را اقرار کرده اند برای تو که اکر بر نشستی ازان تو باشد
امیر المؤمنین کفت آری عباس دیکر باره قصد کرد تا بنشیند نتوانست و اشتر ازان سخت تر برمید که
در اول بار انکه امیر المؤمنین دیکر باره سلاح در پوشید و بر اشتر نشست و بمنزل خود رفت و میکفت هَذَا
مِنْ فَضْلِ رَبِّي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ روایت کرده اند از طریق عام و خواص که مردی را بنزدیک ابو بکر
بردند که خمر خورده است خواست که وی را حد بزند کفت من ندانستم که آن حرامست زیرا که من در
میان قومی بزرک شده ام که ایشان آنرا حلال میدانند و من اکنون دانستم که این حرامست ابوبکر فرو
ماند و حکم آن ندانست یکی از حاضران مجلس کفت از علی بپرس کسی فرستاد با امیر المؤمنین عم
که دو مرد معتمد مسلمان ابفرمای او را در مجلس مهاجر و انصار بکردانند و سوکند بر ایشان دهند که هیچ
کسی از ایشان آیه تحریم بر وی خوانده یا وی را بدان خبر داده از رسول صلی الله علیه و آله اکر دو مرد از ایشان کواهی
دهند او را حد بزن و اکر هیچکس از ایشان کواهی ندهند که آیه خمر بر وی خوانده اند یا وی را از رسول بدان خبر

داده او را توبه فرمای و رها کن ابو بکر چنان کرد هیچکس کواهی نداد وی را توبه فرمود و رها کرد معجزه دیکر
ابن عباس کفت در زمان خلافت عمر بن الخطاب زنی را پیش او آوردند و برای بزنا کواهی دادند و آن
دختری یتیم بود بزرک شده در خانهٔ مردی سفری چون دختر بحد زنان رسید حسنی داشت بغایت
و زن این مرد سفری بترسید که نباید شوهرش از سفر باز آید و آن دختر را بخواهد زن آن دختر را خمر داد و زنان
همسایه را طلبید تا او را نکاه میداشتند و بانکشت بکارت او را ببرد چون شوهرش بیامد آن دختر را بزنا
متهم کردند و زنان همسایه آمدند و کواهی دادند انکه [illegible] پیش عمر بردند ندانست که چه حکم کند آن مرد
کفت تو بدین حکم واقف نیستی مرا پیش عم رسول باید رفتن عمر برخواست با حاضران و خصمان و کواهان بدر
سرای امیر المؤمنین عم رفتند و قصه عرض داشتند و امیر المؤمنین آن زن را کفت کواه داری بر سخن دعوی
کفت زنان همسایهٔ من بر من کواهی میدهند امیر المؤمنین شمشیر برکشیده بنمود تا هر زنی را بخانهٔ باز
داشتند انکه زن آن مرد را بخواند و با وی بسیار مدارا کرد و تهدید و وعید نمود آن زن همانکه اول
کفته بود دیکر را بکرد انرا بخانهٔ دیکر کرد زنی که کواه بود بیاورد و بزانو نشاند و کفت مرا شناسی من
علی بن ابی طالبم شمشیر من به بین و با حق رجوع کن اکر تو راست نکویی این شمشیر را از خون تو سیر
کردانم زن با امیر المؤمنین کفت نیست و کفت ان سخن براست کفتن کفت بلی کفت نه چنین است
که این زن میکوید بلکه چون او صورت دختر بدید بترسید که مبادا شوهرش به بیند و او را بزنی بخواهد
دختر را خمر داد و ما را طلبید تا او را نکاه داشتیم و بانکشت بکارت او را ببرد امیر المؤمنین کفت الله اکبر
اول کسی که میان کواهان جدا کرد بعد از دانیال پیغمبر منم دکا وین دختر بر زن الزام کرد و فرمود تا آن
زنانرا از شهر بیرون کردند و شوهر آن زنرا الزام کرد بر طلاق او و دختر یتیم را بدان مرد داد و زنان
کواه را حد بزد پس عمر کفت با علی حدیث دانیال چون بوده است ما را ازان خبر ده کفت یتیمی
بود بی مادر و بی پدر از بنی اسرائیل و یرا برکرفته بودند و می پروریدند در آن شهر دو قاضی بود این قاضیان

دوستی داشتند که مردی صالح بود این مرد زن نیکو داشت و در پیش پادشاه آمد مهمی داشت روزی پادشاه
خواست تا شخصی را بجای مهمی فرستند قاضیان گفتند که فلان مرد اهلست و قابلیت آن دارد بلکه
آن مرد را از پی آن مهم روانه ساخت آن مرد زن خود را بقاضیان سپرد و بخیرشان وصیت کرد در حق
وی و ایشان قبول کردند و بعد از آن بدر سرای آن مرد می شدند و احوال آن زن می پرسیدند روزی زن را
بدیدند جمیله بود بروی عاشق شدند و زن را بخود خواندند سر بزد و قاضیان گفتند اگر فرمان نبری با پیش
ملک بزنا بر تو گواهی دهیم و بعد از آن بر تو رجم کنیم زن گفت هر چه خواهید بکنید پس قاضیان پیش ملک رفتند
و بر آن زن صالحه گواهی زنا دادند و آن زن صلاح عفت آوازه داشت از آن سبب بر ملک عظیم آمد و
سخت غمناک شد و قاضیان را گفت سخن شما مقبول است سه روز ویرا مهلت دهید آنگه رجم کنید
پس ملک بفرمود و تا در شهر ندا در دادند که خلق حاضر آیند که فلان عابده زنا کرده است و قاضیان
گواهی دادند مردمان در گفت و گوی آمدند و سخن بسیار شد ملک وزیر را گفت آگاه تو درین سخن
اندیشه کن وزیر روز سیم بیرون آمد جماعتی کودکان را دید که بازی میکردند و دانیال با ایشان بود و دانیال
کودکان را گفت بیایید تا من ملک باشم و تو فلان زن عابده باشی و فلان و فلان قاضیان باشند
که گواهی میدهند و پاره خاک فراهم کرد و شمشیر از نی بساخت آنگه کودکان را گفت این یکی را دست
بگیرید و بفلان جای ببرید و این دیگر بفلان جای آنگه دانیال یکی را از ایشان بخواند و او را گفت
راست بگوی حاکم راست نگویی ترا بکشم بچه گواهی میدهی گفت آن زن زنا کرده دانیال گفت کی
گفت فلان روز گفت در کجا گفت در فلان جای گفت او را بجای خود ببرید و آن دیگر را بیارید
بیاوردند او را گفت بچه گواهی میدهی گفت همین زن که زنا کرده است گفت کی گفت فلان روز
گفت در کجا گفت در فلان جای پس سخن ایشان مخالف افتاد دانیال گفت الله اکبر گواهی
بدروغ داده اند آنگه روی بکودکان کرد و گفت آواز دهید که قاضیان را [illegible] پس وزیر پیش ملک

رفت و او را خبر داد و کس بقاضیان فرستاد و ایشان را جدا کرد و هر یکی را جدا پرسید همچنانکه دانیال
گفته بود سخن ایشان مخالف آمد ملک بفرمود تا مردمان جمع آمدند و قاضیان را بفرمود تا بکشتند
روایت کرده عباس که در خلافت عمر بن الخطاب جوانی میگفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من
و مادرم عمر از حال وی پرسید گفت مادرم مرا برانده است و میگوید ترا نمیشناسم پسرم و تو از من نیستی عمر [illegible] را
فرمود تا مادر او را حاضر گردانید با چهار برادرش و چهل کس از همسایگان گواهی دادند که این زن از این بهر
مبراست و این زن شوهر نکرده است و این پسر میخواهد که او را رسوا کند عمر گفت تا پسر را در زندان حبس
کردند و او را براه زندان می بردند امیر المؤمنین علی علیه السلام دید جوان گفت پناه بخدا امید هم و بتو یا امیر المؤمنین
علی مرا بزندان میبرند بظلم و بحکم عمر و قصه باوی بگفت امیر فرمود که او را بمسجد بر برید چنان کردند عمر گفت
که چرا باز آورید گفتند نه تو گفته بودی که فرمان علی فرمان منست پس امیر المؤمنین علی علیه السلام در آمد
عمر برخواست و حضرت امیر را بر جای خود بنشاند امیر المؤمنین گفت دستوری میدهی تا میان ایشان حکم
کنم عمر گفت سبحان الله چگونه دستوری ندهم که من از رسول شنیده ام که من شهر علمم و علی در است مراد او
میگفت عالمتر از شما علیست بیت که من مدینه علم علی در است مرا [illegible] عجب خجسته حدیثی که من در او
[illegible] امیر المؤمنین زن را پرسید همچنان دعوی کرد که در اول کرده بود و بر فرزند انکار میکرد و آن چهل کس و آن
چهار برادرش بران گواهی دادند پس امیر المؤمنین زن را گفت امر من بر تو نافذ است و همچنین برادران
را گفت امر من بر خواهر شما نافذ است گفتند امر خدای راست و ترا امیر گفت ای جماعت گواه
باشید که من این زن را باین پسر میدهم بچهارصد درم و کابین از مال خاص منست ای قنبر
برو و مال را بیاور قنبر رفت و یک طبقک زر از چهارصد درم بیاورد بان پسر داد گفت بزن خود ده و دستش
بگیر و بخانه خود ببر و دیگر پیش من نیایی مگر اثر غسل در روی تو ظاهر باشد پسر برخواست و درم در کنار زن
ریخت و دستش گرفت و گفت برخیز چون زن بدید فریاد برآورد که آتش آتش ای پسر عم رسول خدای [illegible]

که مرا به پسر منی دهی بخدای که او فرزند منست و روشنی چشم منست و میوهٔ دل منست و این برادران مرا به
پدر او داوند و چون اورا ولادت بود تربیتش کردم و چون بزرگ شد بد و نیک بدانست برادران مرا
عمر گفت فرمودند که برانم و نفی کنم و بخدای که او فرزند منست و روشنی چشم منست پس امیرالمؤمنین علیه السلام
خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد که اهل بیت حقیقید و معدن علم **معجزهٔ دیگر** ابن عباس
گفت در عهد رسول خدای جوانی بود از فرزندان انصار و اورا ثابت عمرو گفتندی شیوهٔ نیکو داشت
و زندگانی خوب میکرد و همچنین در زهد و عبادت بود تا عهد خلافت عمر و چون وقت حج رسید این بندهٔ صالح
پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا علی تو داناترین مردانی بدانچه رسول خدا در حیات با من کرد از
عنایت و شفقت و اکنون حج خواهم رفت میخواهم که حاجیان را وصیت کنی تا در راه مرا رعایت کنند
پس چون مردم رحیل خواستند کردن امیرالمؤمنین بیرون آمد و آن مرد را بحاج تسلیم کرد و گفت او ودیعت
ماست پیش شما وصیت میکنم که اورا گرامی دارید گفتند فرمان برداریم خدای او شما را پس قافله برفتند
و آن جوان را خدای تعالی جمالی داده بود بغایت نیکو و زنی بود در آن قافله بدو نگریست و عاشق شد
و آن جوان از قافله دورتر فرو آمدی روزی آن زن پیش او رفت و او در نماز بود و چون از نماز فارغ
شد زن گفت من ترا دوست میدارم بیا و مراد من حاصل کن تا ساعتی آتش شهوت من کم شود مرد گفت دور
شو از من ای ملعونه وگرنه فریاد میکنم تا اهل قافله بشنوند و ترا بکشند زن بازگردید و در منزل دیگر همچنین
کرد و ویرا زجر کرد پس از منزل سیوم آن زن صد دینار زر و گردن بندی داشت پنجاه یکدانه یاقوت
سرخ در میان آن و انگشتری بود نام شوهرش بر آن نگین نقش کرده بودند و آن همه را بدستارچه بست
و در آن میان شب برخاست و بر سر انگشتان پای میرفت و آن جوان نیز خفته بود سر مزادهٔ او باز کرد
و آنها را در میان آن نهاد و سر آنرا ببست و بجای خود رفت و چون وقت سحر بود آواز رحیل در دادند آن
زن فریاد برآورد و دست بر سر میزد و مردان بسیار بر سر او جمع شدند و از آن حال بپرسیدند گفت

نفقهٔ داشتم که دلم بدان قوی دادی آنرا دزد دیدند مقدم قافله بفرمود تا فرو آمدند و همه را جست و
جو کردند هیچ نیافتند مهتر قافله با جماعتی نزدیک آن بندهٔ صالح رفتند و آن مهتر قافله پرسید
بر سبیل مزاح که چیزی از آن زن ضایع شده است میخواهم که بیابم و آنگاه در میان رخت و قماش
طلب میکردند چون مزادهٔ او باز کردند صرّهٔ زر در آنجا بود و زن گفت اینست زر من بحق گور و اعضای
رسول که آنجاست مهتر قافله از وی نشان خواست صفت آن بگفت زر بوی دادند فریاد برآمد
که دزد این مرد صالح بوده است آنگه اورا بسیار بزدند و قصد کشتن وی کردند یکی گفت اینچنین نشاید کردن
که امیرالمؤمنین ع اورا بما سپرده است اورا در بند کنید تا چون بازگردیم اورا بدو تسلیم کنیم و بگوییم دزدی
کرده است آنچه خدای تعالی فرموده باشد با وی بکند آنگه دست و پایش ببستند و بر اشتری افکندند و
چون بمکه رسیدند اورا بر کوهی افکندند و مردان بحج مشغول شدند گرمای آفتاب در وی اثر کرد و
عرق از او روان شد آن زن بنزدیک وی آمد و گفت فرمان من بر تا ترا ازین بند رها کنم و آب دهم
مرد گفت کدام دوستم میدانی از آنکه فریاد برآرم تا همه خلقان بفریاد من برسند یا بروی آن زن بازگردید
و در میان کوههای مکه میرفت بندهٔ دید سیاه از آن مغیره با وی مقاربت کرد و نطفه از وی در رحم
این زن قرار گرفت و چون ایام حج بگذشت او بدانست که آبستن است چون مردم رحیل خواستند
کردن زن بفریاد آمد و گفت ای مردان من آبستنم ازین مرد دزد گفتند این چگونه است گفت او در ابتدا
نگفتمی نخواستم که خود را رسوا کنم در میان خلقان و از ترس اهل خود تا نگویند که تو حج رفتی و با زنا
کردن و میخواهم که شما بدان گواه باشید چون بمدینه رسیدند امیرالمؤمنین بیرون آمد و مقدمهٔ قافله را
بپرسید که آن جوان صالح را چه کردی گفت او دزد است و اینک در قافله آخر همی آید امیرالمؤمنین
چون با آخر قافله رسید اورا در بند گران دید و بر بالای اشتر افکنده امیرالمؤمنین مهار آن شتر بگرفت
و ببرد در مسجد رسول صلی الله علیه وآله بر در و بخواباند و آن مرد صالح را برداشت و در اندرون مسجد برد

دنبال ماند و امام حسن و امام حسین گفت بسقیفهٔ بنی نجار روید و خانه بزرگ ببینید و در بزنید و هیچ
مگوئید زنی صاحب جمالی بیرون می آید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله چه بوده است شما را
بگوئید که قاضی نشسته و میخواهد که حکم کند میان شما و خصم شما او گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما
علی بن ابی طالب ایشان برفتند و حال بر آن جمله گفتند که امیرالمؤمنین گفته بود زن چون نام
امیرالمؤمنین بشنید فرو ماند و گفت وافضیحتا این چه رسوائیست آنگه گفت برای خدا شما چندان
صبر کنید که من تغیر لباسی کنم که میدانم آن عمر منتظر است ایشان از آن دورتر شدند و آن زن پیراهن صوف
بپوشید و گلیمی از صوف در بر کرد و با ایشان برفت تا بمسجد رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین ع
گفت چه میگوئی در کار این مؤمن گفت یا بن عم رسول الله چه گویم در حق وی دزدی و زنا کرده
و منی از و آبستنم و اهلی قافله بدین معنی گواهند امیرالمؤمنین سلمان را گفت بخانهٔ رسول رو و فاطمه
را بگوی که قضیب ممشوق رسول الله بتو دهد و حقهٔ در فلان جای نهاده است بیاور سلمان برفت و آنچه
امیرالمؤمنین فرموده بود بیاورد پس امیرالمؤمنین قضیب رسول را بستد آنگه زن را گفت بر جانب راست
بخفت زن چنان کرد امیرالمؤمنین گلیم خود را بروی افکند و آنگه چوب دست رسول را بر پهلوی او نهاد
و گفت بنام خدای تعالی و برکت رسول خدای سلام بر تو باد ای کودک جنینی در حال حق تعالی
او را در ظلمت رحم گویا گردانید تا گفت السلام علیک یا بن عم رسول الله امیرالمؤمنین ع گفت
و علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده تا پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید
از حلال در وجود آمدهٔ یا از حرام آن مرد که پدر منست اینست کودک در شکم مادر گفت من گواهی میدهم
که جز خدای تعالی خدای نیست و پسر عم تو محمد رسول خداست و پدرم بندهٔ مغیره است و میان من
و او حاکم خداست که چون مرا الزام نهاد و بجلال چرا نهاد امیرالمؤمنین گفت بشهوت پدرت
بود یا بشهوة مادرت گفت بشهوة مادرم مردمان فریاد بر آوردند بصلوات محمدی و متحیر باندند و گفتند یا بن عم رسول الله از خدا

درحق این جوان

از آمرزش میخواهم از خطایی که کرده ایم امیرالمؤمنین گفت ساکن باشید که کار دیگر مانده است آنگه
گفت ای سلمان آن حقه را بیار آورد مهری بر آن نهاده امیرالمؤمنین آن مهر بشکست قضیبی خشک
با دو خصیه از آنجا بیرون آورد گفتند یا بن عم رسول الله این چیست گفت این انسان این جوان
و من حال وی بشما بگویم رسول صلی الله علیه و آله روز آدینه نشسته بود وقت خطبه شدن بر منبر
رفت و خطبه آغاز کرد و در میان خطبه گفت الزَّانِي وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ
این پسر از مسجد بخانه رفت و خود را مخلوق ساخت و آلت خود ببرید پس جبرئیل فرود آمد
و رسول خدای را گفت که حالی از مسجد بخانهٔ او رفت خون از وی روان بود و آلت شهوة با دو خصیه
در پیش وی نهاده گفت ای ثابت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله از تو شنیدم که این آیت
میخواندی در حق زنا کننده از آتش دوزخ بترسیدم بیامدم و آلت خود ببریدم پس رسول صلی الله
علیه و آله دست مبارک خود بروی بگردانید و موضع جراحتش در ساعت بهتر شد و بفرمود
تا آلت او را در حقهٔ نهادند و گفت یا علی روزی باشد که این پسر را بعد از وفات من بچنین کاری
متهم گردانند پس تو در آن محل چنین و چنین کن آنگه آنچه درین حقه است بر ایشان عرضه کن تا میلان
وی معلوم شد پس عمر در خشم شد گفت این زن را سنگسار می باید کردن امیرالمؤمنین بفرمود
بگو اینچنین که امروز بروی رجم واجب نیست رجم یکی میکنی یا دو و آنگه امیرالمؤمنین گفت که او را
بسپرند تا بار بنهاد و کودک را تمام شیر کرد و آنگه بفرمود گوری بکندند و او را رجم کردند و هلاک شد
و عبد الله عباس گفت عمر برخاست و دست امیرالمؤمنین را بوسه داد و گفت یا علی اگر تو نمی
بودی عمر هلاک می شد معجزهٔ دیگر از انس بن مالک روایتست که گفت در خلافت عمر مردی بود
درویش که گوسفندی داشت که از شیر او میخوردی و از پشم او لباس میساختی روزی این گوسفند
بر بام رفت و از بام بیفتاد و بخواست مرد او را ذبح کرد و پوست باز نتوانست کندن بتعجیل پیرزن آمد

رسول خدا صلعم

تا کسی طلب کند که آنرا پوست بکند بول بروی غالب شد بقضای حاجت بخرابه رفت مردی را دید
سر بریده و خون تازه از وی میرفت مرد آنجا بایستاد و متحیر در وی می نگریست و کارد خون آلود
از ادوقت در دست دو کس از انصار از برای قضای حاجتی در آن خرابه رفتند مرد را بدیدند دستار در گردنش
کردند و اورا میکشیدند تا بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و کشته را حاضر کردند و قصه با عمر بگفتند عمر آن مرد
گفت چگویی گفت چنانست که ایشان میگویند عمر گفت تا کشته را تجهیز کردند و دفن کردند آنگه بفرمود
تا مرد را گردن بزنند مرد را بیرون بردند و سیاف شمشیر برآورد تا اورا گردن بزند جوانی بود خود را در میان
انداخت و دست سیاف گرفت و گفت اورا مکش بخدای که آن شخص را او نکشت و وی را در کشتن او نافه
بود و نه حل بحق صاحب این گور و اعضای رسول خدای که در آنجاست که من وی را کشتم عمر را خبر دادند فرمود
تا پیشین را رها کنند و دوم بار را بکشند سیاف اورا بخواست کشتن که امیر المؤمنین علی رسید و حال
بروی عرضه داشتند گفت دست از وی بدارید که کشتن بروی واجب نیست اورا رها کردند خبر به عمر رسید
گفت سبحان الله مردی خون کرد و بخون کردن برخود مقر شد بچه وجه علی اورا رها میکند امیر المؤمنین از در
مسجد در آمد عمر برپای خواست از برای احترام وی مردمان همه برخاستند والنبی گفت بخدای که آمدن
اورا شبیه کردم به آمدن رسول خدای و عمر دست بگردن وی کرد و اورا بر جای خود بنشاند و گفت یا امیر
المؤمنین بچه وجه این مرد را رها کردی که او خون کرده است و خود اقرار کرده امیر المؤمنین گفت قول خدای تعالی
نشنیده که ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا یعنی هر کس نفسی را زنده کرداند همچنان بود
که مردمانرا همه زنده کردانیده و او نفسی زنده کردانیده پس قتل واجب نیست پس مسلمانان آواز برآوردند
و بر پیغمبر صلوات فرستادند آنگه عمر گفت رسول خدای راست گفت که من شهر علم و علی در است مرا اگر
کسی خواهد که بشهر در آید از در می باید آمد معجزه ابکم روایت کرده اند از عبدالله عمر و عبدالله بن الزبیر
و عبدالله بن عباس که در خلافت عمر بمسجد آمد چون صبح ظاهر شد در پیش محراب شخصی را دید خفته

ایشان

پس در درون محراب عمر مولای خود او فا را گفت این شخص را برانگیزان تا نماز کنند اورا بجنبانید بر
نخواست از وی رشی ندید پنداشت که زنیست یک زنی انصاری را بخواندند تا وی را بدید مردی بود بر صورت
زنی دستها حنا بسته و چادرهای زنان پوشیده و ریش سترده و سر بریده عمر مولای خود او فا را گفت این را
بگورستان بر تا نماز کنیم چون نماز بگذاردند امیر المؤمنین علی را گفتند که یا علی درین چه میفرمایی امیر فرمود
تا تجهیز وی کردند و اورا دفن کنید که زود بود که خبر وی معلوم شود بطفلی که در محراب اندازند گفت از کجا
میگویی گفت رسول خدای مرا بدین خبر داده است الیس گفت چون نه ماه برآمد عمر بنماز بامداد بمسجد
آمد آواز طفلی شنید از محراب گفت راست گفت علی بن ابی طالب آنگه مولای خود را فرمود تا وی را بر
گرفت چون از نماز فارغ شد امیر المؤمنین علی در آمد طفل را پیش وی آوردند امیر المؤمنین اورا گفت
دایه طلب کن وی در کوچهای مدینه زنی انصاری پیش آمد و گفت من دایگی بیایم و فرزندانی از
من امان یافته است و شیر بسیار دارم چون بیامد امیر المؤمنین علی گفت وی را تربیت کن
و از بیت المال هر ماه ده درم بدو میداد و ولادت این طفل در محرم بود چون شب عید فطر درآمد نه ماه بود
و آن شب امیر المؤمنین علیه السلام او فا را گفت برو آن دایه را بخوان او فا رفت و بخواند گفت بامداد کودک را
بیار و این جامه در پوش و اورا برداشت بگیر و بنماز گاه برو و بنگر هر زنی که وی را از تو بستاند و بگوید ده
و گوید ای مظلوم پسر زن مظلوم و پسر مرد ظالم آن زنرا نگاه دار و رها مکن تا پیش من آری گفت
چنین کنم چون بامداد بود دایه چنان کرد زنی آواز برآورد و دایه را طلب کرد و گفت ای زن
بالیست بحق محمد رسول الله چون نزدیک رسید نقاب از روی باز کرد زنی بود که در جمال نظیر نداشت
کودک را از وی بستد و بوسه میداد و میگفت یا مظلوم ابن مظلومه و یا ابن ظالم چون ما ننشد بفرزند من
که از روزها پاراست که مرده است و میگریست آنگه وی را بدایه داد و خواست که باز گردد دایه چادر وی
بگرفت گفت چه میخواهی از من گفت با من بنزدیک امیر المؤمنین علی آی زن سخت مضطرب شد

علیه السلام ان طفل را بزبان آوردن

و دایه را گفت از خدای بترس و دست از من بدار که اگر مرا بکشی و بری بر سبیل مرا رسوا کنند و در

مدینه بسیر (گفت) سوم و من خصم تو باشم پیش خدای تعالی دایه گفت نتوانم چون مرا بکشی علی بری نرا عطای

بخشد و تحفه بدهد با من بیا تا ترا هدیهٔ عظیم بدهم که بدان خشنود شوی پس دست جامهٔ عراق دو

برد یمانی و حلقهٔ اصفهانی و سیصد درم هجری این همه بستان و در مصالح خود صرف کن و این حال

با کسی مگوی و چنان دان که مرا ندیدی و چون عید اضحی بود خدای برسی گواهست که مثل این بتو دهم

چون این کودک بسلامت بمن رسانی دایه برفت و آنچه وعده اش داد بستد و بخانه رفت

چون مردمان عید باز گشتند و امیر المؤمنین دایه را حاضر کرد و گفت ای دشمن خدای چه کردی

وصیت مرا گفت یا بن عم رسول الله این کودک را همه نازک کرد انیدم هیچکس از من نیست امیر

المؤمنین علی گفت دروغ میگویی بحق صاحب این گور بدرستی که زنی پیش تو آمد و کودک از تو بستد و

بوسه میداد و میگریست انگه وی را بتو داد تو دست در وی زدی بتو رشوت داد و زیاده از آن نیز بتو

وعده داد زن چون شاخ درخت لرزیدن شد با خود گفت اگر وی را بدان مطلع نکردانم مرا هلاک

کنند از سر تعجب روی به امیر المؤمنین کرد و گفت و یا بن عم رسول الله گو یا تو غیب میدانی گفت معاذ الله

غیب خدا میداند لیکن این علمیست که رسول خدای بمن آموخت دایه گفت یا امیر المؤمنین بهترین

سخن راستست حال چنین بود و من پیش تو ایستاده ام هر حکمی که خواهی بفرمای اگر خواهی بخانهٔ آن

زن روم که من خانهٔ او را دانستم امیر فرمود که او را این ساعت که تحفه بتو داد از آن پس رای بسرای

دیگر رفت آنچه خدای از تو عفو کرد انا د طفل را نیکو دار چون عید اضحی آن زن را به بینی نزدیک من آر

گفت فرمان بر دارم و النقیاد نمایم یا بن عم رسول الله و برفت چون عید اضحی بر آمد دایه همان عادت

کودک را ببرد آن زن بوی رسید و گفت بخانهٔ من آی تا وعده بجای آورم دایه گفت مرا بهدیهٔ تو کار

نیست و امکان ندارد که از تو جدا شوم تا ترا بحضرت علی علیه السلام نبرم انگه چادرش محکم بگرفت و مبالغه

میکرد چون زن آن بدید روی بآسمان کرد و گفت یا غیاث المستغیثین و یا جار المستجیرین و باد ایه

بمسجد رسول آمد چون امیر المؤمنین وی را بدید گفت کدام دختر داری انگه قصهٔ این کودک را بیت

بگوی یا انگه از اول تا آخر من بگویم که حبیب من رسول خدای خبر داده است زن گفت اگر من قصهٔ خود

بگویم مرا امان دهی و از عقوبت خدای ایمن گردانی گفت چنان کنم اگر بیان برهانی و حجتی بود زن گفت

من دختری ام از انصار پدرم را در پیش رسول صلی الله علیه و آله بکشتند در غزای ذات الباطل و او را

عامر سعد الخزرجی گفتندی و مادرم در خلافت ابو بکر وفات کرد من تنها بماندم هیچ تیمار بری نداشتم

و با زنان همسایگان می بودم و با ایشان می نشستم و دوک میرشتم و مرا بدیشان الفتی بود و من مزاح

و بازی دوست بودم و جمعی از زنان مهاجر و انصار با من بود پیره زنی فرتوت بیامد و تسبیحی در دست

تکیه بر عصا زده مرا سلام کرد جواب دادیم نام هر یکی بپرسید انگه نزدیک من آمد و گفت

ای دختر نام تو چیست گفتم جمیله گفت پدر و مادر و شوهر داری گفتم نه گفت چگونه می باشی

و بر بیکسی حال انگه تو صاحب جمالی و بسیار شفقت می نمود و انگه گفت رغبت کنی بزنی که با تو

بنشیند و مونس تو باشد و در هر کاری با تو شفقت نماید گفتم از کجا باشد مرا چنین کسی گفت

من ترا بمنزلهٔ مادر باشم گفتم هرگاه که رغبت کنی بخانهٔ از آن تست و مرا از آن شادی عظیم شد

گفتم من رعایت تو غنیمت شمرم پس وی در حجره آمد و آب خواست و وضو ساخت و در نماز ایستاد

و من طعام مهیا کردم و چون از نماز فارغ شد گفتم حمد آن خدای را که ترا از برای من فرستاد و بر

ضعف و بیچارگی من رحم کرد و طعام پیش وی آوردم و آن نان و شیر دو ما بود و دی ساعتی نگریست و

گفت ای دختر این طعام من نیست گفتم ای مادر چه طعام ترا معهود بود گفت آن نان جوین و نمک

من آن طبق برداشتم و نان جوین و نمک پیش او آوردم گفت پارهٔ خاکستر بیار آوردم از آن قدری بر

گرفت و بر سه لقمه از آن با نمک و خاکستر بخورد انگه بنماز مشغول شد تا وقت صبح و دعاها میخواند من کو

بهمیان دو چشم او نهادم و گفتم خوشا حالی آنکس که دایم تو همنشین وی باشی بحق محمد که مراد عای
وا آمرزش خواه که بیشک دعای تو مستجاب خواهد بود آنگه گفت تو زنی صاحب جمالی و منی برتو
از تنهایی می ترسم و مرا لابد ببیرون می باید شدن بهمی و ترا لابد دختری باید که انیس تو باشد گفتم
چنین است دختر از کجا یابم گفت مراد دختری هست از تو کهتر مسکین و متعبده و خاموش و اورا
از برای تو بیاورم گفتم چنان کن برفت و بعد از زمانی آمد تنها گفتم کو آن دختر که گفتی و خواهم
که وعده دادی گفت آن دختر نیست وحشی از مردمان و انس وی با خدای بود و تو زنی مزاح کنی
و بازی دوست و زنان مهاجر و انصار بسیار پیش توی آیند می ترسم که چو با بیاید ایشان حاضر
آیند و بسیار گویند و دختر من از عبادت باز ماند و عاقبت ترا بگذارد و برود من سوگند خوردم
که دختر است چون پیش من آید ایشان را راه ندهم گفت ط چنیانست که چون او پیش تو آید در
بروی کس باز نکنی گفت چنین کنم او برفت و ساعتی برآمد باز آمد زنی با وی قام بالا چادری
برسر گرفته چنان روی بسته که جز چشمهاش پیدا نبود و چون پیره زن بدر حجره رسید مرا بگذاشت
و باز گردید گفتم چرا میروی گفت از شادی آنکه مراد تو برآمد دری حجره باز گذاشته ام می ترسم
که کسی بر رود و چیزی بدزدد من رفتم تا آواز می شنوی در باز نکنی در را ببستم و با آن زن بمزاح
و خنده در آمدم و جهد میکردم که چادر باز کنم نمیکرد و هیچ نمیگفت عاقبت من بجبر از سر وی در کشیدم
دیدم او مردی بود ریش سترده و ابرو وسمه کرده و فرق راست کرده و دست و پا حنا بسته بر شیرین ن
من دست از و رها کردم و در جستم و ساعتی در تفکر بودم بعد از آن گفتم ای ناجوانمرد چه چیز ترا بر این
داشت که خود را و مرا رسوا کردی و اگر عمر خطاب بداند با تو فضیحت و سیاست کند برخیز و برو تا نی
این بگفتم دست زد مرا بگرفت من ترسیدم که اگر فریاد کنم رسوا شوم و همه بیگانگان و خویشان بدانند
او دست از من کرد و مرا بیفکند و در زیر خود نهاد و با من مقاربت کرد و بکارت من ببرد و پیره زنی

بدرید و بر نفس من غضب کرد و من بر تو توکل کردم ای خداوند که چون بنده بر تو توکل کند کفایت کنی ے
چون شب در آمد وقت سحر او را بدرش کردم و بمسجد رسول آوردم و در محراب انداختم و باز
گردیدم و چون وقت حیضم رسید خون ندیدم غمگین و اندوهناک شدم گفتم داروی بخورم و این حال را
بیندازم ساعتی بیگفتم صبر کنم چون ولادتش برسد او را بکشم فی الجمله آنرا از همه پنهان
داشتم تا هنگام ولادتش برسید و کسی ندانست پسر نیکو جمالی بود گفتم طفل بیگناه هست او را بگذارم
مگر مسلمانی وی را تعهد کند او را ملتقط بمسجد در محراب بنهادم اینست قصه و حال من یا بن عم رسول الله
تمام راست گفتم و هیچ پنهان نداشتم عمر گفت گواهی میدهم که از رسول خدا شنیدم که گفت منم
مدینهٔ علم و علی در است مرا برادرم علی بر زبان من سخن گوید اکنون این حکم بکن که جز تو کسی این حکم
نتواند کرد امیر المؤمنین علیه السلام گفت دیت کشته بر هیچ کس نیست و کس نیست که خون
وی طلبد زیرا که او بحرام اقدام نموده و پرده حرمت دیگری دریده بجهل کار عظیم ارتکاب کرده
و بر این زن هیچ حدی و ادبی نیست زیرا که مرد در خانه او رفت بی خواست و علم وی و بر نفس
وی غلبه کرد بی شهوت وی و چون زن بر وی دست یافت حق خود از وی بستاند آنگه امیر المؤمنین
گفت آن دختر را که ترا بهمه حال پیره زن را طلب کرد تا حق خدای بر وی برانم و داد خدا از وی
بستانم در طلب وی تقصیر منمای تا سخن تو درست شود پیش مسلمانان زن گفت تقصیر نکنم
و لیکن سه روز مهلت ده گفت دادم و دایه را فرمود که تا پسر را بوی داد گفت او را مظلوم نام
نه و برای پدرش روزی که خدای تعالی بجای هر کس دهد آنگه زن بخانه رفت و نماز گذارد و دعا گفت
و از خدای تعالی درخواست تا او را به پیره زن مطلع گرداند آنگه از خانه بیرون آمد پیره زن را
دید بگرفت و بمسجد برد چون امیر المؤمنین او را بدید گفت ای دشمن خدای ندانستی که من علی
بن ابی طالبم علم من از علم رسولست راست بگوی آنچه از تو بپرسم حال آن مرد بگوی که پیش این زن

بروی گفت من این زن را نمیدانم و هرگز او را ندیده ام امیر المؤمنین گفت سوگند میخوری گفت آری
گفت برو دست راست بر تربت رسول نه و سوگند بخور که تو این زن را نمیدانی و هرگز او را ندیده و او
درین دعوی دروغ میگوید پیره زن دست بر تربت رسول نهاد و سوگند خورد و فی الحال بلای بروی نازل
شد و او نمیدانست امیر المؤمنین فرمود که آینه آوردند گفت بنگر و ببین و گفت ای ملعونه در آینه نگر در
حال نگریست رویش سیاه شد مردان فریاد بر آوردند و بر پیغمبر صلواة فرستادند پیره زن میگریست و میگفت
ای پسر عم رسول خدا توبه کردم و بازگشتم امیر گفت خدایا تو آگاهی بضمایر و سرایر اگر راست میگوید که توبه کرد
تو او را بحالت خود آر انس گفت رنگ رویش بحالت خود نشد و سیاهی زایل نگشت پس امیر المؤمنین بدانست
که توبه از دل نکرده و بحقیقت ازان بازنگردیده او را گفت ای ملعونه خدای تعالی ترا نیامرزد که توبه است
قبول نیست امیر المؤمنین علیه السلام بفرمود تا گوری بکندند در صحرای مدینه و آن ملعونه را سنگباران کردند
این بود سبب کشتن و آنکه امیر المؤمنین کودک را بمادرش داد و بخانهٔ خود رفت و چون خلافت
بامیر المومنین رسید کودک بزرگ شد در جنگ صفین پیش امیر المؤمنین شهید شد معجزهٔ دیگر
روایتست از عبد الله عباس گفت از بصره حاجتی آوردند پیش عمر خطاب و او ازان مضطرب شد
و اصحاب رسول را همه جمع کرد و گفت درین اشارتی کنید همه گفتند امام و خلیفه تویی تو بهتر دانی گفت
از خدای بترسید و راست بگوئید بخدای من میدانم درین پناه با که باید گرفت و این علم از که میباید
طلبید ابی بن کعب گفت مگر علی بن ابی طالب را میخواهی عمر گفت بخدای که اوست حلال مشکلات
برخیزید تا بنزدیک وی رویم عمرو بن العاص گفت اگر کسی بدو فرستی که بیاید به باشد گفتگوی
کسی که خدای تعالی او را بشرف علم مشرف کرده باشد پیش باید رفت و شرط آن بود که بخانهٔ حاکم روند
پس عمر برخواست و مردمان با وی برفتند و امیر المؤمنین علیه السلام در حایطی بود و از [illegible] بیلی در دست
کار میکرد و این آیه میخواند ایحسب الانسان ان یترک سدی و آنرا اکثر از پیر د میگریست

و آوازش چون آواز مزامیر بود در خوشی و نیکویی قوم چون آواز گریستن او شنیدند بگریستند آنگه در
بزدند در باز کرد و گفت چرا آمدی گفت حادثه ایست آنکه عمر ابوموسی اشعری را گفت از برای آن آمده است
که ابو الحسن را تقریر کنی و ابوموسی والی بصره بود از جانب عمر ابوموسی گفت حق تعالی بر تو برخوردار
داراد از بصره بغزا بیرون شدم و دو زن در حبالهٔ من بود یکی درکابین و یکی را در فرزندان و هر دو آبستنی
بودند نزدیک وضع حمل چون باز آمدم یکی پسری آورده بود و یکی دختری و هر یک از ایشان دعوی
میکنند که پسر از منست از برای میراث امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت نه تو در بصره قضا میکنی آری گفت
اکنون درین قضیه چه میگویی گفت اگر دانستمی از عراق بمدینه نیامدی گفت آنان کجا اند گفت آورده ام
گفت حاضرشان کن که قضا میان ایشان آسان تر است ازین باره‌ئی که افتاده است چون ایشانرا
بیاوردند بفرمود تا قدحی دو حاضر کردند و یک زن را فرمود تا شیر خود دران قدح دوشید تا قدح پر شد
بعد ازان آن زن را نیز فرمود تا بسنجیدند چون وزن هر دو معلوم شد یکی را گفت پسر خود برگیر و آن دیگر را
گفت دختر خود برگیر عمر گفت این از کجا میگویی یا ابا الحسن نمیدانی که دیه زن نیمه دیه مرد باشد و گواهی
نیمه گواهی مرد باشد و شیر دختر کمتر بود بوزن از شیر پسر عمر بخندید و گفت یا ابا الحسن خدای مرا زنده مداراد
در شهری که تو درانجا نباشی معجزهٔ دیگر روایتست از عبد الله طاوس از پدرش که امیر المؤمنین در مجلس
قضا نشسته بود که ناگاه جوانی فریاد بر آورد که پناه با خدای میدارم و با تو یا امیر المؤمنین گفت چه بوده است
گفتم منم پسر فلان پدرم با قومی بسفر رفت بتجارت و مال بسیار داشت و قوم باز آمدند و ایشانرا از پدر
پرسیدم گفتند فرمان یافت از مال وی پرسیدم گفتند او را مالی ندیدیم و مرا قیاس آنست که ایشان پدر مرا
کشته اند و مالش ببرده اند امیر المؤمنین گفت بیا کی باشی که درین قضیه حکمی کنم که هر که بشنود ازان
تعجب کند خدای بدان راضی باشد و حق بمستحق رسد پس بفرمود تا آن قوم را حاضر کردند گفت من دانسته ام
شما با پدر این پسر چه کرده اید و اگر شما پندارید که من آن نمیدانم از جمله جاهلان باشم پس بفرمود تا

تا ایشان را از یکدیگر جدا کردانند و هر یکی را شخصی موکل کرد و آنگه بفرمود تا یکی را از ایشان بیاوردند و دبیر را
فرمود که هر یک از ایشان هر چه گویند لفظاً بلفظ بنویسی آنگه امیر از قصهٔ پدر آن پسر پرسید گفت پدرش
با ما بود چون بدریا رسید وفات یافت وی را بفلان شهر بردیم و دفن کردیم و او را هیچ مالی نیافتیم
دبیر آنرا نوشت آنگه آنرا تنها بنشاندند و دیگری را بخواندند و از وی پرسید گفت پدرش با ما بسفر دریا بود در
کشتی بمرد ما وی را کفن کردیم و نماز کردیم و در دریا انداختیم و با او هیچ مال نبود دبیر پرسید که تجار او که
در تجارت وی که او را شریک است و که بر وی نماز کرد دبیر آن همه بنوشت و آنگه آنرا بجای بنشاندند سیم را بخواندند
حال پرسید گفت یا امیر المؤمنین پدرش با ما بسفر بود خواستیم که در دریا نشینیم او در فلان شهر رنجور
شد و امیران شهر مال او را تمام ببردند مشغول شدند دبیر آنرا نیز بنوشت و آنگه وی را نیز بجای دیگر
بنشاندند چهارم را بخواند گفت او با ما و بدریا نشست چون بدان شهر رسیدیم که مقصد ما بود آنچه خواستیم
خریدیم و میان ما خلافی افتاد و از ما جدا شد و در کشتی دیگر نشست شنیدم که آن کشتی که او در آنجا
بود غرق شد و ما را از مال او خبر نیست دبیر آنرا نیز بنوشت چون همه خلاف یکدیگر گفتند گفت ای وای
بر شما که پندارید خدای تعالی از شما غافل است و از کردهٔ شما با پدر این پسر آنگه مردمانرا جمع کرد
و بر منبر شد و بفرمود تا همه را تکبیر بر دند و بکشتند آنگه پسر را گفت مال پدرت چند بود او گفت چندین
و بقیه بران اقامت کرد از مال آن جماعت بقیمت بدو داد و در روایت دیگر است که از چهارم پرسید
وی را بند داد و آن مرد اعتراف نمود که ایشان این مرد را بکشتند و مال وی در فلان موضع نزدیک کوه
دفن کردند پس از ان یک یک را تخویف میکرد تا بقتل معترف شدند و فرمود تا مال حاضر کردند و به پسر
مقتول دادند آنگه پسر مقتول گفت میخواهم که حکم میان من و ایشان از خدا بود و در دنیا از خون ایشان
عفو کردم امیر المؤمنین ایشانرا نکشت و لیکن عقوبت سخت کرد ابن الکوا امیر المؤمنین علیه السلام را
گفت این قصه از کجا گرفتی گفت از داود پیغمبر پرسید که آن چگونه بود گفت داود در بعضی کوههای

بنی اسرائیل میرفت جماعتی دید که بازی میکردند و کودکی پاکیزه در میان بود و او را مات الدین میخواندند
داود از ان نام تعجب کرد و گفت هیچ کس فرزند خود را این نام نهند آن کودک را بخواند و گفت
که این نام که کرده است ترا گفت مادرم گفت پدر داری گفت نه گفت مرا پیش مادرت بر آن
کودک داود علیه السلام را پیش مادر خود برد داود از ان نام پرسید و سبب آن نام گفت پدرش مرا
فرموده بود گفت قصهٔ پدرش با من بگوی که شنیدم که در زیر این سر تربت گفت پدرش مال بسیار داشت
و بتجارت شدی و سفر کردی با قومی بسفر رفت و سالی غایب بودند آنگه آن قوم باز آمدند پدر او نیامد
ایشانرا از حال پدر وی پرسیدم گفتند فرمان یافت گفتم مالش کجا رفت گفتند ما او را هیچ مالی
ندیدیم گفتم هیچ وصیتی کرد گفتند آری گفت زنش حامله است وی را بگوئید که اگر خدای تعالی ترا
پسری دهد او را مات الدین نام کن پس او را این نام نهادم بوصیت پدرش داود گفت این قصه
عجیبست آنگه همچنین کرد که من کردم آنگه داود آن قوم را فرمود تا مال بکودک دادند و مادرش را گفت
اکنون پسر را عاش الدین نام کن که مرده بود و اکنون زنده شد پس من این قضیه از داود گرفتم آنگه
گفت یا ابن الکوا ندانی که من خشم خداییم و شمشیر خداییم وای بر تو ای پسر کوا چون دلیری تو بر
امام خود گفت بخدای یا امیر که من بحث این سوال نکردم مگر از برای دین گفت چون سوال کنی از برای
تفقه کن از برای تعنت مپرسی **معجزهٔ دیگر** روایتست باسناد متصل از سلمان فارسی رضی الله عنه
که روزی خلافت عمر الخطاب از غوغای سگان پیش عمر بفغان آمدند و تشنیع کردند عمر ابن
الخطاب حکم کرد که سگانرا همه از شهر بیرون کنند سگانرا از شهر بیرون کردند جهودی سگی داشت
و او را سخت دوست میداشت و او را در دهلیز خانهٔ خود بسته بود اتفاقاً دو مرد و زنی بر در خانهٔ
آن جهود گذر کردند و ناسزا با امیر المؤمنین علی بگفتند آن سگ بشنید بجهید زنجیر بسته بود زنجیر را
تمام ببرید بار دیگر ایشانرا از هم دیگر بدرید آوازهٔ قتل ایشان بوارثان رسید بیامدند و آن سگ را

و آن العیق را

بکشند صاحب سگ پیش عمر خطاب رفت و حال باز گفت عمر بفرمود تا آن وارثان را حاضر کردند و با ایشان
عتاب کرد ایشان گفتند این سگ دو مرد و یک زن را از ما هلاک کرده است عمر حکم کرد تا آن جهود را
بکشند ابلح آن جهود را بپای دار آورد جهودانرا خبر شد فغان بر آوردند خبر با امیرالمؤمنین علی بردند و حالی
باز نمودند امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر شد بمسجد رسول و بفرمود تا آن سگ کشته حاضر کردند
انگه امیرالمؤمنین علی گفت ای سگ بامر خداوند بگوی بچه سبب این هر سه شخص را بکشتی بقدرة حق
تعالی و معجز امیرالمؤمنین آن سگ بسخن در آمد و گفت یا مظهر العجایب این لعینان بدبخت ناسزای
تو میگفتند چون بشنیدم ایشانرا ابدا ندیدم امیرالمؤمنین علی علیه السلام عمر ابن خطاب را گفت
چه گوی درین گفت در گواه باید امیرالمؤمنین بفرمود تا آن کشتگانرا و آن جهودانرا حاضر کردند
آواز بدان کشتگان زد و گفت بحق علام الغیوب بگویید که این سگ شما را بچه سبب بکشت
ایشان بفرمان خدا آواز بر آوردند بدان سبب که از روی جهالت خبث تو میگفتیم مردان حاضر چون
این معجز بدیدند حیران بماندند انگه عمر بفرمود تا جهود را رها کردند و گفت لولا علی لهلک عمر

معجزه دیگر

روایت کرده اند جماعتی از عمار یاسر رضی الله عنه که گفت چون امیرالمؤمنین علیه السلام بجای
بود مشغول گشت بعذری که آنجا بود نماز دیگر از وی در گذشت و نزدیک فرو شدن آفتاب
بود مردی پیش وی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین بدرستی که من و اولاد و عیالم همه از گرسنگی هلاک
شدیم گفت چرا آن مرد گفت مزرعهٔ دارم که قوت من و عیالم هر سالی از آن بودی اکنون سه
سال است که شیری در آنجا وطن کرده و هر برزگر که آنجا میرود شیر وی را بکشد و میخورد و مردمان همه
از وی بترسیدند هیچ برزگر دیگر آنجا مقام نمیکند و کشت نمیکند و ما از گرسنگی هلاک میشویم امیر فرمود
آن مزرعه کجاست که شیر در آنجا وطن گرفته گفت بدین موضع نزدیک است عمار گفت پس امیرالمؤمنین مرا
فرمود که با این مرد برو و چون شیر را بتو نماید پیش آن شیر رو و این انگشتری

۱۱۰

امیرالمؤمنین حیدر بشیر بنما باید که دیگر درین صحرا مقام مسازد عمار گفت متحیر ماندم و از آن شیر بترسیدم
زیرا که صفت آن شیر کرده بودند که آن شیر بس عظیم و از ملامت امیرالمؤمنین علیه السلام می ترسیدم و
نتوانستم که مخالفت امیرالمؤمنین کنم پس [illegible] برفتم و آن مرد صاحب مزرعه با من بود چون
بنزدیک آن موضع رسیدم مرد گفت شیر در پس این بیشه است و من از اینجا بیشتر نمی آیم کو نیکی ثواب
بود و مرد بدان گوشه رفت و مرا گفت تو برو و چنانکه امیرالمؤمنین ترا فرموده بجای آور عمار گفت
پس من ترسان و لرزان میرفتم چون بدان بیشه رسیدم و به بالا رفتم شیر دیدم خفته مثل گاومیشی
بترسیدم و مضطرب شدم و چون شیر مرا بدید بغرید و دنبال بر زمین زد و روی بر من نهاد و من شیر
هولناک دیدم با خود گفتم این ساعت مرا هلاک کند پس بخاطرم آمد که انگشتری امیرالمؤمنین بوی
نمودم و پیغامش دادم عمار گفت من آن سخن تمام ناگفته بودم که آن شیر که بزرگی چون گاومیشی
بود هم چون سگی شد و بمن نگریست و خود را بر زمین افگند و روی بخاک مالید و بر کرد دیده گفتی
چون جنی ناپدید شد که گویی کردی ندیدم از آن تعجب نمودم پس چیزی در خاطرم آمد فی الحال از آن
استغفار کردم بنزدیک امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتم و آفتاب فرو خواست شدن حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام برخاست و دستها بر داشت و لب بجنبانید بدعا و بآفتاب اشارت
کرد آفتاب بجلی رسید که وقت نماز دیگر شد پس وی علیه السلام مردمانرا امامت کرد نماز بگذارد و چون
سلام بداد و دعا بگفت در من نگریست گفت یا عمار کار شیر بسحر بود و این خود نیست گفتم یا مولای صلوات
خدای بر تو باد چیزی بخاطرم در آمد و بر دست تو توبه کردم که دیگر باره آنرا در خاطر نیاورم امیرالمؤمنین
علی علیه السلام گفت إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي

معجزه دیگر

روایت کرد اصبغ بن
نباته گفت مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام بر گورستان گذر کرد و در گورستان نظر میکرد و مرا گفت
میخواهی که آیتی بتو بنمایم بفرمان خدای تعالی گفتم بلی یا مولای اشارت بگوری کرد و گفت برخیز ای مرده

پیری برخواست و گفت السلام علیکم یا امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین امیر المؤمنین علیه السلام
گفت تو کیستی ای شیخ گفت منم عمرو بن دینار الهمدانی مرا در واقعه انبار بکشتند و اصحاب معویه مرا
بکشتند امیر گفت برو با نزدیک اهل اولاد خود و ایشانرا بگوی آنچه دیدی و بگو علی بن ابی طالب مرا زنده کرد
و با نزدیک شما فرستاد **معجزه دیگر** روایت کرده باسناد متصل از ابی جعفر میثم تمار که گفت من پیش
مولای خود امیر المؤمنین علی علیه السلام بودم بکوفه و جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله کرد وی
بودند مردی از در درآمد دراز بالا قبای خز پوشیده عمامه ابلق زرد در سر بسته و شمشیر حمایل کرده و گفت
کدامست از شما که در مجلس شجاعت جبهه بساخته است و عمامه براعت و کلاه فصاحت در بسته است
و درع قناعت پوشیده کدامست از شما که ولادتش در حرم بوده است و در اخلاق پسندیده و بمحل اعلا
رسیده و کرم صفت لازم وی شده کدامست از شما آنکه اصلش پاکست و بنیادش محکم آن شجاع شیر
زن که نفس مردان فرو بندد و کینه از خصمان بخواهد کدامست از شما شاخ شیر از درخت ابی طالب آن
شجاع با هیبت آن تیری که خطا نشود کدامست از شما آنکه محمد را در عهد وی نصرت کرد و کار وی بدو
عظیم گشت کدامست از شما که دو عمرو را بکشت و دو عمرو را اسیر گرفت امیر المؤمنین علی علیه السلام منم یا
سعد بن الفضل بن ربیع بن مدرکه بن نخله بن العقد بن الحرث بن الاشعث بن التمعع الدوسی بگوی
هرچه خواهی که منم پناه اندوه ناکان منم موصوف معروف منم که بلاهای عظیم بمن رسید و تحمل و مشقت
لمات آن کنم منم که صفت من در کتابها کرده اند منم کوه بلند معانی خداوند اسباب و طرایق منم قاف
قرآن المجید منم پناه عظیم منم صراط مستقیم منم فرد با قوت و مردانگی منم که کارهای گران کنم و مردان
[illegible] من کشم و صداش من کنم و بر شداید و بلاها صبر کنم و نیزه را چنانکه باید من کار فرمایم منم صاحب
سیر و فخر و شوکت و ستوده منم دانا و محکم کار منم نگاه دارنده و بردارنده بفضل من ناطقست همه کتابها و علم
من گواه اند همه عاقلان منم علی و برادر رسول خدای و شوهر دختر وی اعرابی گفت بما رسیده است که تو معجز نیکوی

والام اولیاء

والام اولیاء خدای و حکم زمینی ترا باشد و کسی با تو منازعت ... امیر المؤمنین گفت
والام اولیاء خدای و حکم زمینی ترا باشد و کسی با تو منازعت و مخالفت نتواند کرد امیر المؤمنین گفت
بگو هرچه خواهی گفت من رسولم بنزدیک تو از نزد شصت هزار مرد که ایشانرا عقیمه خوانند و مرده را بامن
فرستاده اند که بدانیست که مرده است و در سبب مرگ وی خلاف افتاده است و اینک بر در مسجد
است اگر تو وی را زنده کردانی بدانیم که تو صادقی و نجیب اصل و ما را محقق شود که تو حجت خدایی و در زمین
وی و اگر بدان قادر نباشی بدانیم که در آن دعوی تو بر صواب نیستی و آنچه از خبرها ظاهر میکنی که بدان قادر
نیستی پس امیر المؤمنین گفت بر شتر سوار شو و در محلهای کوفه بگرد و آواز ده که هر که میخواهد که ببیند آنچه
خدای تعالی علی را که برادر رسول خداست و شوهر فاطمه و پدر فاطمه و فضلی که از رسول خدای بودیعه
بدو داده است باید که فردا بنجف حاضر شوند چون میثم باز آمد امیر المؤمنین وی را گفت یا ابا جعفر اعرابی
را بطلب و بخانه خود ببر که فردا حق جل و علا فرج فرستد ان شاء الله تعالی میثم گفت من مرده را با خود ببردم اعرابی را
بخانه بردم و اهل خود را بخدمت وی فرمودم و چون امیر المؤمنین علیه السلام نماز بامداد بگذارد و بیرون آمد
هر که در کوفه بود از نیک و فاجر جمله بیرون آمدند بنجف آنگه امیر المؤمنین گفت یا ابا جعفر اعرابی و آن
مرده را حاضر کن آنگه امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای اهل کوفه در حق آن کو میدید که ببیند و آن
روایت کنید که از ما شنوید آنگه تابوت حاضر کردند و از آنجا [illegible] پایین بیرون آوردند و آنرا باز کشادند
و شخصی در میان او بود و چون رنگ مرواریدی غلامی نوخط ذوابه های و نیکو پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت
اعرابی را چند روز است که این مرده است گفت چهل و یک روز و اهلش میخواهند که تو وی را زنده کردانی تا بدانند
که او را که کشت زیرا که او شب بنکاح ببلاغت بود و بامداد ذبح کرده از زمین کوش تا بدان کوش امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت طلب خون وی که میکنند گفت پنجاه مرد از قوم وی قصد یکدیگر میکنند اکنون تو شک از
میان ایشان بردار و برادری محمدی امیر المؤمنین علیه السلام گفت عمش او را کشته زیرا که دختر خود را بوی داده بود
وی دختر را رها کرده و زنی دیگر خواسته پس از کینه و خشم آن وی را بکشت گفتند ما بدین سخن ترا قانع نشویم

بلکه چنان خواهیم پسر نفسی خود با هل خود گواهی دهد تا شمشیر فتنه از میان ایشان برخیزد پس امیر المؤمنین
از میان ایشان برخواست و خدای تعالی را حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر صلوات فرستاد و آنگه گفت یا
اهل کوفه گاو بنی اسرائیل نزدیک خدای تعالی بزرگتر نیست از علی برادر رسول خدای صلی الله علیه و آله
و آن گاو مرده را زنده کردانید پس از هفت روز آنگه نزدیک مرده آمد و گفت بدرستی که پاره از
گاو بنی اسرائیل بر مرده زنده شد و من بعضی از خود بر این مرده زنم زیرا که بعضی از من نزدیک خدای تعالی
بهتر است از گاو و آنگه پای راست بر مرده زد و گفت برخیز بفرمان خدای یا مدرک بن حنظله بن
غسان بن بحیر بن فهر بن سلامه بن طیبب بن الاشعث که خدای تعالی ترا زنده کردانید برخاست
علی ابو جعفر میثم گفت وی برخواست پسر بسیار نیکوتر از آفتاب و ماهتاب در غایت حسن و گفت
لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ یَا حُجَّةَ اللّٰهِ فِی الْأَنَامِ وَالْمُتَفَرِّدُ بِالْفَضْلِ وَالْإِنْعَامِ امیر المؤمنین علیه السلام
گفت کشندهٔ تو کیست گفت عم من حریث بن حسان گفت برو تا نزدیک اهل خود گفت مرا در ان قوم
هیچ حاجت نیست امیر المؤمنین گفت چرا گفت از وی می‌ترسم که دیگر باره مرا بکشد پس امیر المؤمنین
اعرابی را گفت برو تو نزدیک اهل خود گفت با تو باشم و این بیش تا که اجل در آید خدای رحمت
کناد آنرا که حق بدو روی نماید و او را ظاهر شود پس ای میان خود و میان حق پرده فرو گذارد و حج
کند آنگه هر دو با امیر المؤمنین می بودند تا که در صفین شهید شدند پس اهل کوفه هر یکی با منزل خود رفتند
در حق امیر المؤمنین سخنهای مختلف میگفتند معجزهٔ دیگر محمد بن عمیر روایت کرد از حنان بن سدیر
از صادق علیه السلام که گفت چون امیر المؤمنین نماز پیشین بگذارد بزمین بابل باز نگریست کاسهٔ
سری دید افکنده با او سخن گفت و فرمود ایتها الجمجمه تو کیستی گفت منم فلان بن فلان پادشاه فلان
شهر امیر المؤمنین علیه السلام قصهٔ خود بگوی آنچه در عمر تو رفته است آن کاسهٔ سر حال قصهٔ
خود بگفت آنچه دیده بود از خیر و شر و چنین میگویند که مسجد جمجمه در زمین بابل معروفست در ان
موضع بنا کرده اند که آن استخوان سر سخن گفته و هنوز باقیست و مردمان آنرا زیارت میکنند معجزهٔ دیگر
عیسی سلقان روایت کرد از صادق علیه السلام که گفت امیر المؤمنین علی را خالی بود در بنی مخزوم
و جوانی از ایشان نزدیک وی آمد و گفت برادرم متوفی شد و مرا بر فراق او اندوهی سخت است
گفت میخواهی که او را به بینی گفت آری گفت گوری وی بمن نمای آنگه بیرون آمد و ورد آورد رسول صلی الله
علیه و آله بر افکند که آنرا مستجاب گفتندی چون بسر قبر رسید لبش بجنبانید آنگه پای را از گور زد
آن شخص از قبر بیرون آمد و میگفت رمیکا بزبان فرس امیر المؤمنین علیه السلام گفت نه تو اعرابی بودی
گفت بلی ولیکن از بهت مرگ چون مردم زبان من بگردید معجزهٔ دیگر روایت کرد که امیر المؤمنین
روز آدینه بود بر منبر خطبه میگفت انی از باب الفیل در آمد سرش عظیم بود از شتری می آمد
بسوی منبر رفت و مردمان راه با زمیدادند و اوی آمد تا بر منبر رفت آنگه خود را کشید تا بگوش امیر
المؤمنین علیه السلام رسید وی گوش بدو داشت و خلق متحیر و خاموش شدند و صوت او را بشتری
شنیدند و امیر المؤمنین چیزی میگفت و ساعتی نیک امیر المؤمنین علیه السلام گوش بوی داشت آنگه
برفت چون بباب الفیل رسید اثر شی منقطع شد و هر کس که بود می گفت که سحر اوست پس
امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای مردمان این که دیدی وصی محمد است از جنیان و من وصی
محمدم بر آدمیان در میان ایشان خصومتی افتاده است که خونها شده است و او عنید اند که بیرون
شدن حیست بسبب آن نزدیک من آمد برین مثال و درین صورت تا شما را بدفضل من
بر شما و او عالمتر است بفضل من بر شما از شما معجزهٔ دیگر حسین بن عبد الرحمن تمار گفت از
مجلس بعضی از فقهای آمدم بر سلیمان شاذکونی گذر کردم گفت از کجا می آیی گفتم از مجلس فلان عالم
گفت چه رفت او را گفتم چیزی از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام گفت بخدای که ترا حدیث کنم بفضیلتی
که شنیده ام آنرا که قریش در گورستان بقیع زلزله بدید آمد در عهد عمر بن الخطاب که اهل مدینه

ازان مضطرب شدند و فریاد از ایشان بر آمد پس عمر و اهل مدینه بنمازگاه شدند دعا میکفتند
واز خدای تعالی دفع آن میخواستند و هر روز آن زیاده میشد تا که بدیوارهای مدینه رسید اهل مدینه
عزم کردند که ازانجا بروند پس عمر گفت بروید تا بنزدیک اباالحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام
رویم برفتند چون عمر ویرا بدید گفت یا ابوالحسن نمی بینی این کورهای مدینه و زلزلهٔ آن تا
حتی که بدیوارهای مدینه نیز رسید و اهل مدینه عزم کردند که ازینجا بیرون روند امیر المؤمنین
علی گفت صد مرد را از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله حاضر کنید پس وی ازان صد ده مرد اختیار
کرده مرد را در پس خود کرد وان نود دیگر را در پس آن ده کرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را بخواند
و ایشان را در پیش خود کرد و در مدینه هیچ بادیه نماند الا که به بقیع آمدند چون امیر المؤمنین
علیه السلام در میان بقیع رسید پای بر زمین زد و سه بار بگفت مالک چه بود ترا ای زمین زلزله
بایستاد و امیر المؤمنین علیه السلام گفت راست گفت حبیب من رسول خدای صلی الله علیه وآله
و براستی که وی مرا ازین حال اعلام کرده است و خبر داده و بدین روز و بجمع آمدن مردمان از برای زلزله
معجزهٔ دیگر روایتست از محمد عمر بن الواقدی که گفت هارون الرشید هر روز بغرفه بنشستی از برای علما
روزی نشسته بود و شافعی حاضر بود و او هاشمی بود و در بر وی نشستی و محمد بن اسحق و محمد بن یوسف
نیز حاضر بودند در پیش وی نشستند و مجلس خاص بود و با [illegible] و مردان از علما آنجا بودند که هریک صلاحیت
آن داشت که امام ناحیه باشد واقدی گفت من در آن مردمان در رفتم هارون الرشید چو او بر آمدی گفتم
تا خبر از نقص و ضایع گذاشتن حق نبود ولیکن شغلی مرا مانع آمد پس مرا در پیش خود بنشاند و مردمان در هر
نوع از علم خوض کردند پس هارون الرشید شافعی را گفت یا ابن عم چند فضیلت ازان علی بن ابی طالب
روایت میکنی گفت چهار صد حدیث یا زیاده گفت بگوی و مترس گفت یا نصد رسد یا زیاده پس محمد بن
اسحق را گفت چند روایت میکنی یا کوفی مرا خبر ده و مترس گفت اگر نه خوف بودی روایتها در فضا

با ایشان

گفت

زیاده

ی وی زیاده است از آنکه بر شمرند گفت از که میترسی گفت از تو و از اعمال تو و از اصحاب تو گفت
تو ایمنی بگوی و مرا خبر ده که چند فضیلت در حق وی روایت میکنی گفت پانزده هزار حدیث کند و پانزده
هزار حدیث مرسل واقدی گفت پس روی بمن کرد و گفت تو دران معنی چه میدانی من همان گفتم که محمد
بن یوسف گفت پس هارون الرشید گفت من او را فضیلتی میدانم که بچشم خود دیده ام و بگوش
خود شنیده ام که آن بزرگوارتر است از هر فضیلت که شما روایت میکنید و من توبه کردم و با خدای
کردیدم از آنچه از من صادر شد در کار طالبیان پس گفتیم خدای تعالی ترا توفیق دهاد و صلاح
داراد اگر ثواب بینی ما را بدان حدیث اعلام فرمای گفت آری عامل خود یوسف بن الحجاج را
ولایت دمشق دادم و ویرا فرمودم بعدل ورزیدن رعیت و انصاف رعیت نگاه داشتن و چنان کرد انصاف
که او را فرموده بودم خطیبی که در دمشق خطبه میگوید علی ابن ابی طالب را هر روز دشنام میدهد
و بغض میکند ویرا حاضر کرد و از آن بپرسید اقرار آورد و گفت چه چیز ترا بدان داشت گفت پدر
ان مرا کشت و فرزندانرا برده کرفت پس آن کینه در دل من مانده است و هرگز ترک آن نکنم پس
ویرا ببند و غل بر نهاد و محبوس کرد و حال وی مرا باز نمود فرمودم که ویرا در بند پیش من فرست چون نزدیک
من رسید ویرا زجر کردم و بانگ برزدم و گفتم تویی که علی بن ابی طالب را دشنام میدهی گفت آری
گفتم و بلک کسی را که او کشت و آسیبی کرد بفرمان خدای و رسول کرد و گفت من ترک آن نکنم و دلم
بدان ترک کردن خوش نباشد پس فرمودم تا تازیانه و عقابین حاضر کردند و جلاد را فرمودم
تا پیش من صد تازیانه بزد و او فریاد میداشت و آوازش فرو شد پس بفرمودم تا ویرا دران خانه کردند
و قفل کردند و آن شب دران تفکر بودم تا ویرا چگونه کشم و چه عذابش کنم وقتی میگفتم گردنش بزنم و
ساعتی میگفتم بقتلش کنم و یکبار میگفتم بتازیانه بکشم ویرا تا که در آن شب در خواب شدم بخواب چنان
دیدم که در آسمان گشاده شد و رسول صلی الله علیه وآله فرود آمد پنج حله پوشیده امیر المؤمنین علی علیه السلام

فرود آمد با سه حله پس جبرئیل فرود آمد با یک حله و او از نیکوترین خلق بود در نهایت وصف
و او کاسه داشت و در و آبی بود از صاف ترین آبها پس رسول صلعم کفت آن کاسه فرا من ده بوی
داد با آواز بلند در داد که ای شیعهٔ محمد و آل محمد پس ویرا اجابت کردند از خدم و غلامان و اهل سرای
من چهل کس بودند که من ایشان را همه میشناسم و در سرای من بیش از پنج هزار آدم بودند ایشان را
همه آب داد باز کردانید انکه کفت ابن دمشقی کجاست پس کوی که آن در باز کردند ویرا بیرون آوردند
چون امیر المؤمنین علی علیه السلام ویرا بدید کریبان وی بکرفت و کفت یا رسول الله این بر من ظلم
میکند و مرا بی موجبی دشنام میدهد رسول کفت رها کن ویرا یا ابا الحسن انکه رسول صلی الله علیه و آله
بند دستش کرفت و کفت تو علی بن ابی طالب دشنام میدهی کفت آری کفت خدایا ویرا مسخ
کن و کم و کاستش کن و کینه از وی بستان کفت پس وی سکی شد و ویرا در ان خانه کردند رسول و
و آنان که با وی بودند باسمان برشدند و من ترسان و هراسان از خواب در آمدم غلام را بخواندم تا
ویرا از خانه بیرون آوردم سکی بود او را کفتم چکونه دیدی عقوبت خدا ویرا اوی بسر اشارت میکرد
و همچنانکه کسی عذر خواهد پس او را فرمودم تا در ان خانه کردند و اینک در خانه است انکه فرمود تا او را
از خانه بیرون آرند غلام کوشش وی کرفته می آورد و هر دو کوششش چون کوش آدمی بود در صورت سکی بسی پیش
ما ایستاد و زبان میخواهید و لب میجنبانید همچون عذر خواهنده پس شافعی هارون الرشید را کفت که این
مسخ است و من این بینیم که زود عقوبتی بدو رسید بفرمای تا ویرا از پیش ما ببرند فرمود تا ویرا در خانه بردند
در ساعت آوازی شنیدم صاعقه بود که بام خانه افتاده بود و خانه و سک را سوخته و خاکستر شده
و خدای تعالی روح وی بدوزخ فرستاد واقدی کفت هارون الرشید را کفتم این معجزات و موعظه که ترا
بدان بنید دادند پس از خدای بترسی در حق فرزندان این مرد پس هارون الرشید کفت من تو به کردم و با خدا
کردیدم از آنچه کردم الحمد لله رب العالمین **معجزهٔ دیکر** جابر جعفی روایت کرد از ابو جعفر باقر علیه السلام

کفت روزی امیر المؤمنین علیه السلام جویریة بن مسهر را که او عزم کرده بود بر آنکه بسفری رود کفت ترا در راه شیری
پیش می آید کفت یا امیر المؤمنین چارهٔ من چه باشد با او انکه کفت سلام من بدو برسان و بکو که من او را که
من از زور خود نهاده ام پس جویریة بدان سفر رفت روزی پستوری راند شیر را دید که روی بدو نهاده بود
و قصد او کرده پس چون بدو رسید جویریة او را کفت یا ابا الحارث امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ترا سلام
میکوید و مرا امان داده است از تو پس آن شیر سر پیش افکند و از وی بکشت وی رفت تا نزدیک بیشه
رسید و پنج بار همه کرد پس غایب شد چون جویریة پیش امیر المؤمنین علیه السلام رسید و این حال او را
کفت پس کفت آنچه مرا فرمودی با آن شیر کفتم و برای آن از من بازکشت و اما آنچه شیر کفت خدا او
رسول و وصی رسول بهتر دانند امیر المؤمنین علیه السلام کفت چون آن شیر بر کشت پنج بار همه کرد جویریة
کفت صدق یا امیر المؤمنین چنین بود و او ترا کفت که برخوان وصی محمد را از من سلام **معجزهٔ دیکر** خواجه ابو
جعفر ابن بابویه رضوان روایت کرد باسناد مشهور از ان زن که نام او حبابة الوالبیة بود کفت امیر المؤمنین را
دیدم و حکایتی کفت تا آنجا که کفت از پی او میرفتم تا آنجاه که در پیشگاه مسجد بنشست پس او را کفتم
یا امیر المؤمنین دلالت امامت چیست کفت آن سنک را بیاور و اشارت کرد بدست خود بسنکی پس من
آن سنک را آوردم انکشتری خود بدان سنک نهادم مهر خاتم در ان سنک کرفت پس مرا کفت یا حبابه
هر که دعوی امامت کند و تواند مهر بر این سنک نهد چنانکه دیدی بدانکه او امامت مفترض الطاعه پس
من بازکشتم تا امیر المؤمنین را وفات رسید پس من پیش امام حسن علیه السلام آمدم و او بجای پدر نشسته
بود و مردمان از و سوال میکردند پس چون مرا دید کفت یا حبابة الوالبیة تو بنی کفتم بلی یا مولا کفت
بیار تا چه داری پس آن سنک را بدو دادم مهری بدان سنک نهاد چنانکه نقش کرفت همچنانکه
پدرش امیر المؤمنین علی علیه السلام مهر نهاده بود کفت بعد از ان پیش امام حسین علیه السلام آوردم او در
مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود کفت مرحبا پس کفت دلالت امامت میخواهی کفتم بلی یا سیدی کفت

بیار آنچه با خود نوشتنی داری پس سنگ بدو دادم مهر بر آنجا نهاد چنانکه نقش گرفت پس علی بن الحسین
را علیهم السلام دیدم و پیر شده بودم و باز مانده صد و سیزده سال گذرانیده او را دیدم مشغول بعبادت و رکوع
و سجود میکرد تا آنگاه که فارغ شد از دلالت پس با انگشت سوی من اشارت کرد که خدای تعالی جوانی باز بمن داد
گفتم یا سیدی از دنیا چند گذشته است و چند مانده گفت آنچه گذشته است تمامی و آنچه مانده است
نه پس به نزدیک ابو جعفر باقر علیه السلام آمدم همچنان کرد و پیش ابو عبدالله صادق آمدم همچنان کرد
و پیش موسی بن جعفر آمدم همچنان کرد و پیش رضا آمدم همچنان کرد و مهر بر وی نهادند علیهم السلام
پس حبابه بزیست بعد از آن نه ماه و هم او روایت کند باسناد از محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر
از پدران خود از موسی بن جعفر از جعفر بن محمد از محمد بن علی علیهم السلام گفت که حبابه بنت الوالبیه را
دعا کرد علی بن الحسین علیه السلام خدای تعالی جوانی او باز داد و با انگشت اشارت کرد حیضش
افتاد و او در آن وقت صد و سیزده ساله رسیده بود و اگر مثال این یاد کنیم از آیات و معجزات کتاب
بطول می انجامد بدین قدر کفایت رفت **فصل سیم** در یاد کردن از ازواج و اولاد امیر المؤمنین
علی علیه السلام بدانکه آن حضرت را بیست و هفت فرزند بود پسر و دختر امام حسن و امام حسین و زینب
مهین و زینب کهین که کنیت او ام کلثوم بود مادر هر چهار فاطمه بتول بود سیده زنان عالم دختر
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محمد که کنیت او ابو القاسم بود مادر او خوله بود دختر جعفر بن قیس الحنفیه
و عباس و جعفر و عبدالله و عثمان که جمله شهید شدند بکربلا و مادر ایشان ام البنین بود دختر حزام
بن خالد بن دارم و عباس را کنیت ابو قربه گفتند برای آنکه آب می آورد و سقا گویند و او سی و
چهار ساله بود عبدالله بیست و پنج ساله بود و جعفر نوزده ساله بود و عمر و رقیه مادر ایشان ام حبیب
بود و هر دو هم شکم بودند و محمد اصغر و کنیت ابو بکر بود و عبدالله هر دو شهید شدند بکربلا و مادر ایشان لیلی بود
دختر مسعود دارمیه و یحیی مادر او اسما بنت عمیس بود و بکودکی بمرد پیش از پدر و برادر هم مادر عبدالله

و محمد و عون و فرزندان جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی بکر و ام الحسین و رمله مادر ایشان ام سعید دختر عروه بن
مسعود الثقفی و نفیسه و اوست ام کلثوم مهین و زینب کهین و رقیه کهین و ام هانی و ام الکرام و جمانه که کنیت او بود
ام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه ایشان از چند مادر فرزند بودند و عقب او از پنج پسر بود حسن و حسین
و محمد و عباس و عمر و گفته اند فاطمه را علیها السلام کودکی از شکم فوت شد پس از وفات پیغمبر صلعم پسری که پیغمبر او را
محسن نام نهاده بود پس چون چنین باشد فرزندان او بیست و هشت باشند اما زینب کبری دختر فاطمه علیها السلام
زن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود و از فرزند بود علی و جعفر و عون مهین و اما ام کلثوم [illegible] و بعمر
دادند و روایت کرده اند اصحاب ما که بان نکاح امیر المؤمنین علیه السلام رخصت نداد و ام کلثوم با عباس
بسیج نگفت و عباس نیز هر بار بهانه می آورد [illegible] دیگر بسفر نزول کرد و فقر او تبین بن محمد این روایت از ارباب
از کتب اما ان ببطالو آورده و العصمة علی التراخی [illegible] النکاح بود از موافقه بسیار کرد و امتناع تام و هر بار بهانه
می آورد تا آنگاه که ضرورت اثر ایدان داشت که امر او بعباس بن عبدالمطلب کرد تا عباس [illegible] دیگر
داد و اما رقیه زن مسلم بن عقیل بود پسر او عبدالله بن مسلم بود که شهید شد در کربلا و دو پسر دیگر بود او را از و
یکی علی و دیگر محمد و اما زینب صغری نزد محمد بن عقیل بود و نژاد از و عبدالله در وی است عقب از فرزندان
عقیل و اما ام هانی نزد عبدالله اکبر بود پسر عقیل بن ابی طالب بود و از و بود محمد که بکربلا شهید شد و عبدالرحمن
و اما میمونه نزد عبدالله اکبر بن عقیل بود و نژاد از وی عقیل و اما زینب صغری نزدیک عبدالرحمن بن عقیل
بود و از وی نژاد سعد و عقیل و اما فاطمه نزدیک ابو سعد بن عقیل بن ابی طالب بود از وی نژاد حمیده و اما
امامه نزدیک عبدالمطلب بود پسر عبدالله بن نوفل بن الحرث بن عبدالمطلب از و نژاد نفیسه و در زنی او
و فاتنی رسید **فصل چهارم** در یاد کردن مدت حیات و امامت او علیه السلام مولد او بمکه
بود در خانه کعبه روز آدینه سیزدهم رجب بعد عام الفیل بسی سال چنانکه ذکر کرده شد و روایت
کرده اند که امیر المؤمنین بیست و سه سال با پیغمبر صلعم بود و سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه و بعد از رسول علیه

سی سال ولایت و چهار سال و روزی چند ممنوع بود از تصرف بر بقیه زندگانی همی کرد و پنج سال واهی
چند که ولایت وی را بود بجهاد کشتن فاسقین و مارقین و وفاتش بیست و یکم ماه رمضان بود سنه اربعین
من الهجرة چنانکه بعد ازین در موضع خویش ذکر کرده آید و جمله عمرش شصت و سه سال بود **فصل پنجم**
در یاد کردن وفات امیر المؤمنین و موضع قبر او علیه السلام روایت کرده اند جماعت اهل سیر که قومی از خوارج
جمع آمدند بمکه و با یکدیگر یاد کردند حال امرا و ایشان عیب و خوارج را یاد کردند از اهل نهروان و بر ایشان
ترحم کردند پس با یکدیگر گفتند اگر ما جانهای خود را بخدا فروشیم و کین برادران خویش باز خواهیم و
خلق را از امیر آن ولایت راحت دهیم پس عبد الرحمن بن ملجم مراد لعنه الله گفت من علی را از شما
کفایت کنم و عمرو بن بکر تمیمی گفت من عمرو عاص را کفایت کنم پس برین بر یکدیگر عهد بستند و
وعده نهادند شب نوزدهم از ماه رمضان پس پسر ملجم علیه اللعنه بکوفه آمد برین عزیمت و پنهان همی داشت
پس یکی را از یاران خود زیارت کرد از تیم الرباب و نزدیک او یافت زنی را که نام قطامه بود امیر
المؤمنین علی علیه السلام پدر او را و برادران او را کشته بود بنهروان او زنی بود بغایت متشکل چون پسر
ملجم او را بدید عاشق شد او را بزنی خواست این زن او را اجابت کرد بدان شرط که او را کاوین کند
به سه هزار درم و خادمی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی طالب پسر ملجم را گفت هر چه تو بخواهی مبذول است
اما کشتن علی بن ابی طالب چگونه توانم کردن زن گفت فرصت همی جوئی گفت اگر بکشی او را اسعاف داده
باشی و عیش تو خوش باشد با من و اگر ترا باز کشند آنچه نزدیک تو بود بهتر از دنیا پسر ملجم گفت من خود
برای این کار آمده ام بدین شهر زن گفت من کسی را بجویم که با تو مساعدت کند برین و کسی نزدیک
وردان بن مجالد فرستاد و مردی بود از تیم الرباب و خبر بدو گفت و از و درخواست که یار پسر ملجم شود
او اجابت کرد و پسر ملجم مردی را دید از قبیله اشجع نام او شبیب بن بجره او را گفت یا شبیب رغبت کنی
در شرف دنیا و آخرت گفت آن چیست گفت آنکه با من مساعدت کنی در کشتن علی و آن مرد از خوارج بود

او نیز اجابت کرد پس هر سه ملعونان کافر بهم آمدند و باتفاق نزدیک قطامه رفتند و او اعتکاف گرفته
بود در مسجد بزرگ و قبه زده گفتند رای ما مجتمع شد بکشتن علی پس حاضر آمدند شب چهار شنبه
بود نوزدهم ماه رمضان سال چهل از هجرت و بنشستند در مقابل آن سده که امیر المؤمنین علیه السلام
بنماز آمدی و پیش ازین اشعث را از آنچه در دل داشتند خبر کرده بودند و او با ایشان موافقت کرده بود و او
نیز دران شب حاضر بود و حجر بن عدی رحمة الله علیه دران شب در مسجد بود و عبادت همی کرد بشنید
از پسر ملجم اشعث که با پسر ملجم میگفت زود باش و بشتاب در حاجت خود که صبح تراهم اکنون رسوا کند حجر
حتی آن بیافت تا امیر المؤمنین علی را خبر کند امیر المؤمنین علیه السلام از در مسجد در آمد پسر ملجم سبقت کرد
و شمشیر بر وی زد حجر در رسید و مردمان میگفتند که امیر المؤمنین را کشتند و شبیب زخمی بزد بر وی خطا شد و
ضربت او بطاق مسجد آمد پس بگریخت تا بخانه خود رسید پسر عم او نزدیک او رفت او را دید که ابریشم
خود باز میکرد او را گفت این چیست مگر که امیر المؤمنین علی را تو کشته او خواست که گوید لا گفت نعم
پسر عم او شمشیر بزد و او را بکشت و اما پسر ملجم مردی از بنی همدان بدو رسید نام او ابو زر العبدی و کاردی
در دست داشت برای انداخت پس او را بیفگند و شمشیر از دست او بیرون کرد و او را پیش امیر المؤمنین
آورد آن مرد سیم بگریخت و در میان مردمان پنهان شد پس چون پسر ملجم را نزدیک شاه آوردند درو
نگریست پس گفت النفس بالنفس اگر من بمیرم بکشید او را چنانکه مرا کشته بود و اگر بسلامت بمانم
آنچه باید کرد کنم پس ملجم گفت بخدای که آن تیغ را بهزار دینار خریده ام و هزار دینار دیگر داده ام که
بزهر آب داده اند پس اگر مرا خیانت کرد ابعده الله او را از پیش امیر المؤمنین بیرون آوردند و مردمان
گوشت او بدندان میکندند و میگفتند ای عدوی خدا این چیست که کردی امت محمد را هلاک کردی
و بهترین خلق را بکشتی و او خاموش می بود و هیچ نگفت پس او را بزندان بردند و مردمان آمدند نزدیک
امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند بفرمای تا با این عدوی خدا چه کنیم که امت را هلاک و ملت را تباه کرد

اگر نترسم آنچه باید کرد و اگر بمیرم با او همچنان کنند که با کشندهٔ پیغمبر باید کرد یعنی بکشند و باتش بسوزانند
پس چون امیر المؤمنین را وفات نزدیک رسید آنگاه وصیت کرد به پسر خود امام حسن علیه السلام
و بر وصیت گواه گرفت امام حسین را و محمد را و فرزندان او و رئیسان شیعه اهل بیت خود را پس بوی
کتاب سلاح خود را داد و او را گفت ای پسر پیغمبر خدا مرا فرموده است که ترا وصی کنم و کتابهای خویش
و سلاح خود بتو دهم همچنانکه او مرا وصیت کرد و کتابهای خود بمن داد و مرا فرموده است تا ترا بفرمایم
که مرگ تو حاضر آید آنرا به برادر خویش حسین دهی پس روی به امام حسین علیه السلام آورد و گفت
رسول خدا ترا فرموده است تا آنرا بدین پسر خود دهی پس دست علی بن الحسین بگرفت و گفت ترا
فرموده است که آنرا به پسر خود دهی محمد بن علی بر و خوان از رسول خدای و از من سلام و این
روایت کرد محمد بن یعقوب کلینی و او از بزرگترین روایان شیعه است و از ثقات ایشان از علی
بن ابراهیم از پدر خویش از حماد بن عیسی از ابراهیم بن عمران از سلیم بن قیس الهلالی گفت حاضر
بودم نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام آنگاه که این وصیت کرد و دلالت بدین بسیار
روایت کرده اند و چون وفات او رسید و از دفن او فارغ شدند پسر ملجم را بیاوردند پس بفرمود
حسین بن علی ع تا گردن او بزدند و ام الهیثم دختر اسود نخعی جیفهٔ او را بخواست و بآتش بسوخت
و اما آن مردمان که با پسر ملجم بودند تا معاویه و عمر عاص را بکشند یکی از ایشان ضربتی زد معاویه را طعنه
بر رکوع بود و الیهٔ او آمد از آن ضربت نمرد و آن مرد را فی الحال بکشتند و اما آن دیگری که بر آن عمر عاص رفته بود
و او را در آن شب علتی بود مردی را که او خارجه بود فرموده بود تا پیش نمازی کند او را بشمشیر بزد و پنداشت
که عمر عاص است و او را نزدیک عمر عاص آوردند او را بکشت و خارجه نیز بمرد و جابر جعفی گفت از ابو جعفر
باقر علیه السلام پرسیدم که امیر المؤمنین را کجا دفن کردند گفت او را بناحیهٔ غریین پیش از آنکه فجر برآید
امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد فرزندان او در قبر شدند و عبد الله بن جعفر با ایشان همراه بود

در روایت دیگر آمده است که از حبان بن علی که از مولای علی ابن ابی طالب شنیدم که گفت امام حسن
و امام حسین را علیهما السلام را گفت چون من رحلت کنم مرا بر سریری نهید و بیرون آرید پس پس سریر بردارید که
پیش سر از شما کفایت کنند پس مرا بغریین برید که آنجا سنگی سپید خواهید یافت که از و نوری تابد
پس آن مقام را بکنید در آنجا تختهٔ بیابید آنجا مرا دفن کنید پس چون او را وفات رسید بیرون آوردیم او را
پیش تابوت برداشتیم پس تابوت بر خاست و آواز و فری شنیدم تا بغریین رسیدیم سنگی سپید
دیدیم که از و نوری تافت پس گور بکندیم تختهٔ یافتیم بر آنجا نوشته این آنست که نوح علیه السلام نهاده است
برای علی بن ابی طالب پس او را آنجا دفن کردیم و باز گشتیم و شاد شدیم باکرام خدای تعالی که با امیر
المؤمنین علیه السلام داشت پس قومی از شیعه آنجا رسیدند که نماز حاضر شده بودند ایشان را خبر دادیم
با جا و اکرام خدای تعالی با امیر المؤمنین ع ایشان گفتند ما نیز میخواهیم که آنچه شما معاینه دیدید ما به بینیم
ایشان را گفتند که آن موضع را مدروس کردیم چنانکه وصیت کرده بود پس برفتند و چون باز آمدند
گفتند که آنجا نگاه بکندیم و هیچ نیافتیم **فصل ششم** در یاد کردن ثواب زیارت امیر المؤمنین
علی علیه السلام روایت کرده است ابو وهب البصری که گفت چون بمدینه رسیدم پیش امام جعفر صادق
علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله تن و جان من فدای تو باد پیش تو آمدم و قبر امیر المؤمنین زیارت نکردم
گفت بد کردی بخدای که اگر نه آن بودی که تو از شیعهٔ مایی هرگز دیگر در تو نگاه نکردمی چون زیارت
نکنی کسی را که خدای تعالی که همه فرشتگان او را زیارت کنند و همه پیغمبران او را زیارت کنند و همه
مؤمنان او را زیارت کنند گفتم یا ابن رسول الله من و جانم فدای تو باد و من ندانستم که زیارت او بدین
صفت است گفت بدانکه امیر المؤمنین پیش خدای تعالی از همه ائمه فاضلتر است و او را ثواب اعمال ائمه
است و روایت کرده اند از امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله که گفت یا علی مرا
که ترا بکشند و در زمین عراق دفن کنند گفتم یا رسول الله کسی که قبرهای ما را زیارت کند یا عمارت کند

بفرمان
بفرمود
همه

چه ثواب دارد گفت یا ابا الحسن خدای تعالی قبر ترا و قبر فرزندان ترا بقعه کرده است از بقعهای بهشت
و عرصه از عرصهای بهشت و خدای تعالی دلهای آنکسانی که ایشانرا برگزیده است از خلقان چنان
کرده است که بشما میکشند بشفقت و رحمت و تحنین و رافت و احتمال مذلت و اذیت از بهر شما میکنند
و قبرهای شما را عمارت میکنند و زیارت میکنند و بدان سبب تقرب بخدای و رسول میکنند ایشان مخصو
صانند بشفاعت من و واردانند بحوض من و مشرفانند در بهشت بزیارت من یا علی هر که قبر ترا زیارت	و اولاد انند
کند یا خواهد کند همچنان باشد که سلیمان بن داود را معاونت کرده باشند در بنای بیت المقدس	گرد
و هر که شما را زیارت کند ثواب هفتاد حج از برای او بنویسند و از گناه بیرون آید همچنانکه از
مادر آن روز زاییده باشد یا علی بشارت باد ترا و بشارت ده اولیاء خود و محبان خود در نعیمی
و راحتی و لذتی در بهشت از برای ایشانست و چیزها که چشم هیچ ندیده است و گوش هیچ کس
نشنیده بخاطر هیچ کس نگذشته است ولیکن جماعتی از خبیثان امت عیب کنند
زایران شما را و سرزنش کنند ایشانرا بزیارت شما همچنان عیب کنند که زن زانیه را بزنای	زایران
او یا علی ایشان بدان امت من اند و نا امید از شفاعت من اند و رانده گان از حوض منند و روایت
کرده است مفضل بن عمر الجعفی که روزی در پیش امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا بن رسول الله
من مشتاق نجف اشرفم بغری گفت از بهر چه مشتاق می باشی بدو گفتم از بهر زیارت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت یا مفضل تو میدانی که فضل زیارت امیر المؤمنین چند است گفتم نه یا بن رسول الله مگر شما
صفت کنید فرمود یا مفضل چون زیارت کنی امیر المؤمنین را بدانکه زیارت کرده آدم صفی و نوح نبی را
و امیر المؤمنین علی علیه علیهم السلام گفتم یا بن رسول الله من شنیده ام که چون آدم از بهشت بیرون آمد
بسرانذیب در مطلع الشمس فرود آمد شنیده ام که استخوان آدم در کعبه است چگونه بکوفه رسید گفت
گفت یا مفضل چون طوفان نوح علیه السلام شد خدای تعالی وحی کرد بنوح در ان وقت که او در کشتی بود

تا طواف کعبه کند پس نوح علیه السلام کعبه را طواف کرد پس آب فرو شد تا بهر دو زانو و تابوت بیرون
آورد که استخوان آدم علیه السلام در و بود و با خود در کشتی نهاد و گرد عالم میگشت چندانکه خدای تعالی سبحانه
چون بعیان بمسجد کوفه رسید خدای تعالی دران موضع زمین را گفت ابلعی ماءک فرو خور آب خود را
زمین از مسجد همچنانکه بر آمده بود هم از و بود پس نوح علیه السلام آن تابوت را در غری دفن کرد و این
غری پاره ایست از ان کوه که خدای تعالی با موسی سخن گفت و عیسی را طهارت داد و ابراهیم را خلت داد
و هم پیغمبرانرا مسکنی داد و برای بخدای تعالی که هیچ کس آن کوه نشنده است در وی پس از آدم و نوح گرامی تر
و فاضلتر و بهتر و مهتر از امیر المؤمنین علیه السلام چون زیارت کنی او را بدانکه زیارت کرده استخوان آدم را
و بدن نوح را و چون ایشان را زیارت کنی چنان بود که پیغمبران اولین و آخرین و محمد خاتم النبیین	گفت
و علی سید وصیین زیارت کرده و در آسمان بگشایند از بهر دعای زایران امیر المؤمنین همیا مفضل
غافل مباش از چنین فضلی **فصل هفتم** در یاد کردن زیارت امیر المؤمنین علی علیه
الصلوات والسلام بدانکه چون خواهد که زیارت کند امیر المؤمنین را باید که غسل کند و وضوی نماز
کند و جامه پاک بپوشد و باهستگی و آرام دل برود و بگوید که الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَرَّفَنِي بِمَعْرِفَةِ رَسُولِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَنْ فَرَضَ طَاعَتَهُ وَرَحْمَتَهُ وَتَطَوُّلَا مِنْهُ عَلَيَّ بِالْإِيمَانِ الْحَمْدُ	اللّٰه
لِلّٰهِ الَّذِي سَيَّرَنِي فِي بِلَادِهِ وَحَمَلَنِي عَلَى دَوَابِّهِ وَطَوَى لِي الْبَعِيدَ وَدَفَعَ عَنِّي الْمَكْرُوهَ وَحَتَّى أَدْخَلَنِي
حَرَمَ أَخِي رَسُولِهِ فَأَرَانِيهِ فِي عَافِيَةٍ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنِي مِنْ زُوَّارِ قَبْرِ وَصِيِّ
رَسُولِهِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا عَبْدُ
اللّٰهِ وَأَخُو رَسُولِهِ و آهسته بود تا بدر قبه رسید بایستد و بگوید ءَادْخُلُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ ءَادْخُلُ
يَا نَبِيَّ اللّٰهِ ءَادْخُلُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ءَادْخُلُ يَا وَصِيَّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اگر حضور در

دلش آید و آب در چشمش بگرداند و اندرون رود و اگر نه نرود و چون در قبه رود بیستد چهار بار الله اکبر گوید
دیگر باره برود بیستد سه بار سبحان الله بگوید و باره دیگر برود بیستد سه بار الحمد لله بگوید و چون نزدیک قبر
رسد بایستد چنانکه روی او بقبر باشد و پشتش بقبله و بگوید السلام من الله والسلام على محمد
بن عبد الله امين الله على رسالته وعزائم امره ومعدن الوحي والتنزيل الخاتم لما
سبق والفاتح لما استقبل والمهيمن على ذلك كله والشاهد على الخلق والسراج
المنير والسلام عليه ورحمة الله وبركاته اللهم صل على محمد واهل بيته
المظلومين افضل واكمل وارفع وانفع واشرف ما صليت على انبيائك واصفيائك
اللهم صل على امير المؤمنين عبدك وخيرتك من خلقك بعد نبيك
واخي رسولك ووصي رسولك الذي بعثته بعلمك وجعلته هاديا لمن شئت
من خلقك والدليل على من بعثته برسالاتك وديان الدين بعدلك وفصل قضائك
بين خلقك والسلام عليه ورحمة الله وبركاته اللهم صل على الائمة من و
لده القوامين بامرك من بعده المطهرين الذين ارتضيتهم انصارا لدينك وحفظة
على سرك وشهداء على خلقك واعلاما لعبادك وصل عليهم جميعا يا رب العالمين
السلام على خلفاء الله في خلقه السلام على المؤمنين الذين اقاموا امرك
ووازروا اولياءك وخافوا بخوفهم السلام على ملائكة الله المقربين السلام عليك
يا حبيب الله السلام عليك يا صفوة الله السلام عليك يا ولي الله السلام عليك
يا حجة الله السلام عليك يا عمود الدين ووارث علم النبيين من الاولين والآخرين
والصاحب المقدم والصراط المستقيم اشهد انك قد اقمت الصلاة وآتيت الزكاة
وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر واتبعت الرسول وتلوت الكتاب حق تلاوته

ووفيت بعهد الله وجاهدت في الله حق جهاده ونصحت لله ولرسوله وجدت بنفسك
صابرا مجاهدا عن دينك موقيا لرسول الله طالبا ما عند الله راغبا فيما وعد الله من رضوانه
مضيت للذي كنت عليه شاهدا وشهيدا ومشهودا فجزاك الله عن رسوله وعن الا
سلام واهله افضل الجزاء ولعن الله من قتلك ولعن الله من بايع على قتلك ولعن
الله من خالفك ولعن الله من افترى عليك وظلمك وغصبك ومن بلغه ذلك
ورضي به انا الى الله منهم بريء ولعن الله من افترى عليك وظلمك وغصبك
ومن بلغه ذلك ورضي به انا الى الله منهم بريء ولعن الله امة خالفتك وامة
جحدتك ولايتك وامة تظاهرت عليك وامة قتلتك وامة حادت عنك وامة
خذلتك الحمد لله الذي جعل النار مثواهم وبئس الورد المورود اللهم العن
قتلة انبيائك واوصياء انبيائك بجميع لعناتك واصلهم حر نارك والعن الجوابيت
والطواغيت والفراعنة واللات والعزى والجبت والطاغوت وكل ند يدعى من دون الله
وكل محدث مفتر اللهم العنهم واشياعهم واتباعهم ومحبيهم واولياءهم لعنا كثيرا
اللهم العن قتلة الحسين اللهم العنهم عذابا لا تعذب به احدا من العالمين
وضاعف عليهم عذابك بما شاقوا ولاة امرك واعدد لهم عذابا اليما لم تحله
باحد من خلقك اللهم وادخل على قتلة انصار رسولك وانصار امير المؤمنين
وعلى قتلة الحسين وانصاره وقتلة من قتل في ولاية آل محمد عليهم السلام اجمعين
عذابا مضاعفا في اسفل درك الجحيم لا يخفف عنهم وهم فيه مبلسون ملعونون ناكسوا رؤو
سهم عاينوا الندامة والخزي الطويل بقتلهم عترة نبيك ورسلك واتباعهم
من عبادك الصالحين اللهم العنهم في مستسر السر وظاهر العلانية في سمائك وارضك

اللهم اجعل لي لسان صدق في اوليائك وحبّب الي مشاهدهم حتى تلحقني بهم وتجعلني
لهم في الدنيا والآخرة يا ارحم الراحمين پس بازنزدیک قبر رود و بنشیند و بگوید سلام الله
وسلام ملائكته المقربين والمسلّمين بقلوبهم والناطقين والشاهدين على انك
صادق صدّيق صلّى الله عليك يا مولاي وعلى روحك وبدنك اشهد لك يا ولي
الله وولي رسوله بالبلاغ والاداء واشهد انك حبيب الله وانك باب الله
وانك وجه الله الذي منه يؤتى وانك عبد الله واخو رسوله اشهد ان دعوتك
حق وكل داع منصوب دونك باطل مدحوض اشهد انك اول مظلوم واول مغصوب
حقه فصبرت واحتسبت واشهد انك عبد الله وامينه بلّغت ناصحا وأدّيت امينا
وقتلت صدّيقا ومضيت على يقين لم تؤثر عمى على هدى ولم تمل من حق الى باطل
واشهد انك اقمت الصلاة وآتيت الزكاة وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر
واتبعت الرسول ونصحت الامة وتلوت الكتاب حق تلاوته وجاهدت في الله
حق جهاده ودعوت الى سبيله بالحكمة والموعظة الحسنة حتى اتاك اليقين واشهد
انك كنت على بيّنة من ربك ودعوت اليه على بصيرة وبلّغت ما امرت به وقمت
بحق الله غير موهن ولا واهن فصلّى الله عليك صلاة متتابعة متواصلة مترادفة
يتبع بعضها بعضا لا انقطاع لها ولا امد ولا اجل اتيتك وافدا لعظيم حالك
ومنزلتك عند الله وعند رسوله متقرّبا الى الله بزيارتك طالبا خلاص رقبتي متعوّذا
بك من نار استحققتها بما جنيت على نفسي اتيتك انقطاعا اليك والى ولدك الخلف
من بعدك على بركة الحق فقلبي لكم مسلّم وامري لكم متّبع ونصرتي لكم معدّة انا
عبد الله ومولاك في طاعتك الوافد اليك التمس بذلك كمال المنزلة عند الله وانت

ممن امر الله بصلته وحثّني على برّه ودلّني على فضله وهداني لحبّه ورغّبني في الوفادة
اليك والهمني طلب الحوائج عندك انتم اهل بيت يسعد من تولاكم ولا يخيب من اتاكم
ولا يخسر من يهواكم ولا يسعد من عاداكم لا اجد احدا افزع اليه خيرا لي منكم اهل بيت الرحمة ودعائم
الدين واركان الارض والشجرة الطيبة اللهم لا تخيّب توجهي اليك برسولك
وآل رسولك ولا ترد استشفاعي بهم اليك انت مننت علي بزيارة مولاي وولايته
ومعرفته فاجعلني ممن ينصره وممن ينتصر به ومنّ علي بنصري لدينك في الدنيا
والآخرة اللهم اني احيى على ما حيي عليه علي بن ابي طالب واموت على ما مات عليه
علي بن ابي طالب يا ذا الجلال والاكرام يا ارحم الراحمين پس روی بقبله کند و بایستد چنانکه
زقبر دست چپ او باشد و دو رکعت نماز زیارت بکند در رکعت اول الحمد و سورة الرحمن
و در رکعت دوم الحمد و سوره یس پس چون سلام باز دهد تسبیح الزهرا علیها السلام بگوید و بعد از آنکه
خواهد بخواند پس سجده شکر بکند و در سجده بگوید اللهم اليك توجهت وبك اعتصمت و
عليك توكلت اللهم انت ثقتي وانت رجائي فاكفني ما اهمني وما لا يهمني وما انت
اعلم به مني عزّ جارك وجلّ ثناؤك ولا اله غيرك صلّ على محمد وآل محمد وقرّب فرجهم
پس خد راست بر زمین نهد و بگوید ارحم ذلي بين يديك وتضرعي اليك ووحشتي من الناس
وانسي بك يا كريم پس خد چپ نهد و بگوید لا اله الا انت ربي حقا حقا سجدت لك يا رب
تعبدا ورقّا اللهم ان عملي ضعيف فضاعفه لي يا كريم يا رب پس دیگر پیشانی بر زمین نهد و بگوید
شکرا شکرا صد بار پس چهار رکعت نماز بکند بدو سلام و در هر رکعتی آن بخواند که گفته شد پس هر
نماز آنچه خواهد بخواند و آن دو رکعت اول از بهر زیارت امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام بود و آن
چهار رکعت از بهر زیارت آدم و نوح علیهما السلام پس چون فارغ شود برخیزد و بیاید بر قبر و روی بقبله کند و بگوید

السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا حجة الله السلام علیک یا خلیفة رسول الله
السلام علیک یا امیر المؤمنین یا ولی الله انت اول مظلوم واول من غصب حقه صبرت
واحتسبت حتی اتاک الیقین فاشهد انک لقیت الله وانت شهید عذب الله
قاتلک بانواع العذاب وجدد علیه العذاب جئتک عارفا بحقک مستبصرا بشانک
معادیا لاعدائک ومن ظلمک موالیا لاولیائک ومن احبک القی علی ذلک
ربی ان شاء الله یا مولای ان لی ذنوبا کثیرة فاشفع لی الی ربک فان لک عند الله
مقاما معلوما وان لک عند الله جاها عظیما وشفاعة مقبولة پس باز ذکر خدا و درود و ثنا
بقبر بکند تا از قبه بیرون آید **الوداع** چون خواهد که الوداع کند امیر المؤمنین علی را علیه الصلوة
والسلام باید که غسل کند و وضوء نماز کند و جامه پاک بپوشد و با آهستگی و آرام دل میرود تا بدر قبه
رسد و دستوری خواهد چنانکه گفته شد پس چون باندرون قبه رود بایستد و بگوید السلام علیک (بایستد خواهد شد)
یا امیر المؤمنین السلام علیک یا سید الوصیین السلام علیک وعلی المحدقین بک السلام
علیک ورحمة الله وبرکاته اللهم صل علی امیر المؤمنین وسید الوصیین وامینک
یا رب العالمین ودیان یوم الدین وخیر المؤمنین والصفوة من سلالة النبیین وباب
حکمتک وخازن وحیک وعیبة علمک الناصح لامتک والتالی لرسولک والمواسی
له بنفسه الی شریعته والماضی علی سنته اللهم انی اشهد انه قد بلغ عن نبیک ما حمل
ورعی ما استحفظ وحفظ ما استودع وحلل حلالک وحرم حرامک واقام احکامک و
جاهد القاسطین فی ملکک والمارقین عن امرک والناکثین لعهدک صابرا محتسبا
لا تاخذه فی الله لومة لائم اللهم فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیا
ئک واصفیائک وانبیائک انک حمید مجید یا امیر المؤمنین یا مولای استودعک الله

واسترعیک واقرء علیک السلام امنا بالله وبالرسل وبما جاءت به ودعت
الیه ودلت علیه اللهم فاکتبنا مع الشاهدین اللهم لا تجعله آخر العهد
من زیارة ایاه فان توفیتنی قبل ذلک فانی اشهد مع الشاهدین فی مماتی
علی ما شهدت علیه فی حیاتی واشهد انهم الائمة الراشدون واشهد
ان قاتلیهم وخاذلیهم مشرکون وان من رد علیهم فی درک الجحیم واشهد
ان من حاربهم لنا اعداء ونحن منهم برآء وانهم حزب الشیطان وعلی
من قتلهم لعنة الله ولعنة الملائکة والناس اجمعین ومن شرک فیهم ومن سره
قتلهم اللهم انی اسئلک بعد الصلوة والتسلیم ان تصلی علی محمد وآل محمد
وان تجعل زیارتی قبر ولیک واخی رسولک مقبولة ودعواتی فیها مسموعة مستجابا
غیر مردود واسئلک ان لا تجعله آخر العهد من زیارته فان جعلته فاحشرنی
معه وان ابقیتنی فارزقنی العود یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وذلل قلوبنا
لهم بالطاعة والمناصحة والمحبة وحسن الموازرة والتسلیم یا ذا الجلال والاکرام
یا ارحم الراحمین پس قبر را بوسه دهد و هر دعا که خواهد بخواند و حاجتی که دارد بخواهد و از قبه بیرون آید
چنانکه پشت بر ضریح نکند ان شاء الله **باب چهارم** در یاد کردن مولد امام دوم الحسن بن علی
علیه السلام وبعضی از مناقب ومعجزات وولایت او وازواج واولاد ومدت حیات وامامت او ووفات
وموضع قبر او وثواب زیارت او وزیارت وداع او و باب هفت فصل است **فصل اول** در یاد کردن مولد
وبعضی از مناقب امام حسن علیه السلام روایت کنند راویان معتمد وناقلان معتبر که ولادت ابو محمد الحسن بن علی
علیه السلام در مدینه بود نیمه ماه رمضان سنه ثلاث من الهجرة وفاطمه علیها السلام ویرا بنزدیک رسول خدای
آورد روز هفتم در خرقه از حریر بهشت که جبرئیل آنرا بنزدیک رسول آورده بود پیچیده نزد رسول خدای صلی الله علیه وآله

اورا حسن نام کرد و عقیقه کرد از برای وی گوسفندی اسماء بنت عمیس گفت من قابله فاطمه علیها السلام
بودم بحسن و حسین علیهما السلام چون حسن علیه السلام بزمین آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله بمن گفت
یا اسماء فرزند مرا بیار من اورا بحضرت دادم در خرقه زرد پیچیدم رسول صلعم آن خرقه را بینداخت و گفت ایهام حسن را
نه شما را گفته ام که کودک را در خرقه زرد مپیچید پس اورا بخرقه سفید پیچیدم و برسول دادم رسول صلی الله
علیه و آله اورا بگرفت و بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ آنگه امیر المؤمنین
علی علیه الصلواة والسلام را گفت این را چه نام کرده گفت یا رسول الله بر شما سبقت نکنم فتم در نام او
و لیکن بخاطر داشتم که اورا حرب نام کنم پس رسول صلعم گفت من نیز در نام وی بر خدای تعالی سبقت
نکنم آنگه جبرئیل علم آمد و گفت السلام علیک یا محمد علی لا علی ترا سلام میرساند میگوید امیر المؤمنین
علی علیه السلام ترا بمنزله هارون است از موسی این پسر را بنام پسر هارون کن پیغمبر صلعم گفت نام پسر هارون
چه بود جبرئیل گفت شبّر پیغمبر گفت زبان من عربی است حسن نام کن اورا پس رسول صلی الله علیه
و آله اورا بفرمان خدا حسن نام کرد چون روز هفتم بود اورا عقیقه کرد بدو گوسفند و موی سر بستردند بوزن
آن موی نقره صدقه بداد و سرش را بخلوق طلا کرد و بقابله داد و از جابر روایتست از پیغمبر صلی الله
علیه و آله گفت هر که خواهد شاد شود بانک درسید جوانان اهل بهشت نگرد بگو تا در حسن بن علی نگرد و از
عبد الله بن بریده روایتست که از پسر عباس روایت کرد که او گفت با رسول خدای صلی الله علیه و آله بودم
بر در خانه فاطمه علیها السلام سه بار آواز داد کسی اورا جواب نداد بیامد در حایطی بنشست و من بر جانب
وی نشستم که امام حسن بن علی بیرون آمد روی شسته و سبحه بر وی آویخته پیغمبر صلی الله علیه و آله دست پیش
کرد و امام حسن علیه السلام را بر سینه گرفت و اورا بوسه میداد و میگفت که این پسر من بهترین خلایق
است نگر خدای تعالی بدو با صلاح آرد میان دو جماعت مسلمانان روایت کرد ابراهیم بن علی الرافعی که از
مادر او زینب بنت ابو رافع که او گفت که فاطمه علیها السلام هر دو پسران خود را یعنی امام حسن و امام حسین را پیش

رسول خدای

رسول خدای آورد در ان بیماری که وفاتش رسید و گفت یا رسول الله این هر دو پسر تواند ایشانرا
چیزی میراث باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت حسن را هیبت من و مهتری قوم باشد و حسین را
جود من و شجاعت من باشد و این خبر را تصدیق کند آنچه محمد بن اسحق روایت کرد و گفت هیچ
کس بعد از رسول خدای بدانجا نرسید که امام حسن بن علی رسید بساطها او بیفکندندی بر در سرای
چون او بیرون آمدی هیچکس بدانجا نگذشتی از حیای او چون این حال بدانستی برخاستی و
در خانه رفتی تا مردمان بگذشتی و اورا در راه مکه دیدم که از اشتر خویش فرود آمد و میرفت پس جمله
مردمان هر که با وی بود همه فرود آمدند و پهلوی او میرفتند و دیدم که سعد بن ابی وقاص فرود آمد و پهلوی
میرفت و انس بن مالک گفت هیچکس همچنان شبیه نبود به پیغمبر که امام حسن بن علی علیه السلام و امیر المؤمنین
گفت پسر من امام حسن با رسول خدای مانندست از سینه تا سر و امام حسین برسول مانندست از زیر
سینه تا بپای و مانند این بسیارست این قدر درین مختصر پسندیده بود

فصل دوم

در یاد کردن معجزات امام حسن علیه السلام روایت کرد عبد الله بن مصعب از امام جعفر صادق علیه السلام
دوم که امام حسن بن علی عبد الله بن جعفر را گفت که این طاغی معویه عطاها بشما خواهد فرستاد تا
سر این ماه شما آنرا چه خواهید کردن امام حسین علیه السلام گفت من وام دارم و دلم در بند آن وامست
اگر خدای تعالی بمن رساند من آن وام بگذارم چون ماه بسر شد همچنان که امام حسن علم گفته بود
مال بدیشان رسید برای امام حسن هزار درم فرستاده بود و برای امام حسین هفتصد هزار درم فرستاده
بود و برای عبد الله بن جعفر پانصد هزار درم فرستاده بود عبد الله جعفر گفت والله که این
مال بمن فرستاده و در نزد من هیچ محلی ندارد و وام من گذارده نشود و امام حسین علیه السلام مال را
بستد و وام بگذارد و چیزی که زیاده آمد بر موالی و اهل بیت خود بخشید و تفرقه کرد و امام حسن علم
وام خود بگذارد و سه یک آنچه بماند بر اهل بیت و موالیان و دوستان خود قسمت کرد و باقی که بماند

بنهاد و اما عبد الله بن جعفر وام خود بعضی بگذارد بکال ده هزار وام بماند چون رسول بنزدیک
معویه رسید معاویه گفت که هر یک سر ال خود چه کرد رسول هر چه دیده بود گفت و معاویه چون این
بشنید پانصد هزار درم دیگر بعبد الله بن جعفر فرستاد و چون مال به نبی آوردند آن مال را همه وام
خود بگذارد و باقی را بر حاضران قسمت کرد و پنجاه هزار درم دیگر بماند آنرا بخانه برد و این از جمله
معجزات امام حسن بن علی علیه السلام بود دلیل دیگر بر معجز او آنست که خدای تعالی در حال کودکی
حکمت بوی داد که همچنان به یحیی بن ذکریا داده بود دلیل دیگر بر معجز او آنست که هیچ کودک
ششماهه نزیست مگر امام حسین علیه السلام و یحیی بن ذکریا علیهم السلام **فصل سیم**
در یاد کردن از زواج و اولاد امام حسن بن علی علیه السلام روایت کرده اند که او را شانزده فرزند بود
پسر و دختر زید ابن حسن و دو خواهر او ام الحسن و ام الحسین مادر ایشان ام بشیر بود دختر ابو مسعود
خزرجی و حسن بن الحسن مادر او خوله بود دختر منظور فزاری و عمرو بن الحسن و دو برادر او عبد الله و قاسم
هر دو با امام حسین شهید شدند در کربلا مادر ایشان کنیزک ام ولد و حسن بن الحسن که ملقب اثرم بود
و برادر او طلحه و خواهر ایشان فاطمه مادر ایشان ام اسحق بود دختر طلحه بن عبد الله و عبد الرحمن
بن الحسن از ام ولد بود و ابو بکر در کربلا شهید شده ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه از مادر فرزندان
پراکنده بودند و زید ابن الحسن والی صدقات پیغمبر بودی و مردی بزرگ بود و بسیار خیر اندیشی
و از دنیا بیرون رفت نود ساله بود هرگز دعوی امامت نکرد و هیچ مدعی نیز نگفت که او امام بود
و اما حسن بن الحسن مردی جلیل و فاضل بود و صدقات امیر المؤمنین علی را او محافظت مینمود وقتی
در نزدیک عبد الملک مروان شد و از حجاج شکایت میکرد و عبد الملک او را حرمت داشت و پرسش
مینمود پس گفت زود پیر شدی یا ابا محمد و یحیی بن ام الحکم پیش عبد الملک از آن او را زبان داده بود که
عنایت کند در حاجت او پس چون عبد الملک آن سخن گفت یحیی گفت چه منع کند او را زیرا که

که این پسر از آن اهل عراق است بنزدیک او می آیند گروه گروه و امید را امید میدهد بخلاف پس حسن علیه
السلام روی بر آورد و گفت اینست نه ذرفدی که داوی نه چنین است که تو گفتی ولیکن ما اهل بیتی ایم
که پیری بما زود میرسد پس عبد الملک او را گفت بگوی تا از بهر چه آمدی گفت حجاج میگوید که عمر بن علی را با
خود شریک کن در صدقه پدر خویش عبد الملک گفت نه حجاج را این نرسد نامه بدو نویسم تا تعدی
نکند و بنوشت و او را صله نیکو داد و گرامی کرد پس چون از نزدیک او بیرون آمد یحیی بن الحکم را دید
با او عتاب کرد بر بد محضری او یحیی گفت هیچ حاجت نگوی که چون او از من این سخن بشنید از تو
وهم کرد و اگر هیبت تو نبودی هیچ حاجت تو روا نکردی روایت کرده اند که حسن بن الحسن خواستگاری
کرد از امام حسین بن علی علیه السلام یکی از دختران او را امام حسین گفت ای فرزند هر کدام که خواهی
اختیار کن حسن شرم داشت امام حسین علیه السلام گفت من برای تو اختیار کنم دختر خود را فاطمه که مادر زهرا
علیه السلام ماننده است و حسن بن حسن از دنیا کناره شد سی و پنج ساله بود و وصیت کرد با برادر
هم مادری خود را ابراهیم بن محمد بن طلحه و عبد الله بن الحسن را امام حسین علیه السلام دختر خود را
سکینه بزنی بوی داده بود پس وی را بکشتند بکربلا پیش از انکه بخانه خود برد **فصل چهارم**
در یاد کردن مدت حیات و امامت امام حسن بن علی علیه السلام روایت کرده اند از اصحاب ما که او از
زندگانی هفت سال در حیات مدت خویش محمد صلی الله علیه و آله بود و پدرش سی سال بود مدت
امامتش ده سال بود و چهار امام حسن علیه السلام چهل روز بود و وفاتش در آخر صفر بود در سنه خمسین
من الهجرة چنانکه بعد از این گفته آید و جمله عمرش چهل و هفت سال بود و گفته اند چهل و هشت سال بود
فصل پنجم در یاد کردن وفات و موضع قبر او و دفن امام حسن علیه السلام روایت کرده اند از مغیره
که گفت معاویه کس بجعده فرستاد زن امام حسن که دختر اشعث بود و گفت مرا باید که ترا به پسر خود
یزید دهم باید که امام حسن را زهر دهی و صد هزار درم بدو فرستاد تا ویرا زهر داد امام حسن را و معاویه

آن مال جمله بدو داد اما او به هیچ نرسید علیهم العاین الله تتری الی یوم القیامة جعده زن مردی شد
از آل طلحه و فرزندان ازوی بیاورد و هرگاه که میان فرزندان او و میان فرزندان قریش خصومتی بودی
گفتندی ای پسر ایا فرزندان زنی زهر دهنده شوهر خود را و بدین سخن سرزنش کردندی معجزه دیگر
عمیر بن اسحق گفت من با امام حسین و با امام حسن علیهم السلام در سرای بودم امام حسن ع در فرج
رفت چون بیرون آمد گفت بارها مرا زهر داده اند اما هیچ کدام چون این بار نبود و پاره جگر از من
جدا شد و من بچوبی آنرا بر گردانیدم بدانستم که آن چیست امام حسین علیه السلام گفت ترا که زهر
داده است امام حسن علیه السلام گفت اگر آن کسست که من میدانم خدای تعالی بهتر از من انتقام
میکشد ازوی و اگر او نکرده باشد نخواهم که بی جرمی را بگیرند از سهر بن عبد الله بن ابراهیم گفت چون
امام حسن را وفات نزدیک آمد امام حسین علیه السلام را بخواند و گفت ای برادر من از تو جدا خواهم
شد و بجوار حق تعالی خواهم پیوست و مرا زهر داده اند و پاره های جگر از گلوی من بیرون می آید و من میدانم
گواه شی اما
که زهر داده است و من با او خصومت نکنم در پیش رب العزت بحق من بر تو که درین هیچ مگوی و چون
مرا وفات در رسید چشم من فرا گیری و مرا بشوی و کفن کنی و بر جنازه نه و بروضه جدم رسول خدا
رسان تا عهد با او تازه کردانم و آنگه مرا بگور جدم بر فاطمه بنت اسد رضی الله و آنجا دفن کنی و بدان ای
برادر که این قوم گمان برند که تو مرا به نزدیک رسول دفن خواهی کرد و خیلی بر تو جمع کنند تا ترا از آن باز دارند
بخدای سوگند میدهم ترا که از من مقدار شیشه حجامی خون کسی نریزی آنگاه وصیت کرد اهل خویش و فرزندان
و ترکات و چیزهای که امیر المؤمنین وصیت کرده بود با او در حالتی که وی را خلیفه میکردانید و پیشوای شیعه
میکرد
خود کردانید همچنان امام حسین را وصی خود کردانید و نصب کرده و او را به امامت و خلافت نشاند
آنگه چون امام حسن از دنیا و غدار بیرون رفت امام حسین علیه السلام او را بشست و کفن کرد و بر جنازه
نهاد و بیرون آورد تا وصیت بجای آورد مروان و بنی امیه گمان بردند که او را به نزدیک رسول خدای دفن

خواهند کرد و بصلاح بر گرفتند و بیامدند و جنگ در پیوست عایشه بیامد بر شتری نشسته و میگفت شما را
با من چه کار که میخواهید در خانه من آرید کسی را که من نخواهم پس محمد حنفیه گفت یا عایشه که ای عایشه روزی
بر استر نشسته می آیی و روزی بر شتر از برای عداوت بنی هاشم خود را نگاه نمی توانی داشتن عایشه گفت
ای پسر حنفیه این قوم فرزندان فاطمه اند سخن چگونه میکنید ترا با این سخن گفتن چه کار است امام حسین ع
گفت ای عایشه محمد نیز از فاطمه بنت اسد الله که سه فاطمه او را زاده اند فاطمه عمران بن عایذ و فاطمه دختر
ربیعه و فاطمه بنت اسد عایشه گفت پسر خود را دور برید و ببرید که شما قوم بکار کش بوده اید و مروان
میگفت رب هیجا هی خیر من دعه یعنی بسیار جنگ باشد که از آشتی بهتر باشد عثمان را بکناره
کنند
مدینه دفن کنند و حسن را با پیغمبر دفن کنند هرگز این نباشد و تا من شمشیر در دست دارم نخواهم گذاشت
و میخواست که فتنه انگیزند میان بنی هاشم و بنی امیه ابن عباس پیش رفت و گفت ای مروان باز گرد
و آنجا رو که آمده که امام حسن علیه السلام را در آنجا دفن نخواهیم کرد بلکه عهد وی با رسول خدای تازه
میکردانیم آنگه او را به بقیع نزد جده وی دفن خواهیم کرد که حسن ع وصیت کرده است ما را و بدانکه اگر
او ما را وصیت کرده بودی بدفن وی اینجا است تو کوتاه تر از آن بودی که ما را باز توانی داشت ولیکن او
علیه السلام عالمتر بود بخدای و رسول خدای و بحرمت قبر وی از آنکه در خانه وی ویرانی کند و بی دستوری
بخانه وی رود چنانکه کسی دیگر امام حسین علیه السلام گفت والله که نه وصیت برادرم بودی که نباید که از بهر
من خون کسی ریخته شود میدیدید که شمشیر خدا از شما چگونه کینه میکشید و شما عهدی که با ما بسته بودید
و شرطی که کرده بودید بشکستید و باطل کردید آنگه جنازه بر گردانیدند و به بقیع بردند و دفن کردند اگر این
قصه تمامی بیاوریم طول میکشد و از مقصود میمانیم این قدر اینجا کفایت **فصل ششم**
در یاد کردن ثواب زیارت حسین علیه التحیة والثنا صادق علیه السلام گفت وقتی امام حسین ع در کنار رسول
صلی الله علیه و آله بود گفت ای پدر چه باشد ثواب کسی که زیارت تو کند از فرزندان رسول صلی الله علیه و آله

محمد بن ...

بود گفت ای پدر چه باشد ثواب کسی که زیارت ترا کند بعد از وفات تو رسول صلی الله علیه و آله گفت ای
فرزند هر که مرا زیارت کند پس از مرگ من بهشت مر او را باشد و هر که برادرت را زیارت کند پس
از مرگ وی بهشت وی را بود و هر که ترا زیارت کند بعد از وفات تو بهشت او را باشد و نیز امام حسین پرسید
از رسول صلی الله علیه و آله که چه باشد ثواب کسی که ما را زیارت کند گفت هر که مرا زیارت کند زنده
یا مرده یا پدرت را زیارت کند زنده یا مرده یا ترا زیارت کند زنده یا مرده واجبست بر من که او را
برهانم روز قیامت و روایت کرده اند از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که او گفت هر امامی را
عهدیست در گردن اولیا و شیعه ایشان و از تمامی وفای آن عهد و از نیکویی اداء آن عهد زیارت
کردن قبرهای ایشان است هر که زیارت کند ایشان را برغبت مصدق بود آن چیزها را که وعده کرده اند او را
بزیارت ایشان واجب باشد بر ائمه که شفیعان ایشان باشند روز قیامت انشاء الله تعالی

فصل هفتم در یاد کردن زیارت امام حسن علیه السلام چون خواهد که زیارت کند یکی را از این
چهار گانه که در بقیع مدفون اند اول حسن بن علی دوم علی بن الحسین زین العابدین سیم محمد بن
علی الباقر چهارم جعفر بن محمد الصادق علیهم الصلوة والسلام باید که غسل کند و وضو تازه کند
و جامه پاک بپوشد و با آهستگی و آرام دل برود تا بدر قبه رسد بایستد و دستوری خواهد و بگوید ءادخل
یا رسول الله ءادخل یا رسول الله ءادخل یا رسول الله ءادخل یا امیر المؤمنین ءادخل
یا فاطمة سیدة نساء العالمین ءادخل یا مولانا الحسن بن علی ءادخل یا مولانا علی بن
الحسین ءادخل یا مولانا محمد بن علی ءادخل یا مولانا جعفر بن محمد اگر خضوعی در دل وی آید
و آبی در چشم وی ظاهر شود در قبه رود و اگر نه باز گردد که علامت اذن چنین باشد و هر کدام را که از ایمه
علیهم السلام زیارت کند اول چنین کند که گفته شد و چون در قبه رود قدری پیش رود و بیستد و چهار بار بگوید الله اکبر
و قدری پیش رود و بیستد و سه بار بگوید الله اکبر و قدری دیگر پیش رود و بیستد و سه بار بگوید الله اکبر پیش قبر بایستد چنانکه

پشت او بقبله باشد و روی بقبر و بگوید السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة
و مختلف الملائکة و مهبط الوحی و معدن الرحمة و خزان العلم و منتهی الحلم و اصول
الکرم و قادة الامم و اولیاء النعم و عناصر الابرار و دعائم الاخیار و ساسة العباد
و ارکان البلاد و ابواب الایمان و امناء الرحمن و سلالة النبیین و صفوة المرسلین
و عترة خیرة رب العالمین و رحمة الله و برکاته السلام علی ائمة الهدی و مصابیح الدجی
و اعلام التقی و ذوی النهی و اولی الحجی و کهف الوری و ورثة الانبیاء و المثل الاعلی و الدعوة
الحسنی و حجج الله علی الدنیا و الآخرة و رحمة الله و برکاته السلام علی محال معرفة الله
و مساکن برکة الله و معادن حکمة الله و حفظة سر الله و حملة کتاب الله و اوصیاء نبی الله و ذریة
رسول الله صلی الله علیه و آله و رحمة الله و برکاته السلام علی الدعاة الی الله و الادلاء
علی مرضات الله و المستقرین فی امر الله و التامین فی محبة الله و المخلصین فی توحید
الله و المظهرین لامر الله و نهیه و عباده المکرمین الذین لا یسبقونه بالقول وهم
بامره یعملون و رحمة الله و برکاته السلام علی ائمة الهدی و القادة الدعاة و السادة
السادة الولاة و الذادة الحماة و اهل الذکر و اولی الامر و بقیة الله و خیرته و عیبة
علمه و حجته و صراطه و نوره و رحمة الله و برکاته اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له کما شهد الله لنفسه و شهدت له ملائکته و اولو العلم من خلقه لا اله
الا هو العزیز الحکیم و اشهد ان محمدا عبده المنتجب و رسوله المرتضی ارسله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انکم الائمة الراشدون المهدیون
المعصومون المکرمون المقربون الصادقون المصطفون لله القوامون بامره العاملون
بارادته الفائزون بکرامته اصطفاکم بعلمه و ارتضاکم لغیبه و اختارکم لسره

بكم مؤمن بإيابكم مصدق برجعتكم منتظر لأمركم مرتقب لدولتكم آخذ بقولكم عامل
بأمركم مستجير بكم زائر لكم عائذ لائذ بقبوركم مستشفع إلى الله بكم ومتقرب
بكم إلى الله ومقدمكم أمام طلبتي وحوائجي وإرادتي في كل أحوالي وأموري مؤمن بسركم
وعلانيتكم وشاهدكم وغائبكم وأولكم وآخركم ومفوض في ذلك كله إليكم و
مسلم فيه معكم وقلبي لكم مسلم ورأيي لكم تبع ونصرتي لكم معدة حتى يحيي الله
دينه بكم ويردكم في أيامه ويظهركم لعدله ويمكنكم في أرضه فمعكم لا مع غيركم
آمنت بكم وتوليت إلى الله عز وجل من أعدائكم ومن الجبت والطاغوت و
الشياطين وحزبهم الظالمين لكم الجاحدين لحقكم والمارقين من ولايتكم الغاصبين
لإرثكم الشاكين فيكم المنحرفين عنكم ومن كل وليجة دونكم ومطاع سواكم ومن
الأئمة الذين يدعون إلى النار فثبتني الله أبداً ما حييت على موالاتكم ومحبتكم
ودينكم ووفقني لطاعتكم ورزقني شفاعتكم وجعلني من خيار مواليكم التابعين
لما دعوتم إليه وجعلني ممن يقتص آثاركم ويسلك سبيلكم ويهتدي بهداكم ويحشر
في زمرتكم ويكر في رجعتكم ويملك في دولتكم ويشرف في عافيتكم ويمكن في
أيامكم وتقر عينه غداً برؤيتكم بأبي أنتم وأمي ونفسي وأهلي ومالي من أراد
الله بدأ بكم ومن وحده قبل عنكم ومن قصده توجه إليكم موالي لا أحصي ثناءكم
ولا أبلغ من المدح كنهكم ومن الوصف قدركم وأنتم نور الأخيار وهداة الأبرار
وحجج الجبار بكم فتح الله وبكم يختم وبكم ينزل الغيث وبكم يمسك السماء أن تقع على
الأرض إلا بإذنه وبكم ينفس الهم ويكشف الضر وعندكم ما نزلت به رسله
وهبطت به ملائكته وإلى جدكم بعث الروح الأمين آتاكم الله ما لم يؤت أحداً من العالمين

طأطأ كل شريف لشرفكم وبخع كل متكبر لطاعتكم وخضع كل جبار لفضلكم وذل كل شيء
لكم وأشرقت الأرض بنوركم وفاز الفائزون بولايتكم بكم يسلك إلى الرضوان وعلى
من جحد ولايتكم غضب الرحمن بأبي أنتم وأمي وأهلي ومالي ذكركم في الذاكرين
وأسماؤكم في الأسماء وأجسادكم في الأجساد وأرواحكم في الأرواح وأنفسكم
في النفوس وآثاركم في الآثار وقبوركم في القبور فما أحلى أسماءكم وأكرم أنفسكم
وأعظم شأنكم وأجل خطركم وأوفى عهدكم وأصدق وعدكم كلامكم نور وأمركم رشد
ووصيتكم التقوى وفعلكم الخير وعادتكم الإحسان وسجيتكم الكرم وشأنكم الحق
والصدق والرفق وقولكم حكم وحتم ورأيكم علم وحلم وحزم إن ذكر الخير كنتم أوله و
أصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه بأبي وأمي ونفسي كيف أصف حسن ثنائكم
وأحصي جميل بلائكم وبكم أخرجنا الله من الذل وفرج عنا غمرات الكروب وأنقذنا
من شفا جرف الهلكات ومن النار بأبي أنتم وأمي ونفسي بموالاتكم علمنا الله
معالم ديننا وأصلح ما كان فسد من دنيانا وبموالاتكم تمت الكلمة وعظمت
النعمة وائتلفت الفرقة وبموالاتكم تقبل الطاعة المفترضة ولكم المودة الواجبة
والدرجات الرفيعة والمكان المحمود والمقام المعلوم عند الله عز وجل والجاه العظيم
والشأن الكبير والشفاعة المقبولة ربنا آمنا بما أنزلت واتبعنا الرسول فاكتبنا
مع الشاهدين ربنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة إنك أنت
الوهاب سبحان ربنا إن كان وعد ربنا لمفعولا يا ولي الله إن بيني وبين
الله ذنوباً لا يأتي عليها إلا رضاكم فبحق من ائتمنكم على سره واسترعاكم أمر خلقه
وقرن طاعتكم بطاعته لما استوهبتم ذنوبي وكنتم شفعائي فإني لكم مطيع من أطاعكم

فقد اطاع الله ومن عصاكم فقد عصى الله ومن احبكم فقد احب الله ومن ابغضكم
فقد ابغض الله اللهم اني لو وجدت شفعاء اقرب اليك من محمد واهل بيته
الاخيار الائمة الابرار لجعلتهم شفعائي فبحقهم الذي اوجبت لهم عليك
اسئلك ان تدخلني في جملة العارفين بحقهم وفي زمرة المرحومين بشفاعتهم
انك انت ارحم الراحمين وصلى الله على رسوله سيدنا محمد وآله الطاهرين بدانكه باين
زيارت نامه بهمه امامان ميتوان زيارت كردن رسول صلى الله عليه وآله نيز ميتوان زيارت كردن چون
بدينجا رسيد كه مهبط الملائكة بايد كه بگويد واليك نزل الروح الامين واگر اين زيارت نامه
در قبر امير المؤمنين ع بگويد والى اخيك نزل الروح الامين واگر يكي را از امامان زيارت كند بگويد
الى جدك بعث الروح الامين پس چون ازين زيارت فارغ شود روي بر تربت نهد وگونه
دهد تربت را و تضرع وزاري كند بعد ازان ببالين قبر آيد وهشت ركعت نماز زيارت بگذارد بچهار سلام
هر امامي را دو ركعت وآنچه خواهد بخواند وچندانكه تواند از بهر خويشتن واز بهر مادر وپدر خود واز بهر جمله
مؤمنان دعا كند وآمرزش خواهد كه مستجابست **الوداع** وچون خواهد كه وداع كند بايد كه در مقابل قبر بايستد
چنانكه در اول ايستاده بود وبگويد السلام عليكم سلام مودع لا سئم ولا قال ورحمة الله وبركاته
يا اهل بيت النبوة انه حميد مجيد سلام ولي غير راغب عنكم ولا مستبدل بكم ولا مؤثر
عليكم غيركم ولا منحرف عنكم ولا زاهد في قربكم لا جعله الله آخر العهد من
زيارة قبوركم واتيان مشاهدكم والسلام عليكم وحشرني في زمرتكم واوردني حوضكم
وجعلني من حزبكم وارضاكم عني ومكنني في دولتكم واحياني في رجعتكم وملكني في ايا
مكم وشكر سعيي بكم وغفر ذنبي بشفاعتكم واقال عثرتي بمحبتكم واعلى كعبي بموالاتكم
واعزني بهداكم وجعلني ممن ينقلب الى مصلاه منجحا غانما سالما معافا غنيا فائزا

برضوان الله وفضله وكرمه بافضل ما ينقلب به احد من زواركم ومواليكم ومحبيكم
وشيعتكم ورزقني الله العود ثم العود ابدا ما ابقاني بنية وايمان وتقوى وا
خبات ورزق واسع حلال طيب اللهم لا تجعله آخر العهد من زيارتهم
وذكرهم والصلاة عليهم واوجب لي المغفرة والخير والنور والبركة والايمان
وحسن الاجابة كما اوجبت لاوليائك العارفين بحقهم والموجبين طاعتهم والراغبين
في زيارتهم المتقربين اليك واليهم بابي انتم وامي ونفسي واهلي ومالي في همكم
وصيروني في حزبكم وادخلوني في شفاعتكم واذكروني عند ربكم اللهم صل على
محمد وآل محمد وابلغ ارواحهم واجسادهم مني السلام والسلام عليهم ورحمة الله
وبركاته وچون از وداع فارغ شود هر دو دست بر دارد بدعاى خود وپدر ومادر ومؤمنان ومشغول
شود بهمگي وآرام دل از قبه بيرون آيد چنانكه پشت با آن نكند ان شاء الله وحده العزيز

باب پنجم در ياد كردن مولد امام سيوم الحسين بن علي عليهما السلام وبعضي از مناقب او و
معجزات وولايت او وازواج واولاد او ومدت حيات وامامت او ووفات وموضع قبر او
وثواب زيارت او ووداع او واين باب هشت فصل است **فصل اول** در ياد كردن مولد وبعضي
از مناقب امام حسين عليه السلام بدانكه مولد او روز سه شنبه بود وگفته اند پنجشنبه بود سيوم ماه شعبان
وگفته اند پنجم ماه شعبان بسال پنجم از هجرة وگفته اند مولد او ماه ربيع الاول بسال سيم از هجرة بود روايت
كنند اسما بنت عميس كه من قابله فاطمه عليها السلام بودم با امام حسن وامام حسين عليهما السلام چون امام حسين ع
بزمين آمد پيغمبر صلى گفت اى اسما ابني ده پسرم را من امام حسين را بدو دادم در خرقه سفيد پيچيده بانگ
نماز در گوش راست وى گفت وقامت در گوش چپ او وى را در كنار نهاد وبگريست اسما گويد من گفتم
پدر ومادرم فداى تو باد چرا ميگريي گفت بر اين فرزند خود ميگريم گفتم چه گفت ازان ميگريم كه اين پسر را

بکشند لشکر باغی پس از من که خدای تعالی ایشان را شفاعت من روزی مکناد و آنگه گفت ای اسما خبر
مده بدین سخن فاطمه را که او نزدیک است بولادت او و آنگاه با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت او را
چه نام کرده گفت من بر رسول خدا سبقت نکنم بنام وی اما میخواستم که حرب نام کنم رسول صلی الله علیه
و آله گفت من نیز بر خدای تعالی سبقت نکنم بنام وی فی الحال جبرئیل ع نازل شد و گفت خدای تعالی ترا
سلام میرساند و میگوید امیر المؤمنین ترا همچنانکه هارون است از موسی این پسر را نام کن بنام پسر هارون
رسول گفت نام پسر هارون چه بود گفت شبیر گفت زبان من عربیست نه عبری جبرئیل گفت حسین نام
کن او را چون روز هفتم بود رسول صلی الله علیه و آله عقیقه کرد از برای وی بدو گوسفند و موی سر او
بوزن آن نقره بصدقه بداد و سر وی بخلوق طلا کرد و این جمله از علی بن الحسین علیه السلام روایت
کرده اند امام جعفر صادق علیه السلام گفت همسایگان ام ایمن پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدند و
گفتند یا رسول الله ام ایمن دوش نخفت تا بروز از گریه رسول علیه السلام کس فرستاد و او را
بخواند چون بیامد گفت ای ام ایمن خدای تعالی چشم ترا گریان مکناد الا بخیر همسایگانت میگویند که
دوش تا بروز میگریستی سبب گریه تو چه بوده است گفت یا رسول الله خوابی عظیم دیدم از آن سبب
میگریستم رسول صلی الله علیه و آله گفت آنچه دیده بگوی که خدای تعالی و رسول خدا بهتر دانند گفت دلم بر نمی آید که
بزبان برانم رسول گفت بگوی که خواب را تعبیر باشد خلاف ظاهر وی گفت بخواب دیدم که بعضی از اعضای مبارک
شما در خانه من افکندند رسول صلی الله علیه و آله گفت تأویل این خواب آنست که فاطمه فرزندی
بزاید و تو او را بپروری آن بعضی از اعضای من باشد که در خانه تو افتد و فاطمه علیها السلام امام
حسین را بزاد در روز هفتم بود که رسول صلی الله علیه و آله موی سر او ببرید و بوزن آن نقره صدقه بداد و آنگه ام ایمن
او را برداشت و بیرون برد و در خرقه پیچید و نزدیک رسول صلی الله علیه و آله آورد رسول گفت مرحبا
بالحامل والمحمول این تأویل آن خوابست که تو دیده بودی ای ام ایمن صفیه بنت عبد المطلب گفت چون امام

ام ایمن گفت

حسین علیه السلام از مادر متولد شد رسول گفت یا عمه پسر مرا بمن ده گفتم هنوز پاکش نکرده ایم او را
رسول گفت تو او را پاک میکنی دانی بلکه خدای تعالی او را پاک و پاکیزه آفریده گفت من برسول صلعم دادم
زبان مبارک در دهن وی نهاد و امام حسین علیه السلام او را میمکید چنانکه پنداشتی که شیر و انگبین میخورد
آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله میان دو چشم او را بوسه داد و بمن داد پس رسول صلی الله علیه و آله میگریست
و میگفت لعنت خدا بر قومی باد که ترا بکشند ای پسر من و سه بار این سخن تکرار کرد من گفتم جانم فدای تو باد
بدر و مادرم که خواهد کشت او را گفت لشکر طاغی و باغی امیه لعنهم الله امام جعفر صادق علیه السلام
گفت چون امام حسین متولد شد خدای تعالی جبرئیل را فرمود تا با هزار فرشته بزمین آمد و رسول را تهنیت گوید
جبرئیل ع بجزیره بگذشت فرشته در آن جزیره بود نام او فطرس خدای عز و جل ویرا کاری فرموده و او
دیر سرانجام کرده ایزد تعالی بر آن فرشته غضب کرده و بالهای او را شکسته و در آن جزیره افکنده بود
و آن فرشته هفتصد سال در آن موضع خدای تعالی را عبادت کرده بود تا که امام حسین علیه السلام متولد
شد آن فرشته جبرئیل را گفت کجا میروی گفت خدای تعالی نعمتی بمحمد ارزانی فرموده میروم که او را
تهنیت گویم فطرس گفت ای جبرئیل مرا نیز با خود ببر مگر آن حضرت دعای در حق من بگوید جبرئیل او را
برداشت با خود بیاورد و چون تهنیت بگذارد از قبل خدای و خود حال فطرس باز گفت رسول صلی الله
علیه و آله گفت ای فطرس خود را بدین فرزند من بمال فطرس خویشتن را در امام حسین بمالید بال خویش
شد زمین خدمت ببوسید و بپرید آنگه باز آمد و گفت یا رسول الله او را بر من حقی است که هر کسی
نبود که ویرا زیارت کند و بر وی سلام کند سلام و زیارت آنکس را بامام حسین برسانم آنگه باز گردید
و باسمان رفت و خدای تعالی بدوستی امام حسین ع فرموده است آنجا که گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
فصل دوم
وقال النبی صلی الله علیه وآله ابنای هذان امامان قاما او قعدا صدق النبی

در یاد کردن معجزات امام حسین علیه السلام روایتست از ابو حمزه بن عمران از صادق علیه السلام که گفت من یاد کردم
خروج الحسین علیه السلام و بازپس ماندن محمد بن الحنفیه را امام علیه السلام صادق علیه السلام گفت یا ابا حمزه من ترا درین باب
سخنی بگویم که دیگر پس ازین ترا این مسئله نباید پرسید بدانکه امام حسین علیه السلام چون از مکه
باز گردید بر کاغذی نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
الی بنی هاشم اما بعد فانه من لحق بی منکم استشهد و من تخلف لم یبلغ الفتح والسلام یعنی میگوید
این نامه ایست از حسین بن علی بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستی که کار چنانست هر که با من باشد
از شما شهید کرده و کشته شود و هر که باز پس ایستد در نیابد فتح و ظفر و وجه دلالت بر معجزهٔ وی درین قصه
و نامه آنست که او خبر داد از حال خود و دانست که حال او با اهل کوفه بچه رسید و دانست که ایشان غدر
کنند با او و بیعت بشکنند و عهد بجای نیارند و بر گردند و با دشمنی او یکی شوند و شمشیر در روی او بکشند و خروج
کنند او را و اصحاب او را و اهل بیت و فرزندان او را و خرد و بزرگ بکشند و بر ایشان رحمت نکنند و دلیل
بر آنکه این معجزه است که شهادت او بعد از آن بحقیقی بود و آن که بروی رفت در کوفه رفت و او این
نامه در مکه نوشت بسوی بنی هاشم **معجزهٔ دیگر** که چون سر مبارک وی به چوب نهادند و از دو لب مبارک وی
شنیدند که میگفت ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بل شانی
و راس الحسین علی الرمح اعجب معنی آیت آنست که میگوید تو می پنداری که بودن اصحاب کهف و الرقیم
از نشانهای ما عجبی است بل شان من یعنی کار من سر حسین بن علی بر سر نیزه عجبتر است که امت جد که دعوی
کردند که ما پیروی جد و پدر ایشان داریم بیامدند و او را بکشتند و اصحاب و فرزندان او را شهید کردند و
شرم نداشتند از مصطفی و مرتضی و فاطمه علیهم السلام **معجزهٔ دیگر** روایت آنست که چون امام حسین علیه السلام
بکشتند و آن حال بدان صبح بگذشت در شب آوازی شنیدند و کسی را ندیدند و آن میگفت که ایها القا
تلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل

یعنی ای آنها که بکشتید از جهل حسین بن علی را بشارت باد شما را بعذاب و عقوبت سخت بدرستی که لعنت
کردند شما را بزبان پسر داود یعنی سلیمان و بزبان موسی و عیسی علیهم السلام **معجزهٔ دیگر** آنست که
صادق علیه السلام گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیمار شد بیماری که از آن عافیت یافت
فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بعیادت رسول آمدند امام حسن دست راست وی گرفته و
امام حسین دست چپ وی آمدند تا بدر خانهٔ عایشه در باز کردند و در آمدند امام حسن بر جانب راست
رسول بنشست و امام حسین بر جانب چپ و هر یکی از ایشان عضوی از رسول می مالیدند رسول صلی الله
علیه و آله بیدار نمی شد از خواب فاطمه علیها السلام با امام حسن و امام حسین گفت جد شما این زمان در خواب است
برخیزید تا باز گردیم چون بیدار شود باز آییم ایشان در جواب گفتند ما نمی برخیزیم امام حسن
بر جانب راست رسول بخفت و امام حسین بر جانب چپ و چون یک ساعت بر آمد بیدار شدند هنوز
رسول بیدار نشده بود و حضرت فاطمه بخانهٔ خود رفته بود با عایشه گفتند مادر ما کجا رفت گفت بخانهٔ
خود رفت ایشان برخاستند و بیرون آمدند و شبی تاریک بود و رعد و برق و باران می بارید
نوری پدید آمد و ایشان هر دو دست یکدیگر گرفته در آن نور میرفتند تا بحدیقهٔ بنی نجار رسیدند
ندانستند که کجا میروند فرو ماندند امام حسن با امام حسین گفت بیا تا اینجا بخسپیم تا روز شود و امام
حسین گفت خوب باشد هر دو دست بگردن یکدیگر کردند و بخفتند رسول صلی الله علیه و آله بیدار
شد ایشان را طلب کرد از خانهٔ فاطمه نیافت و از هر جا که طلب کرد نیافت بر پای خاست
و گفت الهی و سیدی و مولای این دو فرزند من بیرون رفته اند و چیزی نخورده اند اللهم انت وکیلی
علیهما بار خدایا تو نگاهدار ایشان باش پیغمبر صلی الله علیه و آله چون این دعا بکرد نوری پدید آمد و
رسول بدان نور میرفت تا بحدیقهٔ بنی نجار رسید هر دو را دید دست بگردن یکدیگر در آورده و خفته اند و ابری از سر
ایشان مقدار طبقی در رشده بود و آن ابر باران می بارید و بر همه جای دیگر عظیم می بارید و حضرت رسول صلی الله

علیه و آله ماری را دید که گرد ایشان درآمده بود و آن مار را مویی بود چون رگ نی و دو بال داشت
یکی بر روی امام حسن و یکی بر روی امام حسین پوشیده چون رسول را بدید آن مار برخاست و برفت
و میگفت بار خدایا ترا گواه میکنم که من این دو فرزند رسول را نگهبانی کردم و اکنون بسلامت بدو سپردم
رسول صلعم و آله گفت تو کیستی گفت من رسول جنّم بر رسول گفت کدام جن گفت نصیبی آیتی از کتاب خدای
تعالی مارا فراموش شده است مرا بتو فرستاده اند تا آنرا معلوم کنم چون بدانجا رسیدم آوازی شنیدم که
میگفت ای مار این پسران رسول خدا اند ایشانرا نگهبانی کن از آفات و بلاهای شب و روز من اینجا با
نستادم و ایشانرا نگاه میداشتم که بسلامت بشما سپردم اکنون مارا آن آیت را معلوم کرده باز گشت پیغمبر
صلی الله علیه و آله امام حسن را بر دوش راست خود گرفت و امام حسین را بر دوش چپ و باز گردید
و امیر المؤمنین علم نیز از پی رسول آمده بود و یاران نیز خبردار شدند و بیامدند یکی از یاران رسول را گفت
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد یکی را بمن ده تا شما را سبکتر باشد رسول صلی الله علیه و آله گفت بگذر که
خدای کلام تو بشنید و نیت ترا بدانست دیگری پیش آمد همان سخن گفت رسول نیز همین جواب بداد آنگه
امیر المؤمنین علی علیه السلام پیش آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله یکی از ایشان بمن ده تا
سبکبارتر باشی رسول صلی الله علیه و آله با امام حسن علیه السلام نگریست گفت خواهی که پیش پدر روی گفت
بخدای که کتف تو دوستر میدارم آنگه با امام حسین نگریست و گفت میخواهی که پیش پدر روی گفت والله یا جداه
من نیز همان میگویم که برادرم گفت رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا همچنان می آورد تا بخانهٔ فاطمه علیها
السلام و فاطمه ایشانرا لقمهای چند بیاورد و پیش ایشان نهاد و ایشان بخوردند و سیر شدند صلوات الله
علیهم اجمعین معجزهٔ دیگر ام سلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانهٔ من بود و جبرئیل پیش وی آمد هر دو سخن
میکردند امام حسن بیامد در بکوفت بیرون رفتم امام حسن و امام حسین بودند در آمدند چون نگه بستند
جبرئیل را دیدند دحیة الکلبی دار دیگر دوی در آمدند و بازی کنان گرد او میکردند جبرئیل علم گفت نبینی یا رسول الله

که ایشان چه میکنند رسول صلعم گفت ایشان می پندارند که تو دحیة الکلبی چون آیی که بسیار او را هدیه است و تحفه از جهت ایشان
آورده جبرئیل دست دراز کرد چنانکه کسی بکسی اشاره کند و سیبی و بهی و اناری بگرفت و با امام حسن
علیه السلام داد و دیگر باره دست دراز کرد و سیبی و بهی و اناری بگرفت و با امام حسین علیه السلام داد ایشان
شاد شدند و پیش رسول صلی الله علیه و آله دویدند رسول صلعم از ایشان بستد و ببوئید و همچنان با ایشان داد
و گفت بروید پیش مادر و این را بوی نمائید و اگر به پدر نمائید دوستر دارم ایشان چنان کردند که رسول
فرموده بود و آنگاه هیچ از آن نخوردند و آن همچنان بود تا رسول صلعم بیامد آن سیب بحال خود دید و گفت
یا ابا الحسن چرا این میوه نخورده و بطفلان نداده و این حدیث که رفته بود با امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام بگفت و رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم الصلوة والسلام از آن میوه بخوردند
و بارها باقی بماند اشتند چون سر آن رفتندی بحال خود بودی همچنان درست می شد تا در حال وفات
رسول صلی الله علیه و آله پس از آن در حال حیات فاطمه علیها السلام تا که فاطمه نیز از دنیا رحلت کرد آن انار
گم شد و نه دیدند و سیب و به بماند تا که امیر المؤمنین نیز شربت شهادت چشید به نیز گم شد و سیب بماند تا آن وقت
که امام حسین علیه السلام را از آب منع کردند در کربلا هر گاه که تشنه شدی آن سیب را بوی کردی از آن تشنگی
او را تسکین بودی و چون کار بر وی سخت کردند آن سیب را بگزید و چون امام حسین نیز شهید شد آن نیز
گم شد آنگاه پس از آن بوی آن سیب از تربت بیافتم و هر که خواهد که بوی آنرا بیابد در وقت سحر
زیارت کند بوی آن سیب از تربت بیابد اگر مخلص باشد و نیز گفت علیه السلام هر که امام حسن و امام حسین را
دوست دارد من او را دوست دارم و هر که من او را دوست دارم خدای تعالی او را دوست دارد و هر که خدای
دوست دارد در بهشت فردوس داخل کند او را و هر که ایشانرا دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را
دشمن دارم خدای تعالی او را دشمن دارد و هر که خدای او را دشمن دارد در دوزخ برود و نیز گفت علیه السلام
امام حسن و امام حسین دو گوشوارهٔ عرش خدای اند و بهشت بزبان آمد و گفت یا رب تو ضعیفان و مسکینان را

در من نشاندی خدای تعالی گفت تو راضی نیستی که من ارکان ترا آراسته کردانیدم به حسن و به حسین بهشت
بخر امید چنانکه عروس فرو آمد از شادی و فرحی در حدیث حبابة الوالبیة که پیش ازین یاد کردیم ظهور معجزات
بر دست وی که دلالت کند بر امامت او **معجزهٔ دیگر** روایت کند قرة بن خالد گفت من در پیش ابو رجاء العطاردی
بودم آنکه مردی از آنان که در مجلس ما بود حرفی ناسزا سخن امام حسین علیه السلام فرا رسید آن مرد امام حسین را
ناسزا گفت و ما را دل پاره پاره می شد و آن مرد محتشم بود و نمی توانستیم که جواب او باز دهیم بدل بنالیدیم فی
الحال دو ستاره از آسمان فرود آمد بر دو چشم آن مرد افتاد و کور شد الحمد لله والمنه **معجزهٔ دیگر** ابو بصیر
روایت کند از ابو جعفر الباقر علیهم السلام که چون امام حسین علیه السلام میخواست که بعراق رود ام سلمه کس
فرستاد و پیش امام حسین و گفت قدم رنجه فرمای و پیش من آی و امام حسین را بغایت دوست داشتی امام حسین
بیامد و ام سلمه را خاک تربت حسین پیش بود که پیغمبر صلی الله علیه داده که در شیشه کرده و مهر بر آن نهاده بود که این را امام
نگاه میدار چون این را بینی که خون گردد بدانکه امام حسین را علیه السلام شهید کنند آنگه ام سلمه با امام حسین گفت
ای حسین کجا میروی امام حسین گفت ای مادر بعراق میروم ام سلمه گفت من ترا بیا کامانم که اگر تو بعراق
روی آنجا کشته میشوی امام حسین علیه السلام گفت از چه میگویی ام سلمه گفت از پیغمبر شنیدم که فرزندم بعراق
بکشند و خاک تربت تو ای فرزند بنزدیک من هست و در شیشه و مهر بر و نهاده آنگه امام حسین علیه السلام
گفت والله که من آنجا کشته خواهم شد پس بکجا میروی امام حسین علیه السلام گفت ای مادر از تقدیر
خدای نمیتوان گریخت اگر امروز نروم فردا بباید رفت و از مرگ چاره نیست و من میدانم که در کدام
روز بکشند و چه ساعت باشد آن روز و آن ساعت و آن گور که مرا دفن کنند و آنان که مرا بکشند و آنها
که مرا بکشند همه را میدانم چنانکه ترا میدانم و در تو مینگرم و اگر میخواهی بتو نمایم ام سلمه گفت خواهم امام
حسین علیه السلام چیزی برخواند بنام خدای عز و جل که آن زمین در هم کشیده شد و امام حسین علیه السلام
با ام سلمه جایگاه خود و یاران همه بنمود و از آن خاک خویش پاره برگرفت و با ام سلمه داد و ام سلمه

ام سلمه گفت وا عجبا که میدانی که آنجا کشته

آن خاک را با آن دیگر بهم بنهاد که پیغمبر بدو داده بود و نگاه میداشت تا آنگه که امام حسین را شهید کردند
ام سلمه بخانه رفت خاک را نظر کرد دید که خون گردیده و میجوشد ام سلمه بانگ برآورد و گریه و فغان
میکرد و آن حالها همه آنچنان بود که امام حسین علیه السلام او را خبر داده بود و نموده بود **معجزهٔ دیگر**
روایت کرد ابراهیم بن المیمون الوری بنحی کـ بن حکم گفت چه سبب بود که محمد بن حنیفه از نصرة امام حسین
علیه السلام باز ماند گفت بسبب آنکه امام حسین را زرهی آوردند از جای آن زره دراز بود از بالای امام
حسین گفت کفک زره را در بگوانید تا این زره را کمتر کنند محمد حنیفه آنجا حاضر بود گفت بر زره را
حاجت نیست آن زره را بر گرفت و چندانکه زیاده بود از دامن آن زره در مشت گرفت و بپیچید
و از آنجا بر کند آنگه امام چون این بدید که چنین کرد گفت ای برادر چرا چنین کردی که چشم بد ترا در
یافت آنگه محمد بن الحنیفه آنجا که نشسته بود برخواست در حال مفلوج از کف دست او بیرون آمد و
چنان شد که او را بیابایست شکافت بدان سبب از نصرت امام حسین باز ماند **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند
که خیل عمر سعد علیهم اللعنة در کربلا غلبه در کناره فرات فرود آمدند و امام حسین و اصحاب وی را از آن آب منع
کردند و تشنگی بر ایشان غالب شد پس امام حسین علیه السلام تیری بر گرفت و در پس خیمه رفت و نوزده
گام بپیمود از سوی قبله آنگاه بکند چشمه آب خوش ظاهر شد پس امام و اصحاب همه از آن آب بیاشامیدند
و ظرفها پر آب کردند بعد از آن ناپدید شد چشمه و از آن هیچ ندیدند **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند که این خبر
با بن زیاد رسید بعمر سعد علیهم اللعنة نامه نوشت که خبر بمن میرسد که حسین چاهها میکند و آب می یابد و او
و اصحاب وی از آن می آشامند چون نامهٔ من بتو رسد ایشان را از چاه کندن منع کن چنانکه توانی
و کار بر ایشان تنگ گیر و مگذار که از آب فرات یک قطره بیاشامند و با ایشان همان کن که ایشان با عثمان
بن عفان کردند پس آنگاه عمر نجس لعین کار بر ایشان سخت گرفت و عمرو بن الحجاج را با نیلی را
با لشکر عظیم بفرستاد و فرمود تا به کناره آب فرات فرود آیند با لشکر خود از آن طرف که مقابل لشکر امام حسین

بود علیهم السلام و شخصی از اصحاب عمر سعد ندا داد که ای پسر فاطمه بدرستی که تو از آب فرات یک قطره نچشی تا که
شربت مرگ بیاشامی بامر حکم امیر عبید الله زیاد علیه اللعنة فرود آیی امام حسین علیه السلام او را گفت
تو کیستی که سخن میگویی گفت منم عبد الرحمن الحصین الازدی امام حسین علیه السلام گفت خدایا او را بتشنگی
هلاک کن و هرگز وی را میامرز پس آن ملعون عبد الرحمن فی الحال بیمار شد و دران بیماری آب میخورد و سیر
نمیشد و همچنین بود تا بلعنت خدا پیوست **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند که چون امام حسین علیه الصلاة و السلام
ازان قوم نومید شد و بدانست که با وی قتال خواهند کرد اصحاب خود را فرمود که گرد بر گرد این لشکر
گاه شب خندق بکنند و در آنجا آتش برافروزند تا جنگ این خصمان ازین طرف باشد پس اصحاب
خندق بکندند و خار و هیمه جمع کردند و مردی از لشکر سعد مالک بن خوده نام اسپ میراند تا که بر لب
آن خندق رسید بایستاد و گفت بآواز بلند که بشارت ترا باد ای حسین که در دنیا باتش شتافتی
پیش از آخرت امام حسین علیه السلام گفت دروغ گفتی ای دشمن خدای که من با خدای رحیم رسم و با
شفیع مطاع و آن جد منست محمد صلی الله علیه و آله آنگاه اصحاب خود را گفت کیست این شخص
گفتند مالک بن خوده امام حسین علیه السلام گفت خدایا او را باتش رسان و گرمی آتش او را بچشان در دنیا
پیش از انکه باخرت رسد پس در ساعت اسپش بسر در آمد و او را از پشت خود بینداخت و پایش در رکاب
بماند و اسپ میدوید و او را میکشید تا که دران آتشش انداخت پس امام حسین علیه السلام بسجده افتاد و خدا را
سجده کرد و آن قوم گفتند زهی تعجب ازین دعا که بسخت زود اجابت بود آنگه امام حسین آواز داد
و گفت یا اهل بیت پیغمبر و ایشان فرزندان و خویشان وی خدا تعالی تو را شکسته کرده و کیست که بما ظلم کرد و حق
ما غصب کرد که تو هی شنو و نیز نزدیک باجابت بنده **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد متصل که محمد بن
اشعث دران مقام آواز داد که یا حسین ترا چه خویشی است با محمد امام گفت خدایا این ملعون دعوی
میکند که میان من و رسول تو محمد هیچ خویشی نیست خدایا بوی خواری که زود بوی رسید پس بح

ازان نبرد که آن ملعون ابن اشعث از میان لشکر بیرون رفت و از اسب فرود آمد بقضای حاجتی نشست
گژدمی سیاهی از زیر سنگ بیرون آمد و او را نیشی بزد چنانکه در نجاست خود گردید و بدان ملوث شد
همچنان فریاد میزد تا بجهنم رسید **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد متصل از امام جعفر بن محمد علیه السلام که
او گفت بر امام حسین علیه السلام سی و سه زخم کرده بودند از نیزه و سی و چهار از زخم شمشیر و ازارش بحر بن کعب
الحی بر گرفت و در پوشید پایش زمین گیر شد بر جای بماند و دستار وی جابر بن یزید الازدی بر گرفت
و در سر بست علت جذام بدید آمد و در سر آن رفت و زره وی مالک بن بشیر الکندی بر گرفت مفلوج
شد و آن وقت در آسمان گردی سخت سیاه تاریک برخاست و باد سرخ که هیچ چیز نتوانست دیدن تا
بجای که آن قوم گمان بردند که عذاب بدیشان فرود آمد پس ساعتی چنان کرد و تاریکی بنشست و روایت
کرده اند از نصرت الازدی که گفت چون حسین علیه السلام را بکشتند از آسمان خون بارید پس بامداد خم‌ها
را بود پر خون شده بود **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد از ابن عباس بن هشام بن محمد الکوفی
از پدرش و از جدش که مردی بود از ابان بن دارم زرعه آنجا حاضر بود که حسین علیه السلام را شهید کردند
آن مرد تیری بامام حسین انداخت بر کام وی آمد امام حسین خون بدست خود میگرفت و بآسمان می
انداخت و آن چنان بود که امام حسین آب خواسته بود که بیاشامد چون آن لعین آن تیر بینداخت
او را از آب خوردن باز داشت پس امام حسین علیه السلام گفت بار خدایا وی را تشنه گردان عزیزی گفت
او پیر ابو حدیث کرد که آنجا حاضر بودم که آن مرد فریاد میکرد از گرمی و حرارت که در شکمش بود و سرما
که در پشتش بود و در پیش برف بود و در پیش وی آتش می افروختند و او میگفت مرا آب دهید که
تشنگی مرا هلاک کرد پس قدحی بزرگ می آوردند پر یخ و آب شیر کالکر پس او را بجوز دادی که کفایت
بودی پس وی آن آب می آشامید و دیگر باره میگفت مرا آب دهید که تشنگی مرا هلاک کرد پس شکمش
شکافته شد همچنین ابن اعثم آورده که نام آن لعین عبد الرحمن الازدی بود و امام حسین علیه السلام

او پیر لب حدیث

گفت خدایا و بر آتش تنگی بکش و بهر که میان مرزوقا یسم بن اصبغ گفت من بنزدیک آن مرد بودم وی فریاد
کنان جان بجهنم سپرد و لعنت الله علیه **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد از عطای بن مسلم که گفت سنة
گفت بکربلا رفتم آنجا مسافر و ختم پس پیری از طی طعام ساخت از برای ما شبانگاه پیش وی طعام
میخوردیم پس وی ذکر قتل حسین کرد من گفتم هر کسی که در قتل وی شریک بود به بد خواری بمرد آن پیرمرد
گفت چه گونه دروغ زنید شما ای اهل عراق من از آن کسانم که در قتل وی شریک بودم چراغی در پیش ما
نهاده بود و در آنجا نفط بود آن پیر برخاست تا فتیله بانگشت راست کند آتش در انگشت وی افتاد
خود را در آب انداخت و من در وی می نگریستم تا انگشت یعنی زغال شد الحمد لله والمنة **معجزهٔ دیگر**
روایت کرده اند که چون سر امام حسین علیه السلام بشام می بردند شب درآمد آن جماعت نزدیک جهودانی
فرود آمدند و بشراب خوردن مشغول شدند چون مست گشتند و برا گفتند که سر حسین با ماست گفت بمن
نمائید بدو نمودند و آن در صندوقی بود نوری از آن بر می آمد تا باسمان جهود از آن تعجب کرد و گفت این
بود و دیعت بمن دهید بوی دادند جهود آن سر را گفت مرا شفاعت کن نزدیک جدت پس خدا تعالی سر را
بسخن در آورد و گفت شفاعت من محمد را باشد و تو در دین محمد نیستی پس آن جهود خویشان
خود را جمع کرد و آن سر را در طشتی نهاد و گلاب برو ریخت و کافور و مشک و عنبر بر و کرد و فرزندان
و خویشان خود را گفت این سر دختر زادهٔ محمد است صلی الله علیه و آله انگه گفت والله
و اجده تا که من جدت را در دنیا نیافتم تا در دست او مسلمان شدمی و در پیش تو قتال کردمی تا پیش تو شهید
شدمی اگر اکنون مسلمان شوم مرا شفاعت کنی روز قیامت آن سر مبارک بزبان فصیح گفت
اگر مسلمان شوی من ترا شفیع شفیعم شفیعم و خاموش شد از مرد و زن و خویشان او جمله مسلمان شدند و توانگر
بود و کاین جهود در اسباب قیصر بن باشد زیرا که او بسبب سر امام حسین علیه السلام مسلمان شد
و دیگری در اشعار آمده است و چو هر جا نی اورا در مرثیهٔ امام حسین علیه السلام آورده است **معجزهٔ دیگر**

روایت کرده اند باسناد متصل از ابی برزه الفضل بن محمد بن عبد الحمید که گفت من همپای ابراهیم
الدیزج بودم بعیادت وی شدم در بیماری وفاتش اورا بحالی بد یافتم و او چون مدهوشی بود
و طبیبی پیش وی نشسته پس من اورا از حالش پرسیدم و میان من و او اختلاطی بود و الفتی که بمن
واثق بودی پس حال از من پوشیده داشت و اشارتی کرد و بر حال وی وقوفی نیافتم تا دارو فرمودی
پس برخاست و برفت چون جا خالی شد دیگر باره اورا پرسیدم گفت بخدای که اورا خبر دهم و از خدا
آمرزش میخواهم که متوکل مرا فرمود که بصحرای کربلا و قبر حسین علیه السلام را آب به بندم و تخم کن تا اثر
گور نا پدید گردد و پس من شبانگاه آنجا رسیدم با جماعتی مزدوران و کارگران با بیلها و کلنگها و غلامان
و اصحاب خود را فرمودم تا کارگران اثر ایشان دارد که گور را خراب کنند و آن زمین را کشت کنند و من
خود را از رنج سفر بیافتادم و در خواب شدم و آواز غلبهٔ عظیم شنیدم غلامان مرا بیدار کردند من
ترسان بر خواستم و گفتم چه شده است گفتند در موضع قبر حسین علیه السلام قومی اند که ما را آنجا نمیگذارند و تیر
بما انداز زنند بر خواستم و با ایشان برفتم تا آن کار را بتحقیق بدانم همچنان یافتم که ایشان صفت کرده اند
و آن در اول شب بود از شبهای بیض گفتم تیر بدیشان اندازید هر تیر که می انداختند باز میگشت و
بر هر تیر اندازی آمد و او را میکشت من از آن حال عظیم دلتنگ شدم و گریه و زاری کردم مرا البرزه آمد
و تب گرفت در حال از سر قبر باز گشتیم و دل بر آن نهادیم که متوکل ما را بکشد از برای آنکه هرچه فرموده بود
بکار نبردیم ابو برزه گفت من اورا گفتم ترا ایمن گردانیده اند از آن که حذر میکردی از متوکل او را بشب گفت که
بکشتند و در کشتن او منتصر نصرة کرد و گفت من شنیدم در تن من چیزی پدید آمده است که من بآن امید بقا
ندارم ابو برزه گفت این در اول روز بود و در آخر شبانگاه نرسید که بمرد **معجزهٔ دیگر** روایت کرده
باسناد متصل از عبد الله دانید الطوری که گفت در سنهٔ سبع و اربعین و مائتین بحج رفتم چون از حج باز آمدیم
بعراق رفتم و امیر المؤمنین را زیارت کردم با خوفی عظیم از سلطان انگه روی بزیارت امام حسین علیه السلام

نهادم آن زمین را دیدم که کشت کرده بودند بر آن جا بسته و گاوان در بسته بودند و می‌راندند و می‌رفتند تا که برابر
می‌رسیدند به نزدیک قبر می‌ایستادند و از راست و چپ سیر رفتند و ایشان را سخت می‌زدند بچوب و هیچ سود نداشت
و بهیچ وجه پا بر قبر نمی‌نهادند پس من زیارت نتوانستم کرد و ببغداد رفتم چون ببغداد رسیدم آوازه
افتاده و فتح شنیدم بکشتن جعفر متوکل پس من از آن تعجب کردم و گفتم خدایا این شی است بدل
شی و اخبار درین معنی بیشتر از آنست که بتوان شمرد و عاقل را این قدر درین تحقیق کفایت بود

فصل سیم در یاد کردن اولاد و ازواج امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که او را شش فرزند
علی بن الحسین اکبر زین العابدین ع و مادر او شهربانو دختر کسری یزدجرد بن شهریار بود و علی اصغر که با
پدر کشته شد مادر او لیلی بود دختر ابو مره بن عروه بن مسعود الثقفی و مردمان غلط میکنند و میپندارند
که علی اکبر او بود و جعفر الحسین مادر او قضاعیه بود و در زندگانی پدر فرمان یافت و ازو فرزند نماند
و عبدالله کشته شد در کنار او در واقعه کربلا و سکینه دختر امام حسین مادر او رباب دختر امرء القیس
بن عدی بن اوس و اوست مادر عبدالله بن الحسین مادر او ام اسحق بود دختر طلحه بن عبدالله

فصل چهارم در یاد کردن مدت حیات و امامت او علیه السلام مولد او روز سه شنبه بود
و گفته اند روز پنجشنبه سیم ماه شعبان سال سیم از هجرت چنانکه ذکر کرده شد بیش ازین و بزیست
با رسول خدای صلی الله علیه و آله هفت سال و با امیر المؤمنین علیه السلام سی و هفت سال و با برادر
چهل و هفت سال و مدت امامت او پس از برادر ده سال و گفته اند یازده سال و از دنیا بیرون شد
روز شنبه دهم محرم و گفته اند روز دوشنبه دهم محرم پیش از زوال و گفته اند روز چهارشنبه و گفته اند روز آدینه
دهم محرم سنه احدی و ستین من الهجرة پس از نماز پیشین و سن وی آن روز پنجاه و هفت سال بود و گفته اند
پنجاه و شش سال و پنجاه و هشت گفته اند **فصل پنجم** در یاد کردن وفات امام حسین علیه السلام روایت
کرده اند که چون معاویه علیه اللعنه نزدیک وفات رسید یزید علیه اللعنه را ولی عهد خود کرده بود چون

معاویه بمرد یزید کس فرستاد به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که ای ولید از حسین بیعت بستان و تقصیر مکن
قتل ایشان نه امام حسین علیه السلام بیعت نکرد و قصد قتلش کردند امام حسین علیه السلام فرمود تا اهل
بیت بمکه رفتند چون بکوفه رفت شیعیان کوفه در سرای سلیمان صرد الخزاعی جمع شدند و با یکدیگر قرار
کردند که با امام حسین علیه السلام کس فرستیم و جان و مال فدای او کنیم و دشمنش را هلاک کردانیم نامها نوشتند
و امام حسین علیه السلام را بخواندند که منتظر قدوم امام حسینیم ع مسلم بن عقیل را از پیش فرستاد تا بکوفه
آمد هژده هزار مرد با وی بیعت کردند از شیعه مسلم نامه نوشت بامام حسین ع که زود بیا که هژده هزار مرد
با من بیعت کردند خبر به یزید رسید کس به عبیدالله زیاد فرستاد به بصره در باب کوفه و کوفیان پسر
زیاد بکوفه آمد و مردمان را تخویف کرد و مسلم را بدست آورد و بکشت اما چون نامه مسلم بن عقیل با
امام حسین علیه السلام رسید برخاست و بیامد و در راه خبر شنید که مسلم را بکشتند قصد کرد که باز گردد
پسران مسلم گفتند ما باز نگردیم تا کینه پدر خواهیم یا ما را نیز بکشند چنانکه پدر را بکشتند امام حسین
علیه السلام گفت هر که خواهد باز گردد و بسی مردم که از مکه همراه آمده بودند پنداشتند که غنیمتی خواهد بود ایشان
باز گردیدند و عبیدالله زیاد حر بن یزید ریاحی را بفرستاد با هزار سوار بیرون که با حسین حرب کند او بیامد
و با امام حسین نماز پیشین و دیگر بگذارد و ایشان نخواستند که امام حسین را پیش پسر زیاد برند امام حسین ع
را بکربلا دید پس از آن پسر زیاد لعین عمر سعد را بفرستاد با هزار سوار و گفته بود که سخت گیرند بر حسین و
اصحابش و آب از وی باز دارند ایشان چنان کردند و جنگ در پیوستند هر یکی از لشکر حسین بیرون می
آمد و از ایشان بسیار میکشت آخر ایشان کشته شدند که جمله کشته شدند الا علی بن الحسین زین العابدین تا روز
عاشورا امام حسین علیه السلام بیرون رفت و قتال میکرد تا بسیاری از ایشان بجهنم فرستاد شمر علیه اللعنه
گفت لشکر خود را که مضطرب چرا میشوید از همه جانب حمله آورند و تیرباران کردند تا آن معصوم خسته
و افکار کردید آنگه زرعه بن شریک ضربتی زد بر دست چپ امام حسین ع و دیگری ضربتی زد بر گردن

مبارکش صلوات الله علیه و سنان بن انس لعنه الله تیری بر امام حسین ع زد که از اسب بیفتاد صلوات
الله علیه و خولی بن یزید الاصبحی لعنة الله خواست که سر مبارکش را ببرد بلرزه درافتاد شمر علیه اللعنة خولی را
گفت دستش شکسته باد چرا می لرزی و سر امام حسین را صلوات الله علیه آن شمر ملعون جدا کرد و گفت
ببرد و پیش پسر زیاد بر لعنة الله امام محمد باقر علیه السلام گفت سیصد و بیست اند جای جراحت کرده بودند
به نیزه و تیر و شمشیر و جمله در پیش تن امام حسین بود علیه السلام و آنکه سر مبارک امام حسین ع و اهل بیت
حضرت را همه پیش پسر زیاد بردند و پسر زیاد کافر به یزید ملعون فرستاد و آن روز آفتاب بگرفت و سیاه
شده و روز چون شب تاریک گشت از گرد و خاک چنانکه آن ملعونان بر خود بترسیدند گفتند مگر عذاب خدای
بار انگرفت و هیچ سنگ نبود در بیت المقدس که برداشتند خون تازه در زیر وی نبود و بشام و دهستان
امام حسین ع ماتم میداشتند و میگریستند تا آنکه یزید علیه اللعنة علی بن الحسین را بمدینه فرستاد و سی و دو
سوار و چهل پیاده بود لشکر امام حسین علیه السلام جمله کشته شدند از انجمله هجده تن از اهل بیتش بودند و
قومی از بنی اسد از غاضریه بیامدند و بر امام حسین و اصحابش نماز کردند و دفن کردند ایشان را در همان موضع
که معروفست بطف کربلا و مقتل امام حسین ع را شرح ثواب بسیار است اگر جمله گفته آید بتفصیل در خور
این مختصر نبود این قدر اینجا کفایت کند

فصل ششم

در یاد کردن ثواب زیارت امام حسین
علیه السلام امام جعفر صادق علیه السلام گفت هر که امام حسین را زیارت کند و عارف بحق او بود چنان باشد
که هزار بنده آزاد کرده باشد و هزار اسب در راه خدای بجهاد فرستاده باشد و خدای تعالی جمله حاجات
وی او آورده کرداند و جمله امور دنیا کفایت کند و روزی وی بیفزاید و هرچه نفقه کرده باشد یکی هزار عوض
بیابد و پنجاه ساله گناه وی بیامرزد چون بخانه خود در رود و هیچ گناه نبود او را و اگر در راه فرمان یابد
فرشتگان ویرا بشویند و دری از بهشت بروی او گشاده شود تا حوران پیش وی آیند و چون بسلامت
بمنزل خود رسد دری از دوزخ بر وی او ببندند و بهر دری ده هزار درم ذخیره سازند در قیامت از بهر

وی روایت

وی روایت کرده اند از امام محمد باقر علیه السلام که او گفت بفرمائید شیعه ما را تا زیارت امام حسین بن
علی را علیهم السلام بجای آرند از بهر آنکه زیارت او روزی زیادت کند و عمر بیفزاید و دفع بلاهای بد
کند و زیارت او فریضه است بر هر مومنی که اقرار دارد بر امامت او و روایت کرده اند از امام جعفر صادق
علیه السلام که او گفت که اگر یکی از شما همه عمر خود در خانه کعبه حج بجای آورد و امام حسین علیه ع
زیارت نکند بتحقیق که حقی را ترک کرده باشد از حقوق رسول علیه السلام از بهر آنکه حق امام
حسین علیه السلام فریضه ایست از خدای تعالی واجبست بر هر مسلمانی (مومنی) و هم گفت هر که از منزل خویش
بیرون رود از برای زیارت امام حسین ع اگر پیاده بود بهر گامی که بر گیرد و فرو نهد حسنه در دیوان
او بنویسند و بدی از دیوان او بشویند و چون بدانجا رسد از جمله مفلحان و چون زیارت کند از جمله
فائزان نویسند و چون باز گردد فرشته بیاید و او را گوید من رسول خدایم بتو خدای تعالی سلام میکند
و میگوید عمل از سر گیر آنچه کرده بودی آمرزیدم و هم گفت صلعم که هر که زیارت نکند امام حسین علیه السلام
را تا آنکه بمیرد ناقص ایمان بود و ناقص دین بود و اگر بجنت رود کمترین مومنان بجنت باشد و هم او گفت
صلعم که هر که زیارت امام حسین علیه السلام را از دست بدارد و او قادر بود عاق بود بر رسول خدای صلعم
و عاق باشد در ما و مستخف باشد در امر حسین بن علی علیهم السلام و هر که زیارت کند حسین بن علی را علیهم السلام
خدای تعالی هر حاجتی که او را بود و مهمی که دارد کفایت کند در زیارت و روزی را فراخ کند و هر
انفاق کرده باشد در زیارت او عوض آن باضعاف بدو رسانند و گناه پنجاه ساله او بیامرزد و با خانه خود
گردد و هیچ وزری و خطیئه باوی نماند بلکه همه محو کنند از صحیفه او پس اگر بمیرد در راه خدای تعالی فرشتگان
بفرستد تا ویرا بشویند و دری از بهشت از بهر روح او بگشایند تا آنکه حشرش کنند روز قیامت و هر
که انفاق کرده باشد هزار درم عوضش باز دهند آنگاه ذخیره وی کنند تا روز قیامت بوی رسانند
و هم او گفت ع که معاویة بن وهب را که از دست مدار زیارت امام حسین علیه السلام که هر که زیارت او

ونیز امام ح

ونیز امام جعفر

نگذارد و حسرت بیند و تمنی کند و گوید کاشکی گور من نیز نزدیک او بودی و تو دوست نداری که خدای تعالی
شخص ترا و چشم ترا در میان آنان بیند که رسول خدای و امیر المؤمنین و فاطمه و ائمه علیهم السلام
او را دعا گویند و تو دوست داری که از آنان باشی که باز گردد و گناهان گذشته او آمرزیده و گناهان
آینده تا هفتاد سال آمرزیده باشند و تو دوست نداری که از آنان باشی که در قیامت آیند و او را
هیچ گناهی نبود که بدان گرفتار شود و تو دوست نداری که از آنان باشی که روز قیامت رسول خدای
دست در گردن او در گرفته با خود به بهشت برد و هم او گفت علیه السلام که هر که زیارت حسین بن علی ع
خواهد کردن باید که بفرات رود و وضو بکند و غسل بکند هر قدم که برگیرد و فرو نهد خدای تعالی
ثواب حج و عمره از بهر وی بنویسد و هم او گفت علیه السلام که خدای تعالی فرشتگان را آفریده و موکل
کرده است ایشان را بر قبر امام حسین علیه السلام چون بنده خواهد که او را زیارت کند غسل کند و وضو
نماز کند خدای تعالی ندا کند یا وفد الله بشارت باد شما را بمرافقت من در بهشت و امیر المؤمنین
علیه السلام ندا کند یا وفد الله بشارت باد شما را که من ضامنم قضاء حوائج شما را و دفع بلاهای بدارد
در دنیا و آخرت پس رسول صلی الله بر دست ایشان بایستد تا آنگه که باز گردند روایت کرد باسناد
از امام جعفر صادق علیه السلام که از وی پرسیدند از زیارت قبر امام حسین علیه السلام گفت خبر داد مرا پدرم
که هر کسی قبر امام حسین علیه السلام زیارت کند و عارف بود بحق وی خدای تعالی ویرا در علیین بنویسد
آنگه گفت بدرستی که گرد بر گرد قبر امام حسین هفتاد هزار فرشته باشند مویهای کالیده و گریه و زاری
میکنند تا قیامت **فصل هفتم** در یاد کردن زیارت امام حسین علیه التحیة والسلام بدانکه هر که خواهد
که زیارت امام حسین ع کند باید که بفرات رود و غسل کند و در حال غسل بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَلَا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ وَالصَّادِقِينَ عَنِ اللهِ اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ بِهِ قَلْبِي وَاشْرَحْ
بِهِ صَدْرِي وَنَوِّرْ بِهِ فُؤَادِي اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي بِهِ نُورًا وَطَهُورًا وَحِرْزًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ

وَسُقْمٍ وَعَاهَةٍ وَسُوءٍ مِمَّا أَخَافُ وَأَحْذَرُ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي شَاهِدًا يَوْمَ حَاجَتِي وَفَقْرِي
وَفَاقَتِي إِلَيْكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ اغْتِسَالِي هٰذَا كَفَّارَةً
لِمَا سَبَقَ فِي ذُنُوبِي وَعِصْمَةً فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِي يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و چون
از غسل فارغ شود و وضوی نماز بکند و دعاهای وضو بخواند و جامه پاک بپوشد و بر کناره فرات یا در آن موضع
که غسل کرده دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول الحمد بخواند و قل هو الله احد و در رکعت دوم الحمد و قل یا ایها
الکافرون بخواند و چون سلام باز دهد بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْمُتَوَحِّدِ فِي الْأُمُورِ
كُلِّهَا الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ
هَدَانَا اللهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا كَثِيرًا دَائِمًا سَرْمَدًا
أَبَدًا لَا يَفْنَى وَلَا يَنْقَطِعُ حَمْدًا تَرْضَى بِحَمْدِكَ عَنَّا حَمْدًا يَصْعَدُ أَوَّلُهُ وَلَا يَنْفَدُ
آخِرُهُ حَمْدًا يَزِيدُ وَلَا يَبِيدُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و چون بحایر خواهد
شدن بگوید اَللّٰهُمَّ إِنِّي إِلَيْكَ قَصَدْتُ وَلِبَابِكَ قَصَدْتُ وَبِفِنَائِكَ نَزَلْتُ وَبِحَبْلِكَ
اعْتَصَمْتُ وَلِفَضْلِكَ طَلَبْتُ وَلِرَحْمَتِكَ تَعَرَّضْتُ وَبِوَلِيِّكَ وَابْنِ وَلِيِّكَ الْحُسَيْنِ
الْمَظْلُومِ الشَّهِيدِ الْمَقْتُولِ تَوَسَّلْتُ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ زِيَارَتِي مَقْبُولَةً وَسَعْيِي
مَشْكُورًا وَدُعَائِي مَقْبُولًا مُسْتَجَابًا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و باید که بسکینه و وقار و پای برهنه برود اگر تواند
از بهر آنک در حرم خداست و حرم رسول و حرم امیر المؤمنین و حرم حسین علیهم السلام و باید همه راه تکبیر و تهلیل
و تسبیح بگوید و بر مصطفی صلوات بفرستد تا آنگه بدر حایر رسد بگوید اَللّٰهُمَّ هٰذَا مَقَامٌ كَرَّمْتَنِي بِهِ وَ
شَرَّفْتَنِي بِهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعْطِنِي فِيهِ رَغْبَتِي عَلَى حَقِيقَةِ إِيمَانِي بِكَ وَبِرُسُلِكَ
صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ پس پای راست نهد در حایر و بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ
اللهِ اَللّٰهُمَّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ پس باهستگی برود تا در صحن مشهد رود و چون

بسم الله الرحمن الرحیم

درصحن مشهد رسید چهار بار بگوید الله اکبر پس روی بقبله کند و هر دو دست بردارد و بگوید اللهم
إني توجهت إليك وإليك توجهت وإليك خرجت وإليك وفدت ولخير تعرضت
وبزيارة حبيب حبيبك تقربت فلا تمنعني خير ما عندك بشر ما عندي اللهم
اغفر لي ذنوبي وكفر عني سيآتي وحط عني خطاياتي واقبل حسناتي الحمد وقل أعوذ
برب الناس وقل أعوذ برب الفلق وقل هو الله أحد وانا انزلناه وآية الكرسي وآخر سورة
الحشر لو انزلنا هذا القرآن تا آخر سوره بخواند پس بگوید اللهم الحمد لله الواحد في الأمور
كلها خالق الخلق لا يعزب عنه شيء من الأمور عالم كل شيء بغير تعلم صلوات
الله وصلوات ملائكته وأنبيائه ورسله وجميع خلقه على محمد المصطفى وأهل بيته
الحمد لله الذي أنعم علي وعرفني فضل محمد وأهل بيته صلى الله عليهم ورحمة الله وبركاته
اللهم أنت خير من وفد إليه الرجال وشدت إليه الرحال وأنت خير من أتي والكرم
مزور وقد جعلت لكل آت تحفة فاجعل تحفتي بزيارة قبر وليك وابن بنت
نبيك وحجتك على خلقك فكاك رقبتي من النار اللهم صل على محمد وآل محمد وتقبل
مني عملي واشكر سعيي وارحم مسيري من أهل بغير من اللهم عليك بل لك المن علي إذ
جعلت لي السبيل إلى زيارة وليك وعرفتني فضله وحفظتني حتى بلغتني اللهم وقد
رجوتك فلا تقطع رجائي وقد أملتك فلا تخيب أملي واجعل مسيري هذا كفارة لما قبله
من ذنوبي ورضوانا تضاعف به حسناتي وسببا لنجاح طلبتي وطريقا إلى قضاء حوائجي يا
أرحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد واجعل سعيي مشكورا وذنبي مغفورا وعملي مقبولا
ودعائي مستجابا إنك على كل شيء قدير اللهم إني أردتك فارددني وأقبلت بوجهي
إليك فلا تعرض عني وقصدتك فتقبل مني وإن كنت لي ماقتا فارض عني وارحم تضرعي

البلا

إليك فلا تخيبني يا أرحم الراحمين پس بآهستگی و آرام دل برود تا آنکه برسد بضریح مقدس ایستد چهار
بار بگوید الله اکبر آنکه ضریح را در مقابل روی خود کند چنانکه قبله میان دو کتف او باشد و بگوید اللهم أنت
السلام ومنك السلام وإليك يعود السلام وإليك يرجع السلام يا ذا الجلال والإكرام السلام على
رسول الله أمين الله على وحيه وعزائم أمره الخاتم لما سبق والفاتح لما استقبل والمهيمن
على ذلك كله وعليه السلام ورحمة الله وبركاته السلام على أمير المؤمنين عبد الله
وأخي رسوله الصديق الأكبر سيد المؤمنين وإمام المتقين وقائد الغر المحجلين السلام على
الحسن والحسين سيدي شباب أهل الجنة من الخلق أجمعين السلام على الأئمة الهداة
الراشدين السلام على الطاهرة الصديقة فاطمة سيدة نساء العالمين السلام
على ملائكة الله المقربين السلام على ملائكة الله المسومين السلام على ملائكة
الذين هم في هذا المشهد بإذن الله مقيمين يا مولاي يا أبا عبد الله يا ابن رسول الله
أنا عبدك ابن أمتك الذليل بين يديك والمصغر في علو قدرك والمعترف بحقك
جئتك مستجيرا بك قاصدا إلى حرمك متوجها إلى مقامك متوسلا إلى الله بك
أأدخل يا مولاي أأدخل يا حجة الله أأدخل يا رسول الله أأدخل يا أمير المؤمنين أأدخل
يا ملائكة الله أأدخل أيها الملائكة المحدقون بهذا الحرم المقيمون في هذا المشهد
اگر خضوعی در دل وی در آید و آبی در چشم ادکم دد و آن علامت اذن و قبولست باید که پای راست در قبه
نهد و پای چپ بیرون بگذارد و بگوید الله أكبر كبيرا والحمد لله كثيرا وسبحان الله بكرة وأصيلا
و با هستگی برود تا پیش قبه بایستد و بگوید السلام عليك يا وارث آدم صفوة الله السلام عليك
يا وارث نوح نبي الله السلام عليك يا وارث إبراهيم خليل الله السلام عليك يا وارث
موسى كليم الله السلام عليك يا وارث عيسى روح الله السلام عليك يا وارث محمد حبيب الله

السلام عليك يا وارث علي ولي الله ووصي رسول الله السلام عليك يا وارث حسن
الزكي السلام عليك ايها الشهيد الصديق الاكبر السلام عليك ايها الوصي التقي
السلام عليك ايها الصابر الوفي السلام عليك وعلى الارواح التي حلت بفنائك
واناخت برحلك السلام على ملائكة الله المحدقين بك اشهد انك اقمت الصلوة
وآتيت الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر وتلوت الكتاب حق تلاوته وجاهدت
في الله حق جهاده وصبرت على الاذى في جنبه وعبدته مخلصا حتى اتاك اليقين لعن الله
امة ظلمتك امة ظلمتك ظلمتك ولعن الله امة قتلتك وامة اعانت عليك
وامة خذلتك وامة دعيت الى نصرتك فلم تجبك وامة بلغها ذلك فرضيت
به والحقهم بدرك الجحيم اللهم الذين كذبوا رسلك وهدموا كعبتك واستحلوا حرمتك
والحدوا في البيت الحرام وحرفوا كتابك وسفكوا دماء اهل بيت نبيك واستذلوا
عبادك المؤمنين اللهم ضاعف لهم العذاب الاليم واجعل لي لسان صدق في اوليائك
المصطفين وحبب الي مشاهدهم والحقني بهم واجعلني معهم في الدنيا والآخرة يا ارحم
الراحمين پس دست چپ بر قبر مقدس نهد و بدست راست اشاره كند بوى و بگويد السلام عليك
يابن رسول الله ان لم ادرك نصرتك ببدني فها انا وافد اليك بنصرتي قد اجابك
قلبي وسمعي وبصري وبدني ورأيي على التسليم لك وللخلف الباقي من بعدك الادلاء على
الله من ولدك فنصرتي لكم معدة حتى يحكم الله بامره وهو خير الحاكمين پس دست
را باسمان دارد و بگويد اللهم اني اشهد ان هذا القبر قبر حبيبك وصفوتك من خلقك
الفائز بكرامتك اكرمته بالشهادة و[illegible] حبوته مواريث الانبياء وجعلته حجة على
خلقك فاعذر في الدعوة وبذل مهجته فيك ليستنقذ عبادك من الضلالة والجهالة

والعمى والشك والارتياب الى باب الهدى والرشاد وانت يا سيدي بالمنظر الاعلى
ترى ولا ترى وقد توازر عليه من غرته الدنيا وباع آخرته بالثمن
الاوكس واسخطك ورسولك واطاع من عبيدك اهل الشقاق والنفاق وحملة
الاوزار والمستوجبين النار اللهم العنهم لعنا وبيلا وعذبهم عذابا اليما پس
فرود آورد و اشارت كند بدست بقبر و بگويد السلام عليك يا وارث انبياء السلام عليك
يا وارث الاوصياء السلام عليك وعلى آلك وذريتك الذين جاءوا الله بالحجج
البالغة والنور والصراط المستقيم بابي انت وامي ما اجل مصيبتك واعظمها عند الله
تعالى وما اجل مصيبتك واعظمها عند ابيك وما اجل مصيبتك واعظمها عند ابيك
وما اجل مصيبتك واعظمها عند الملاء الاعلى وما اجل مصيبتك واعظمها عند
شيعتك بابي انت وامي يابن رسول الله اشهد انك كنت نورا في الظلمات واشهد
انك حجة الله وامينه وخازن علمه ووصي وصي نبيه واشهد انك قد بلغت ونصحت
وصبرت على الاذى وانك قتلت وحرمت وغصبت وظلمت واشهد انك قد
جاهدت واحتسبت وانك صبرت في ذات الله وانك قد كذبت ودفعت عن حقك
واسيئ اليك فاحتملت واشهد انك الامام الراشد الهادي قمت بالحق وعملت به واشهد
ان طاعتك مفترضة وقولك الصدق وانك دعوت الى ربك بالحكمة والموعظة
الحسنة فلم تجب وامرت بطاعة الله فلم تطع واشهد انك من دعائم الدين وعموده
وركن الارض وعمادها واشهد انك والائمة من اهل بيتك كلمة التقوى وباب الهدى
والعروة الوثقى والحجة على من في الدنيا واشهد [illegible] وملائكته وانبيائه واشهد انكم
اني بكم مؤمن ولكم تابع في ذات نفسي وشرايع ديني وخواتيم عملي ومنقلبي الى ربي واشهد

إنك أدّيت عن الله وعن رسوله صادقاً وقلت آمناً ونصحت لله ولرسوله مجتهداً ومضيت
على يقين لم تؤثر ضلالاً على هدى ولم تمل من حق إلى باطل جزاك الله إن رعيتك خيراً
وصلى الله عليك صلاة لا يحصيها غيره والسلام عليك ورحمة الله وبركاته اللهم إني أصلي
عليه كما صليت عليه وأصلي على ملائكتك المقربين وأنبيائك المرسلين وأمير المؤمنين
والأئمة أجمعين صلاة كثيرة مستترادفة يتبع بعضها بعضاً في محضرنا وغيبتنا وعلى كل
حال صلاة لا انقطاع ولا نفاد لها اللهم أبلغ روحه وجسده في ساعتي تحية مني
كثيرة وسلاماً آمنا بالله وحده واتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين والسلام عليك يا ابن
رسول الله أتيتك بأبي أنت زائراً وافداً إليك متوجهاً إلى ربك وربي لينجح بك حوائجي
ويعطيني بك سؤلي فاشفع لي عنده وكن لي شفيعاً فقد جئتك هارباً من ذنوبي متنصلاً
إلى ربي من سيئ عملي راضياً في موقفي هذا الخلاص من عقوبتي ربي بك من الردى
أتيتك يا مولاي وافداً إذ رغب عن زيارتك أهل الدنيا وإليك كانت رحلتي
ولك عبرتي وصرختي وعليك أسفي ولك نحيبي وزفرتي وعليك تحيتي وسلامي فطرحت
رحلي بفنائك مستجيراً بك وبقبرك مما أخاف من عظيم جرمي وأتيتك زائراً التمس
ثبات القدم في الهجرة إليك وقد تيقنت أن الله جل ثناؤه بك ينفس اللهم ويكشف
الكرب وبكم يباعد عنا نائبات الزمان الكلب وبكم افتتح الله وبكم ينزل الغيث
وبكم ينزل الرحمة وبكم يمسك الأرض أن تسيخ بأهلها وبكم يثبت الله جبالها
عن مراسيها وقد توجهت إلى ربي بك يا سيدي في قضاء حوائجي ومغفرة ذنوبي فلا
أخيبن من بين زوارك فقد خشيت ذلك إن لم تشفع لي وكلا ترجعني زوارك
يا مولاي بالعطاء والحباء والخير والجزاء والمغفرة والرضى وانصرف إنا محمودها بذنوبي

مردوداً على عملي فإن كانت هذه حالي فالويل لي ما أشقاني وأخيب سعيي وفي حسن
ظني بربي ونبيي وبك يا مولاي وبالأئمة من ذريتك سادتي ألا أخيب فاشفع
لي إلى ربي ليعطيني أفضل ما أعطى أحداً من زوارك الوافدين إليك ويحبوني ويكرمني
ويتحفني بأفضل ما منّ به على أحد من زوارك پس دست بآسمان دارد و بگوید اللهم قد ترى
مكاني وتسمع كلامي وترى مقامي وتوي تضرعي وملاذي بقبر وليك وحجتك ابن نبيك
وقد علمت يا سيدي حوائجي ولا يخفى عليك حالي وقد توجهت إليك بابن رسولك
وحجتك وأمينك وقد أتيتك متقرباً به إليك وإلى رسولك فاجعلني عندك وجيهاً في
الدنيا والآخرة ومن المقربين وأعطني بزيارتي أملي وهب لي مناي وتفضل علي بسؤلي
ورغبتي واقض لي حوائجي ولا تردني خائباً ولا تقطع رجائي ولا تخيب
دعائي وعرفني الإجابة في جميع ما دعوت من أمر الدنيا والآخرة واجعلني من عبادك
الذين صرفت عنهم البلايا والأمراض والفتن والأعراض من الذين تحييهم في عافية
وتجيرهم من النار في عافية ووفق لي بمنّ منك صلاح ما أؤمل في نفسي وأهلي ومالي
وجميع ما أنعمت علي يا أرحم الراحمين پس خود را بر ضریح افکند و بگوید السلام علیک یا حجة الله
وابن حجته أشهد أنك حجة الله وأمينه وخليفته في عباده وقد مضيت على يقين
شهيداً وشاهداً ومشهوداً صلوات الله عليك ورحمته وبركاته أنا وليك يا مولاي
لا أذنب في طاعتك ألتمس ثبات القدم في الهجرة عندك وكمال المنزلة في الآخرة
أتيتك بأبي أنت وأمي ونفسي ومالي وولدي زائراً بحقك عارفاً وتبعاً للهدى الذي أنت
عليه موجباً لطاعتك مستيقناً بفضلك مستبصراً بضلالة من خالفك عارفاً متمسكاً بولا
يتك وولاية آبائك الطاهرين ألا لعن الله أمة قتلتكم ومن قتلكم ومن شهد قتلكم

فلم تجاحدوا نعمكم وغصبكم حقكم اتيتك مكروبا واتيتك مفتقرا الى شفاعتك ولكل سائل
حق على من اتاه وانا زائرك ومولاك وضيفك والنازل بك والسائل بفنائك ولي
حوائج الدنيا والآخرة بك اتوجه الى الله في نجحها وقضائها فاشفع لي عند ربك وربي
في قضاء حوائجي كلها وقضاء حاجتي العظمى التي ان اعطانيها لم يضرني ما منعني وان
منعنيها لم ينفعني ما اعطاني فكاك رقبتي من النار والجنة على جميع سؤلي ورغبتي وشهوتي
وارادتي ومنادي وصرف جميع المكروه والمحذور عني وعن اهلي وولدي واخواني واخواتي
بجميع ما انعم علي والسلام عليك ورحمة الله وبركاته پس سر از قبر بردارد و بگوید
الحمد لله الذي جعلني من زوار ابن بنت محمد وارزقني معرفته وفضله والاقرار بحقه والشهادة
بطاعته ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين السلام عليك يا ابن
رسول الله لعن الله قاتليك ولعن الله خاذليك ولعن الله من دماك ولعن الله من
نعتك ولعن الله المعينين عليك ولعن الله السائرين اليك ولعن الله من منعك
شرب ماء الفرات ولعن الله من حاربك وغشك وخذلك ولعن الله ابن آكلة الاكباد
ولعن الله اعوانهم واتباعهم وانصارهم ومحبيهم ومن اسس لهم ذلك واحشا قبورهم نارا
والسلام عليك بابي انت وامي ورحمة الله وبركاته پس ضریح را بگیرد و روی بقبله
و بهر دو دست باسمان بردارد و بگوید اللهم من تهيأ وتعبأ واعد واستعد لوفادة الى مخلوق رجاء رفده و
جوائزه ونوافله وفواضله وعطاياه فاليك يا رب كانت تهيئتي واعدادي واستعدادي وسفري
والى قبر وليك وفدت وبك يا رب اليك تقربت رجاء رفدك ونوافلك وعطاياك
وفواضلك اللهم وقد رجوت كريم عفوك وواسع مغفرتك فلا تردني خائبا فاليك
قصدت وما عندك اردت وقبر امامي الذي اوجبت علي طاعته زرت فاجعلني به عندك

وجيها في الدنيا

وجيها في الدنيا والآخرة واعطني به جميع سؤلي واقض لي به جميع حوائجي ولا تحجب دعائي
وارحم ضعفي وقلة حيلتي ولا تكلني الى نفسي ولا الى احد من خلقك يا مولاي وقد اقحمتني
ذنوبي موقف الاذلاء المذنبين المجترين عليك التاركين امرك المغترين المستخفين بوعدك
وقد ارتني ما كان من قبيح جرمي وسوء نظري لنفسي فارحم تضرعي وندامتي واقلني عثرتي
واقبل معذرتي وعد بحلمك على جهلي وباحسانك على اساءتي وبعفوك على جرمي اليك
اشكو قسوة قلبي وضعف عملي فارحمني يا ارحم الراحمين اللهم اغفر لي فاني مقر بذنبي
معترف بخطيئتي وهذه يدي وناصيتي فاقبل توبتي ونفس كربتي وارحم خشوعي وخضوعي
واسفي على ما كان مني وعد بفضلك في عفوك علي وليتك وجد لي بقبول يا سيدي انت رجائي و
معتمدي وظهري وعدتي فلا تردني خائبا وتقبل عملي واستر عورتي ولا تخيبني ولا تقطع
رجائي من بين خلقك يا سيدي اللهم وقد قلت في كتابك المنزل على نبيك المرسل
صلى الله عليه وآله ادعوني استجب لكم ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم
داخرين يا رب وقولك الحق وانت الذي لا تخلف الميعاد فاستجب لي يا رب وقد سألك السائلون و
طلب الطالبون وطلبت منك ورغب الراغبون ورغبت اليك فانت اهل ان لا تخيبني
ولا تقطع رجائي وعرفني الاجابة يا سيدي واقض لي حوائجي في الدنيا والآخرة
يا ارحم الراحمين پس بالین قبر رود و دو رکعت نماز زیارت بکند در اول الحمد و سورة الرحمن بخواند
و در رکعت دوم الحمد و سورة یس و چون سلام باز دهد و تسبیح زهرا علیها السلام بگوید و استغفار کند
چندانکه تواند و صلوات فرستد بر محمد و آل محمد چندانکه تواند پس دستها بردارد و بگوید اللهم انا
اتيناه مؤمنين به مسلمين له معتصمين بحبله عارفين بحقه مقرين بفضله مستبصرين
بضلالة من خالفه عارفين بالهدى الذي هو عليه اللهم اني اشهدك من حضر

الجهل

من ملائكتك انني بهم مؤمن وآلي حقيقة في قلبي وشريعة في علي اللهم اجعلني ممن له مع
الحسين بن علي قدم ثابت واثبتني فيمن استشهد معه اللهم العن الذين بدلوا نعمة الله كفرا سبحانك
يا كريم عما يفعل الظالمون في الارض تباركت وتعظمت عن عظيم الجرم من عبادك فلا تعجل عليهم تعاليت يا
كريم انت شاهد غير غائب وعالم بما اوتي الى اهل صفوتك واحبائك من الامر الذي لا تحمله سماء ولا ارض
ولو شئت لانتقمت منهم ولكنك حليم ذو اناة وقد امهلت الذين اجترؤا عليك وعلى رسولك
وحبيبك فاسكنتهم ارضك وغذوتهم بنعمتك الى اجل مسمى هم بالغوه ووقت هم صائرون اليه
ليستكملوا الذي فيه الذي قدرت والاجل الذي اجلت في عذاب ووثاق وحميم وغساق والضريع
والاحراق والاغلال والاوثاق وغسلين وزقوم وصديد مع طول المقام ايام لظى وفي
سقر لا تبقي ولا تذر وفي الجحيم والحمد لله رب العالمين وچون از دعا فارغ شود سجده شكر كند
وبگويد اللهم اني اشهدك واشهد ملائكتك وانبيائك ورسلك وجميع خلقك انك انت
الله الذي لا اله الا انت ربي والاسلام ديني ومحمد وعلي والحسن والحجة القائم بالحق
منتظر عليهم افضل الصلاة والتسليم ائمتي لهم اتولى ومن عدوهم اتبرأ اللهم اني انشدك
دم المظلوم اللهم اني انشدك بوأيك على نفسك لاوليائك لتظفرنهم على عدوك و
عدوهم ان تصلي على محمد وعلى المستحفظين من آل محمد اللهم اني اسئلك اليسر بعد العسر اللهم
اني اسئلك اليسر بعد العسر روى راست بر زمين نهد وبگويد يا كهفي حين تعييني المذاهب
وتضيق علي الارض بما رحبت يا بارئ خلقي رحمة بي وقد كان عن خلقي غنيا صل على محمد وعلى
المستحفظين من آل محمد پس روى چپ بر زمين نهد وبگويد يا مذل كل جبار ويا معز كل ذليل صل على
محمد وفرج عني يا حنان يا منان يا كاشف الكرب العظام پس بجبهه رود وصد بار شكرا شكرا بگويد
كه دارد پس ما بين قبر آيد و بايستد آنجا كه علي بن الحسين را دفن كرده اند واو را زيارت كند وبگويد

سلام الله

سلام الله وسلام ملائكته المقربين وانبيائه وعباده الصالحين عليك يا مولاي وابن
مولاي ورحمة الله وبركاته صلى الله عليك وعلى اهل بيتك وعلى عترة آبائك الاخيار
الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا عذب الله قاتلك بانواع العذاب والسلام
عليك ورحمة الله وبركاته پس اشاره كند از آنجا كه ايستاده بشهدائى كه مدفون اند در طرف رد وبگويد
السلام عليكم ايها الربانيون ورحمة الله وبركاته انتم لنا فرط ونحن لكم تبع وانصار
اشهد انكم انصار الله وسادة الشهداء في الدنيا والآخرة صبرتم واحتسبتم ولم تضعفوا
ولم تستكينوا حتى لقيتم الله على سبيل الحق ونصرت كلمات الله التامات صلى الله عليكم
وعلى ارواحكم وابدانكم وسلم تسليما ابشروا برضوان الله وبموعد الله الذي لا خلف له الله
مدرك بكم ثاركم وعدكم الله لا تخلف الميعاد واشهد انكم جاهدتم في سبيل الله وقتلتم
على منهاج رسول الله فجزاكم الله عن الرسول وابنه افضل الجزاء الحمد لله الذي صدقكم و
عده واراكم ما تحبون **الوداع** چون خواهد كه وداع كند امام حسين عليه السلام بايد كه غسل كند ووضو
نماز كند وجامه پاك بپوشد وبدر قبر آيد بخضوع وخشوع بايستد ... و در قبر نگرد و پس
دستورى خواهد چنانكه گفته آمد وبگويد الله اكبر كبيرا والحمد لله كثيرا وسبحان الله بكرة واصيلا
الحمد لله الفرد الصمد المتفضل المنان المتطول الحنان الذي من تطوله سهل لي زيارة مولاي
ولم يجعل عن زيارته ممنوعا ولا عن حرمه مصدودا مدفوعا بل تطول واستنح ومن على
وتفضل وچون در قبه رود وبگويد السلام عليك يا ولي الله السلام عليك يا صفوة الله السلام عليك
يا حجة الله السلام على محمد بن عبد الله حبيب الله وصفوته وامينه ورسوله وسيد
النبيين السلام على امير المؤمنين ووصي رسول رب العالمين وقائد الغر المحجلين السلام على
الائمة الراشدين السلام على السادة المهديين السلام على الحائرين بكم ورحمة الله وبركاته

السلام على ملائكة الله الباقين المقيمين الذين هم بامره قائمون السلام عليك يا ابا عبد الله
انت لي جنة من العذاب وهذا اوان انصرافي عنك غير راغب عنك ولا مستبدل بك
سواك ولا موثر عليك غيرك ولا زاهد في قربك وقد جدت بنفسي للحدثان وتركت
الاهل والاوطان فكن لي يوم حاجتي وفقري وانفرادي وفاقتي لا يغني عني والدي ولا ولدي
ولا حميمي ولا قريبي اسال الله الذي قدر وخلق ان ينفس كربي واسال الله الذي قدر
على فراق مكانك ان لا يجعله اخر العهد مني ومن رجوعي واسال الله الذي ابكى عليك عيني
ان يجعله سببا واسال الله الذي بلغني اليك من رحلي واهلي ان يجعله ذخرا لي اسال
الله الذي اراني مكانك وهداني للتسليم عليك ولزيارة ابائك ان يوردني حوضكم ويرزقني مرافقتكم
في الجنان مع ابائك الصالحين والحمد لله رب العالمين پس اشارت كند بضريح مقدس
بانگشت مسبحه دست راست وبگويد سلام الله وسلام ملائكته المقربين وانبيائه
المرسلين وعباده الصالحين يا ابن رسول الله عليك وعلى روحك وبدنك وذريتك ومن
حضر من اوليائك استودعك الله واسترعيك واقرأ عليك السلام امنا بالله
وبرسوله وبما جاء من عند الله اللهم اكتبنا مع الشاهدين پس دست را بر آسمان دارد وبگويد
اللهم صل على محمد وآل محمد ولا تجعله اخر العهد من زيارتي ابن رسولك وارزقني زيارته ابدا
ما ابقيتني اللهم انفعني بحبه يا رب العالمين اللهم ابعثني معه وابعثه مقاما محمودا انك
على كل شيء قدير اللهم اني اسالك بعد الصلاة والتسليم ان تصلي على محمد وان لا تجعله اخر
العهد من زيارتي اياه فان جعلته يا رب فاحشرني معه ومع ابائه واوليائه وان
ابقيتني يا رب فارزقني العود اليه ثم العود اليه برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم اجعل لي
لسان صدق في اوليائك اللهم صل على محمد وآل محمد ولا تشغلني عن ذكرك باكثار

من الدنيا تلهيني عجائب بهجتها وتفتنني زهرات زينتها ولا باقلال يضر بعملي كله
ويملأ صدري همه واعطني من ذلك غنى عن شرار خلقك وبلاغا انال به
رضاك يا ارحم الراحمين پس روي را به قبر شهدا كند وبگويد السلام عليكم ورحمة الله و
بركاته السلام عليكم يا اولياء الله السلام عليكم يا انصار رسول الله السلام
عليكم يا انصار وصي رسول الله السلام عليكم يا انصار الحسن والحسين سبطي رسول
الله اللهم لا تجعله اخر العهد من زيارتي اياهم واشركني معهم في صالح ما
اعطيتهم على نصرهم ابن نبيك وحجتك على خلقك وجهادهم معه اللهم
اجمعنا واياهم في جنتك مع الشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا استودعكم
الله واقرأ عليكم السلام اللهم ارزقني العود اللهم احشرني معهم وتقبل مماتي في
جنة عدن يا اله العالمين پس بيرون رود وپشت بر قبر نكند الا بعد از آنكه از چشم او غايب
شود **باب ششم** در ياد كردن مولد امام چهارم علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام وبعضي
از مناقب ومعجزات او وولايت او ووفات وموضع قبر او وثواب زيارت ووداع او واين باب
هفت فصل است **فصل اول** در ياد كردن مولد او وبعضي از مناقب او عليه السلام اما ولادت او در مدينه
بود در روز آدينه وگفته اند روز پنجشنبه نيمه ماه جمادي الاول وگفته اند كه نه شب گذشته از شعبان سنه ثمان
وثلثين من الهجرة وگفته اند كه سنه سبع وثلثين وكنيت او ابو محمد بود وابو الحسين وابو القاسم نيز گويند ولقبش
سيد العابدين وسجاد وذو الثفنات است از براي آنكه گفتندي كه موضعها كه در سجده بر زمين نهادي
همچون زانوي شتر شده بود از بسياري سجده وامين نيز از نامهاي وي بود روايت كرده اند بسيار از ابي
جعفر محمد بن علي عليه السلام كه گفت چون ام فاطمه بنت علي بن ابي طالب برادرزاده خود را علي بن الحسين
عليه السلام ديده كه از رنج كه ميكشيد در عبادت از بس تحليل شاق كه بر خود مي نهاد به نزديك جابر بن

عبد الله الانصاری رفت و گفت ای صاحب رسول خدای بدرستی که ما را بر شما حقهاست از حق
ما آنست که یکی را از ما ببینید که در اجتهاد و عبادت خود را هلاک میکند وی را دعوت کنید و بخدای قسم
دهید بانکه با نفس خود بقای کند و این علی بن الحسین عم از پدر و اجداد او هم او مانده است و بینی
او رخنه شد و پیشانی و زانوها و کف دستهاش چون بسینه اشتر شد از بس که عبادت میکند و نفس
خود را میرنجاند پس جابر بدر سرای علی ابن الحسین آمد و پسرش ابو جعفر بر در بود با کودکی چند از بنی
هاشم پس جابر را نظر بر وی افتاد گفت این کودک رفتار و سیرت رسول خدای صلی الله علیه
و آله دارد تو کیستی ای کودک گفت من محمد بن علی ابن الحسین ام علیه السلام جابر بگریست گفت
وَاللهِ اَنْتَ اَلْبَاقِرُ عَنِ الْعِلْمِ حقا بخدای تو آنکسی که خزینه علم را بشکافد بحق من ای پدر و مادرم فدای و مادرم
تو باد پس بنزدیک وی آمد جابر بند ای گریبان وی بگشاد و دست بر سینه وی نهاد و آنرا بوسه داد
و روی بر آنجا نهاد و وی را گفت ترا سلام میکنم از جهت رسول خدای صلعم و مرا فرموده است که کنم با تو آنچه
که فرموده است تواند بود که تو آنی و گفته بود که از فرزندان من کسی را که نامش محمد بود علم را بشکافد
شکافتنی و مرا گفت که باقی مانی که نابینا شوی آنگه بصرت روشن شود آنگه گفت مرا پیش پدرت
دستوری خواه پس باقر علیه السلام بنزدیک پدرش رفت پس او را خبر داد که پیری درست و امی چنین
و چنین کرد امام علیه السلام گفت ای جان پدر آن جابر بن عبد الله انصاری است آنگه گفت از همه کودکان
اهل تو با تو گفت آنچه گفت و کرد گفت آری بخدای که وی قصد آن نکرد که بدی بتو رسد آنگه امام علیه السلام
جابر را دستوری داد جابر چون بحجره درآمد او را در محراب یافت عبادت وی را نزار و ضعیف کرده پس
علی بن الحسین علیه السلام برخاست و وی را تواضع نمود و از حالش نیک پرسید آنگه وی را در بر خود بنشاند
پس جابر وی را گفت یا بن رسول الله آخر نمیدانی که خدای عز بهشت را از برای شما و دوستان شما
آفرید پس این رنج چیست که بر خود نهاده و این تکلیف شاق چیست که بر نفس خود کرده و علی

الحسین علیه السلام وی را گفت ای صاحب رسول خدای تعالی از برای جدم رسول صلی الله علیه و آله بیامرزیده
بود هر گناه سابق و لاحق که بود و وی را اجتهاد و تعبد ترک نکرد پدرم و مادرم فدای او باد ساقها و قد
مهای وی آماس کرده بود و او را گفتند تو اینی میکنی و خدای از برای تو گناه متقدم و متاخر آمرزیده باشد
گفت پس بنده شکور نباشم چون جابر دید که در علی بن الحسین اثر نخواهد کرد گفت یا بن رسول الله نفس
خود را باقی گذار و وی را آزار مدار که تو از قومی که بدیشان بلا را دفع خواهند و کشف رنجها بدیشان طلبند
و از خدای تعالی باران بوسیله ایشان خواهند امام گفت جابر من دایم بر منهاج و راه پدران خود باشم و اقتدا
بدایشان کنم تا با ایشان رسم پس جابر روی بحاضران کرد و گفت بخدای که از فرزندان پیغمبران ندیدند مثل
علی بن الحسین مگر که یوسف بن یعقوب علیهم السلام و بخدای که فرزندان علی بن الحسین فاضلتر اند از فرزندان یوسف
بن یعقوب بدرستی که از ایشان کسی باشد که زمین را پر عدل کند بعد از آنکه پر جور کرده باشند

فصل دهم

در یاد کردن معجزات علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده اند از خواجه ابو جعفر از سفیان بن عیینه
از زهری که گفت مرا برادری بود در راه خدا و او را سخت دوست داشتمی و او بجهاد روم وفات کرد و مرا
بدو غبطت بود و شاد شدم که او وفات یافت و آرزو داشتم که من نیز شهید شدی پس او را در خواب
دیدم و وی را گفتم پروردگار با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید بجهادی که کردم و بدوستی من با آل محمد صلی الله علیه و آله
و زیادت کرد مرا در بهشت مقدار صد هزار سال راه از هزار جانبی از ممالک بشفاعت علی بن الحسین عم
به بهشت درآیند پس من او را گفتم مرا بر تو رشک بود بدانکه شهید شدی و در بهشت رفتی گفت ای برادر مرا
بتو رشک زیادتست و من ترا زیاده آرزو میکنم که اگر تو با خدا رسی بدانچه تو برانی بر بالای من باشی
بیشتر از هزار سال راه گفتم بچه چیز گفت تو بعلی بن الحسین میرسی در هر آدینه یکبار بر وی سلام میکنی و چون وی
را می بینی بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی آنگه از وی روایت میکنی و درین زمان شوم بنی امیه ذکر وی میکنی
و بدان سبب خود را در معرض هلاک در می افکنی ولیکن خدای تعالی ترا نگاه میدارد چون از خواب بیدار شدم

گفتم کمر این اضغاث و احلام بوده باشد پس دیگر باره این مرد را بخواب دیدم مرا گفت سنگ کردی سنگ
مکن که سنگ کفر است و بدانکه دیدی کسی را خبر بده که علی بن الحسین ترا خبر دهد بدین خواب چنانکه رسول
خدای صلعم ابو بکر را خبر داد در راه شام پس من از خواب بیدار شدم غار کردم رسول علی بن الحسین رسید
پیش او رفتم مرا گفت یا زهرا در شب چنین و چنین خوابی دیده و هر دو خواب چنانکه در آن شب دیده
بودم باز گفت **معجزهٔ دیگر** خواجه ابو جعفر قمی رضا روایت کرد با سناد متصل از ثابت بن دینار
و او از نویر بن سعید بن علاقه که گفت محمد الحنفیه نزدیک سید العابدین علی بن الحسین علیه السلام رفت
و دست بر داشت و صافعه بر روی زد آنکه امام در چشم وی خورد بنمود آنکه وی را گفت تو بی آنکه دعوی امامت
میکنی علی بن الحسین علیه السلام او را گفت از خدا بترس و دعوی مکن چیزی که ترا نیست گفت بخدای که
آن مراست پس امام گفت برخیز تا بگورستان رویم تا پیدا شود که کدام است میگوئیم هر دو با هم برفتند ع
سر گوری تازه رسیدند پس امام زین العابدین عم او را گفت او مرده ایست که تازه دفن کرده اند او را بخوان
و حال خود از وی بپرس پس اگر تو امامی او ترا جواب دهد و اگر نه من او را بخوانم تا مرا خبر دهد آنکه محمد گفت تو
این میتوانی کرد گفت بلی محمد گفت من باری نمیتوانم کرد امام زین العابدین علیه السلام دعا کرد و حاجت
خواست آنکه صاحب گور را بخواندی از گور بیرون آمد و خاک از سر وی افشاند و میگفت ای محمد امامت
حق علی بن الحسین است و حق تو نیست پس محمد الحنفیه با مد و پای علی بن الحسین را بوسه داد و پناه بوی داد
گفت مرا آمرزش خواه **معجزهٔ دیگر** روایت کرد علی رسابا طی گفت از ابو جعفر علیه السلام شنیدم که چون
امام حسین بن علی را علیه السلام بکشتند محمد بن الحنفیه پیش علی بن الحسین آمد او را گفت چه چیز ترا بر من فضل است
که من بروایت از تو بیشترم و بسال از تو مهترم گفت خدای گواه بس است ای عم محمد گفت او را حواله با غایبی کرده
در خانهٔ علی بن الحسین علیه السلام میشی بود دو شیده بی او گفت خدایا این میش را بسخن در آر آن میش را
بسخن در آورد پس آن میش گفت یا علی بن الحسین بدرستی که خدای تعالی علم و حکمت خود بتو داده است

بمکانی

پس سودهٔ خادمه را بفرمای تا مرا علفی دهد پس محمد بن الحنفیه بیهوش شد و بر روی در افتاد آنگه گفت
مرا دریاب یا بن اخی پس امام دست بر کتف وی زد و گفت اهتدی هداک الله راه یاب که خدا
بت راه نماید بدانکه این دلیلها و معجزها که امام علیه السلام از برای محمد الحنفیه اظهار کرده است از مرده زنده
کردن و سنگ و گوسفند را بسخن آوردن از طریق دلالت و دلیل بیش از دلیل اظهار کردن
از برای اقامت حجت والله ولی التوفیق **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام که
گفت چون پسر زبیر را بکشتند و عبد الملک بن مروان بر کار ظاهر و غایب شد نامه نوشت بر حجاج
بن یوسف که عامل وی بود بر حجاز که اگر خواهی که ملک تو ثابت شود علی بن الحسین را بکش وی حجاج را جواب
نوشت که بنگر در خون بنی عبد المطلب و او را از خون ریختن نگاه دار و زنان بپرهیز کن که من آل ابی سفیان را
دیدم که چون ایشان در خون ایشان سعی کردند بنماندند الا اندک و این نامه پنهان بحجاج فرستاد پس علی
بن الحسین بعبد الملک بن مروان نامه نوشت که تو در فلان روز از فلان ساعت از فلان ماه چنین و چنین
نوشتی و خدای از تو آن سپاس داشت زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و آله که در خواب من آمد و مرا خبر داد
که تو در فلان روز در فلان ساعت این نوشتی و خدای تعالی در آن سپاس داری کرد و ملک ترا ثابت
کردانید و مهلت زیاده کرد آنگه نامه را در پیچید و مهر کرد و بغلام خود داد و شتری بدو داد و او را گفت
آن ساعت که بعبد الملک رسی این نامه بدو بده پس غلام چون نامه بعبد الملک رسانید و در تاریخ
آن نظر کرد موافق آن ساعت بود که وی نامه بحجاج نوشته بود پس هیچ شک نکرد و در صدق
امام زین العابدین علیه السلام پس دلشاد شد و آن اشتر وی را از بار کرد و پیش امام علیه السلام فرستاد
معجزهٔ دیگر روایت کرد موسی در مصنف خود سیر الائمه با سناد که امام محمد باقر علیه السلام کودک
بود پسر چاهی گوید که در خانه بود در آن چاه افتاد مادرش دریافت فریاد بر آورد پیش امام زین
العابدین علیه السلام دوید و او را از آن خبر داد و در آن ساعت امام زین العابدین علیه السلام در نماز بود و نماز

بتر بود و در نماز مضطرب نشد پس مادر طفل از پیش امام باز کرد دید و بسر چاه رفت و بگریست و فریاد میکرد
و در چاه نظر میکرد و بنزدیک امام میرفت تا اندوه و غصه در نفس وی متمکن گشت و ضعف بروی غالب
شد آنگه گفت چگونه درشت است حکمهای شما ای جماعت بنی هاشم چون امام علیه السلام آن بشنید
نماز تمام کرد و بسر چاه آمد و دست فراز کرد و اورا برگرفت و از چاه برآورد مادرش را گفت بگیر اورا
ای ضعیف یقین چون مادر اورا بدید شاد شد و بخندید از شادی آن و از آن بگریست که اورا ضعیف الیقین
گفت معجزهٔ دیگر جابر روایت کند از امام محمد باقر علیه السلام که گفت علی بن الحسین ع با اصحاب خود
بود که آهوی از صحرا در آمد و برابر وی بایستاد و بانگی بکرد یکی گفت یا بن رسول الله این آهو چه میگوید
گفت دعوی میکند که فلان قریشی بچهٔ ویرا گرفته است و او از دی باز بچه را شیر نداده است پس امام
علی بن الحسین ع کس بدان مرد فرستاد که آن آهو بره را پیش من فرست بفرستاد چون آهو بچه را بدید
او آوازی بکرد و دو دستها بر زمین زد آنگه آهو بچه شیر خورد پس امام علیه السلام بچه را بدو بخشید و با آهو سخن
بگفت همچون سخن وی پس آن آهو بانگ بکرد و دست بر زمین زد و برفت بچه با وی پس گفتند یا بن
رسول الله آهو چه گفت گفت از برای شما دعا کرد و از خدای تعالی جزای خیر خواست بدرستی که خدای
از بزرگواری قدر ایشان بهایم را الهام داد تا مردمان را تنبیه کرد بر عظم قدر و شرف اثار ایشان نزد
خدای تعالی معجزهٔ دیگر روایت کرد ابو النجار رود از ابی جعفر علیه السلام که گفت کنکر کابلی پیش امام زین
العابدین ع آمد امام اورا گفت یا وردان کنکر گفت نام من وردان نیست علی بن الحسین علیه السلام گفت
بخدای که تو دروغ میگویی آن روز که مادر ترا بزاد وردان نام نهاد پس بدرستی بیامد ترا کنکر نام نهاد
گفت گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی اویی و بعد از وی گواهی میدهم
که مادر مرا این حدیث کرد پس از آنکه عاقل شدم معجزهٔ دیگر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد
که عبد الملک بن مروان خانهٔ کعبه را طواف میکرد و بدو التفات نمیکرد عبد الملک روی وی ندید بپرسید گفت

ودید علی ابن الحسین علیه السلام نیز در پیش او طواف میکرد

کیست این در پیش ما طواف میکند و با التفات نمیکند گفتند این علی بن الحسین است پس در جای خود بنشست
و گفت ویرا باز گردانید پس آنگه امام را علیه السلام باز گردانیدند گفت یا علی بن الحسین من کشندهٔ پدرت
نیم پس چه چیز ترا منع میکند از آمدن به نزدیک من امام زین العابدین علیه السلام گفت بدرستی که کشندهٔ
پدرم بد ایطه کرد دنیایی خود بر خود تباه کرد پس اگر دوست داری که تو همچون وی باشی چنان باش گفت
حاشا نخواهم ولیکن پیش ما آیی تا از دنیای ما چیزی بتو رسد آنگه امام زین العابدین علیه السلام بنشست
و رداء خود در افکنده بود و گفت خدایا بنمای حرمت دوستان خود را [illegible] ردای او پر شد از درها که
که نورها در بصرها اثر میکرد و دیدهها خیره میگردانید آنگه گفت کسی که حرمت وی نزد خدای تعالی
چنین بود محتاج دنیایی تو نباشد آنگه گفت خدایا این را بستان که مرا بدین حاجت نیست
معجزهٔ دیگر روایت کرد جابر بن یزید الجعفی از امام محمد باقر علیه السلام که گفت امام زین العابدین
علیه السلام با اصحاب خود نشسته بود که آهویی از صحرا در آمد پیش وی بایستاد و بانگی بکرد و دستها بر زمین میزد
یکی از ایشان گفت یا بن رسول الله حال این آهو چیست گفت میگوید پسران یزید از پدر خود آهو بره
خواسته اند و او صیادی را فرموده تا آهو بره بگیرد پس آن صیاد بچهٔ این را گرفته است و وی بچه را
شیر نداده بوده است و در خواست میکند که بچهٔ ویرا بیاورد تا شیر دهد آنگه ببرد پس امام زین العابدین
علیه السلام کس بصیاد فرستاد و ویرا حاضر کرد و گفت این آهو دعوی میکند که تو بچهٔ ویرا گرفته
و تو بچهٔ اورا گرفته شیر نداده است و از من در خواست کرد که از تو بخواهم که آن بچه را بصدقه
بدو بخشی گفت یا بن رسول الله من بدین دلیری نتوانم کرد گفت از تو میخواهم که بچهٔ ویرا بیاری تا
شیر دهد و آنگه بتو باز دهد صیاد آهو بره را بیاورد چون مادر ویرا بدید آوازی بکرد و اشک از
چشمهاش روان شد پس امام زین العابدین علیه السلام صیاد را گفت بحق من بر تو که این بچهٔ این
آهو را با مادرش بخشی بدو بخشید پس آهو بچهٔ خود برفت و گفت اشهد انک بیت الرحمة و ان بنی

أُمَيَّة مِنْ أهْلِ بَيْتِ اللَّعْنَة **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند از ابی خالد الکابلی که گفت علی بن الحسین
را گفتند امام کیست بعد از تو گفت پسرم محمد شکافنده علوم و پس از وی پسرش جعفر نام اوست نزدیک
اهل آسمان صادق آمد گفتم چگونه نام وی صادق بود شما همه صادقانید گفت حدیث کرد مرا پدرم از پدرش
که رسول صلی الله علیه و آله گفت چون ولادت بود پسرم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی
طالب علیهم السلام ویرا صادق نام نهید که پنجم از فرزندان آنکس که نامش جعفر بود دعوی امامت کند
از سر دلیری کردن بر خدای و دروغ گفتن بر وی و او نزدیک خدای تعالی جعفر کذاب بود و افترا کننده
بر خدای آنگه علی ابن الحسین بگریست و گفت گوئی جعفر کذاب را می بینم که طاغیه زمانی خود را بر آن دارد که بر هم
زند کار آن ولی خدا را که غایب بود و در حفظ خدای پس همچنان بود که وی علیه السلام گفت دست مردی
و دست زنی در حجر الاسود در طواف بهم سوده شود و بر چسپید و ایشان هر دو در طواف بودند و هر دو جهد کردند
تا دستها از هم جدا کنند نتوانستند و مردمان گفتند آنرا از هم باز باید برید ایشان در این بودند که امام
زین العابدین علیه السلام در رسید مردم انبوه جمع آمده بودند پس ویرا راه دادند پیش آمد و دست بر
دستهای ایشان نهاد و دستهاشان از هم جدا شد و ایشان منصرف شدند **معجزهٔ دیگر**
علی بن الحسین علیه السلام روزی گفت مرگ مفاجات تخفیفی بود بر مؤمن و اندهی بود بر کافر و بدرستی
که مؤمن می شناسد غاسل خود را و بردارندهٔ خود را و اگر ویرا نزدیک خدای تعالی خیری بود سوگند
بر حاملان خود میدهد تا تعجیل ببرند و اگر نه چنان بود سوگند بدیشان میدهد تا او را بدارند پس حمزهٔ
بن همره گفت اگر چنان که تو میگوئی بود من از جنازه فرزجم و بخندید و قومی را خنده آورد پس علی ابن الحسین
علیه السلام گفت خدایا حمزهٔ بن همره بخندید و بخنده آورد از برای حدیث رسول خدای پس تو ویرا
بگیر سخت پس همان لحظه حمزه بمفاجات بمرد پس مولای حمزه پس از آن پیش علی ابن الحسین علیه السلام آمد
و گفت اصلحک الله بدرستی که حمزه بمفاجات بمرد و بخدای که من آوازی شنیدم و ویرا می شناختم همچنانکه

درحال حیاتش

در حال حیاتش می شناختم در دنیا او میگفت وای بر حمزه بن همره همه خویشان من از من جدا شدند و من بدار
جحیم فرو آمدم و قرارگاه من آنست روز و شب پس امام علی بن الحسین علیه السلام گفت الله اکبر اینست
کسی که بخندد و بخنده آورد مردم را از حدیث رسول خدای صلی الله علیه و آله **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند
که امام علی زین العابدین علیه السلام بعسفان فرود آمد و با وی بودند جماعتی بسیاری از موالی وی آن
منزل باشند میان مکه و مدینه و غلامانش خیمه بزدند در موضعی چون بدان نزدیک آمد غلامانرا گفت چگونه
خیمه آنجا زدی که اینجا قومی اند از جن و ایشان اولیا و دوستان و شیعهٔ ما اند و ایشانرا از این رنج بود
و جای برایشان تنگ شود گفتند ما ندانستیم که چنین است پس هاتفی آواز داد از جانب خیمه که سخن
وی شنیدم و او را نمی دیدیم میگفت یا ابن رسول الله خیمه از این موضع دور مبر که ما را از آن تحمل است
و تحمل میتوانیم کرد و این تحفه ایست که بتو فرستاده ایم دوست میداریم که تو از آن خود وی بنگر ایستند
در جانب خیمه طبقی بود عظیم و طبقی دیگر بر آنجا انگور بود و نار و رطب و موز و میوه های بسیار پس امام
علیه السلام جماعتی را که با وی بودند بخواند و همه از آن طعام بخوردند و کوچ کردند **معجزهٔ دیگر** روایت
کرد بکر بن محمد ابن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام که گفت پدرم با جماعتی از اهل بیت و اصحابش بعضی
از حایطهای خود در رفت و فرمود تا سفره راست کردند چون سفره بنهادند تا طعام خورند آهوی از صحرا
از صحرا در آمد بانگ میکرد پس نزدیک پدرم آمد ایشان گفتند یا ابن رسول الله چه میگوید این آهو گفت
شکایت میکند که از سه روز باز هیچ نخورده است او را مترسانید تا من او را بخوانم تا با ما
بخورد گفتند بلی پس او را بخواند و با ایشان طعام میخورد پس مردی از ایشان دست به پشت
وی فرود آورد آهو برمید پدرم گفت نه شما ضمان شدید که او را نترسانید آن مرد سوگند خورد که بدو
بدی نخواستم پس پدرم با وی سخنی گفت آهو را بازگردانید که با کی نیست آنگاه باز آمد و بخورد تا سیر شد
آنگه بانگی بکرد و برفت گفتند یا ابن رسول الله چه گفت گفت شما را دعا کرد **معجزهٔ دیگر** عبد الله بن عطار

الیتهی گفت من با علی بن الحسین علیه السلام بودم در مسجد عمر بن عبد العزیز نگریست و نعلینها
داشت دوال آن از سیم و او جوانی بی باک و نو زکرفته بود بر امام پس امام زین العابدین علیه السلام
بر و نگریست و گفت یا عبد الله بن عطا این نظر کرفته را می بینی بد مستی که او نمیرد تا که بر مردمان والی
شود گفتم بالله که این فاسق چنین شود گفت آری و بس بود درنگ نکنند الا اندکی و انکه بمیرد چون بمیرد
اهل آسمان وی را لعنت کنند و اهل زمین وی را استغفار خواهند معجزهٔ دیگر روایت کرد ابو بصیر از ابی
جعفر علیه السلام که گفت در وصیتی که با من کرد پدرم علی بن الحسین علیه السلام آن بود که گفت ای پسر چون
مرا وفات رسد باید که مرا نشوید جز تو که امام را نشوید جز امامی که پس از وی بود و بدانکه برادرت عبد الله
زود بود که مردمان را با نفس خود دعوت کند و ی را منع کن و اگر ابا کنند دست از وی بدار که عمر وی
کوتاه بود امام محمد باقر علیه السلام گفت چون پدرم بگذشت عبد الله دعوی امامت کرد پس من
با وی منازعت نکردم او چند ماهی بماند تا وفات اش رسید و گفت زود بود که برادرم زید خروج
کند پس از وفات من و مردمان را با نفس خود دعوت کند و پسرم جعفر را خلع کند و درنگ نکند
الا سه روز تا که وی را بکشند و بر دار کنند و با آتش بسوزند و بباد بر دهند و با وی شد و عقوبتی کنند
که پیش از وی با کسی نکرده باشد معجزهٔ دیگر زهرا گفت بنزدیک امام علی بن الحسین علیه السلام بودم
مردی از یاران وی در آمد امام با وی گفت ای مرد حال تو چیست آن مرد گفت یا بن رسول الله
چهار صد دینار وام دارم که هیچ ندارم که بر ایشان نفقه کنم امام علی بن الحسین علیه السلام عظیم
بگریست گفتند چرا میگریی یا بن رسول الله گفت گریه نمی آید الا بر مصیبتهای عظیم گفتند چنین است
یا بن رسول الله اما چه مصیبتست درین حال گفت کدام مصیبت باشد بزرگتر بر مومن آزاد از انکه
برادر مومن خود را ببیند بی برگ و بد حال و نتواند که او را از آن رنج و دفع کند آنگه از آن مجلس
پراکنده شدند بعضی از مخالفان که این بشنیدند طعن کردند بر وی و گفتند عجب از اینان است

که دعوی

که دعوی میکنند که آسمان و زمین و همه چیز ایشان را مطیع اند و خدای ایشان را و نکنند هر چه درخواهند و انگه
اعتراف می آرند که ما عاجزیم از نیکو کردن حال برادری بسخن آن دشمن بشنید آن مرد بنزدیک علی بن الحسین
آمد گفت یا بن رسول الله فلان کس در حق شما چنین و چنین گفته است و این بر من دشوار تر آمد از آن
رنج که من در آنم علی بن الحسین علیه السلام فرمود خدای فرج تو نزدیک آورد انگه خادمه از آن خویش را گفت
یا فلانه سحر من و شام من بنزدیک من آر آن کنیزک دو قرص جوین بنزدیک وی آورد امام آن را بدان مرد
داد و گفت بستان که پیشتر ازین نیست پیش ما و خدای تعالی بدین دو قرص این رنج از تو کشف کند و خیر
بسیار بدهد ترا بدین آن مرد بستد آن را و ببازار در آمد و ندانست که با آن چه کند و شیطان او را وسوسه
میکرد که این قرصها چه کفایت کند از وام گران و عیال بسیار و حال تجمل بماهی فروشی بگذشت که ماهی او
تمام شده بود و پیش او رفت و گفت ای مرد این ماهی تو تباه شده است و این یک قرص را بستان و این
ماهی را بمن ده ماهی فروش آن قرص را بستد و آن ماهی بدو داد انگه آن مرد بدیگری بگذشت که پارهٔ نمک
داشت پیش او رفت و آن قرص دیگر بدو داد و پارهٔ نمک بستد مرد بیامد و آن ماهی و نمک بخانه برد و با خود
گفت این ماهی بدین نمک خورش کنم چون شکم ماهی باز کرد دو مروارید فاخر از آنجا بیرون آمد آن مرد
چون آن بدید بسیار خوش دل شد و خدا را شکر کرد تا وی درین بود دقی در سرای بکوفت و چون مرد در باز
کرد خداوند ماهی را دید گفت ای مرد هر چند جهد کردم ندانم بدین قرص کار نکنند و چنان میدانم که حال
تو بجمل است من آن ماهی بتو دادم این قرص را نیز بستان و خداوند نمک نیز بیامد و قرص باز آورد و داد
نیز همچنین گفت و مرد آن قرصها بستد و در خانه رفت چون یک ساعت بر آمد رسول امام زین العابدین
علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی ترا فرج فرستاد و از رنجها امام گفت آن طعام ما را باز فرستد
که جز ما کسی دیگر آن نتواند خورد انگه آن مرد آن مروارید ها بیاورد و بمالی عظیم بفروخت و از آنجا وام
باز داد و شغل خویش بساخت و حالش نیکو شد بعضی از مخالفان گفتند بسیار تفاوتست میان

این دو حال یک وقت نمی تواند که چیزی دهد و یک وقت و برا بدین توانگری کرد اند چگونه باشد این کار
امام علی بن الحسین علیه السلام قرشی به پیغمبر صلعم مانند این گفتند گفتند چگونه بشود از مکه به بیت المقدس
رفتن و آثار انبیا دیدن و هم دران شب با مکه آید کسی که قادر بود که از مکه بمدینه رود تا ده روز انکه علی
بن الحسین گفت بخدای که ایشان جاهل اند بکار خدای تعالی و ترک افتراح بهوی و رضا دادن بدانچه
خدای تعالی تقدیر کرده باشد و او لیا خدای چنان صبر کردند بر محنتها و بر مکروهها که کسی با ایشان برابر نبود
دران خدای تعالی بجزای آن بدیشان روا کردن حاجتهای ایشان لیکن با این نیز ایشان از خدا در
نخواهند الا آنچه خدا ازیشان بیند **معجزه دیگر** حدیث حبابت الوالبیه است انکه امام زین العابدین
علیه السلام نقش مهر انگشتری خود را بران سنگ نشان کرد او را دعا کرد تا خدای تعالی او را جوان کردانید و
و حبابة الوالبیه را دران وقت صد و سیزده سال عمر بود آن باد کرده شد پیش ازین و محمد بن اسحق گفت
بمدینه چنین و چنین چند تن اهل بیت بودند که روزی ازیشان بدیشان می آمدی و هر چه ایشان را بدان
حاجت بودی بدیشان میرسیدی و نمی دانستند که آن کجای آید پس چون علی بن الحسین علیه السلام از دنیا
کناره شد آن چیز ازیشان بریده شد و اخبار درین معنی بسیار روایت کرده اند پیش ازانکه بر توان
شمردن بدین قدر اختصار کردیم **فصل سیم** در یاد کردن ازواج و اولاد امام زین العابدین
علیه السلام بدانکه او را پانزده فرزند بود محمد باقر علیه السلام مادر او ام عبدالله بود دختر امام حسن بن علی بن
ابی طالب علیه الصلاة والسلام و ابو الحسین و زید و عمر مادر ایشان ام داود و عبدالله و حسن و حسین در
ایشان ام ولد بود و علی اصغر فرزندان او بودند و خدیجه مادر ایشان هر دو ام ولد بود و محمد اصغر مادر او هم
ام ولد بود و فاطمه و علیه و ام کلثوم و زید بن علی بن الحسین فاضلترین برادران خویش بود و بعد از آن
بود جعفر علیه السلام عابد بود و پارسا و سخی و شجاع و زوج کرد و بشمشیر و طلب کینه امام حسین علیه السلام و هم
دعوی امامت کرد از انکه او عارف بود باستحقاق برادر خویش باقر علیه السلام و بدانکه علی بن الحسین علیه السلام

بجز

وصیت کرد و نیز و کیل وفات خویش با امام محمد باقر علیه السلام **فصل چهارم** در یاد کردن حیات امامت
وی علیه السلام مولد او روز آدینه بود و گفته اند روز پنجشنبه بود نهم شعبان سنه ثمان و ثلثین من الهجرة چنانکه پیش
ازین ذکر کرده ایم و مقام کرد با جدش زین العابدین علیه السلام دو سال و با پدر و عمش ده سال و با پدر بعد از
عمش ده سال و بعد از پدر سی و پنج سال و ماهی چند باشد و وفاتش روز شنبه بود دوازده شب از ماه محرم
مانده سنه خمس و تسعین من الهجرة و عمرش پنجاه و هفت سال بود و گفته اند امامتش سی و چهار سال بود و
صفوانی گفت امامت او سی و یک سال بود و ماهی چند در ایام امامت او بود بقیه ملک یزید بن معاویه علیه اللعنة
و ملک معاویه بن یزید و ملک مروان بن الحکم و عبدالملک بن مروان و ملک ولید بن عبدالملک و سلیمان
در ملک ولید بن عبدالملک وفاتش رسید و ابو جعفر النقی گفت شهید شد و وی را در بقیع دفن کردند با جدش و عمش
حسن ابن علی علیه السلام در یک قبه **فصل پنجم** در یاد کردن وفات امام زین العابدین علیه السلام
روایت کرد باسناد عمر بن علی علیه السلام از پدرش علی ابن الحسین علیه السلام که میگفت بخوانید از برای من
پسرم باقر را علیه السلام گفتم ای پدر چرا او را امام نهادی او بسی تمام شد و پیش ازان ندیدم چنین شادی
از آن انکه سجده کرد خدای را و شنیدم که در سجده میگفت اللهم لک الحمد شکراً علی ما انعمت به علی
اهل بیت و علی اهل بیت بسیار بگفت این کلمات را انکه گفت ای پسر بدرستی که امامت در فرزندان وی
بود تا قایم قیام کند و زمین را پر عدل و داد کند و بدرستی که او را بود امامت و پدر امامان و معدن حلم
و موضع علم است و شکافنده علوم و بخدای که او شبیه ترین خلایق است برسول خدای گفتم امامان چند
باشند بعد از وی گفت هفت باشند و هفتم ایشان مهدی بود که بدین قیام کند در آخر زمان و روایت کرد
باسناد و از معمر از زهری که گفت پیش علی بن الحسین رفتم در بیماری که وفاتش بود طبقی پیش آوردند که
آنجا نان بود و کسی گفت میخوری گفتم چیزی خورده ام یا بن رسول الله چون از طعام خوردن فارغ شد
انکه پیش امام محمد باقر علیه السلام در آمده و بیرسیا عنی بادی بپنهان سخن گفت و شنیدم دران جمله که

کردند

میگفت بر تو باد خوی نیکو گفتم یا بن رسول الله اگر شما را واقعه پیش آید پس از تو پیش کی رویم گفت با ابا
بیش این پسرم و اشارت با امام محمد باقر علیه السلام کرد و گفت بدرستی که او وصی منست و وارث علم منست و معدن علم
و شکافندهٔ آنست باقر گفت یابن رسول الله معنی باقر چیست گفت زود باشد که خالصان شیعه من بدو
آیند و او گنج علم بدیشان بشکافد انگاه پیش محمد را بکاری بفرستاد چون باز آمد گفتم یابن رسول الله چرا
وصیت بفرزند مهین نکردی گفت یا عبد الله امامت بخوردی و بزرگی نمیشود ما را چنین فرموده رسول خدا
و همچنین نوشته یافتیم در لوح و صحیفه گفتم یابن رسول الله خدای چند گفته است از اوصیا بعد از وی
گفت در صحیفه و لوح دوازده امام یافته ایم نامهاشان نوشته و نامهای پدران و مادران ایشان نوشته
انگه گفت از صلب محمد پسرم هفت اوصیا بیرون آید هفتم ایشان مهدی بود و او را زهر دادند از
جهت ولید بن عبد الملک و وفاتش از آن بود و او را در بقیع دفن کردند با جده و عمش امام حسن
بن علی علیه السلام در یک قبه **فصل ششم** در یاد کردن زیارت او علیه السلام بدانکه زیارت او را
ذکر کرده ایم در زیارت امام حسین بن علی علیهم السلام اینجا اعادهٔ آن کردن وجهی ندارد **باب هفتم**
در یاد کردن مولد امام پنجم محمد بن علی الباقر علیهم السلام و بعضی از مناقب او و معجزات و ولادت او
و ازواج و اولاد او و مدت حیات او و امامت او و وفات او و موضع قبر او و ثواب زیارت او و زیارت
و وداع او علیه السلام و این باب هفت فصل است **فصل اول** در یاد کردن مولد امام محمد باقر علیه
السلام و بعضی از مناقب او بدانکه ولادت او در مدینه بود در سنه سبع و خمسین من الهجرة روز آدینه
غرهٔ رجب و گفته اند سیم رجب بود و گفته اند روز سه شنبه بود و مادرش فاطمه بود ام عبد الله بنت الحسن
ابن علی علیه السلام پس او هاشمی بود از دو هاشمی و علوی بود از دو علوی و امام بعد از علی بن الحسین
علیه السلام پسر وی بود ابو جعفر محمد بن علی علیهم السلام منصوص پدرش بر وی و وی مقدم بود بر همه اهل بیت
بفضل در علم و زهد و بزرگترین و معروفترین ایشان بود در میان خاص و عام و ظاهر نگردید از هیچ کس از فرزندان

امام حسن

امام حسن و امام حسین علیهم السلام از علم دین و آثار و علم قران و احسن صورة و انواع ادبها انچه ظاهر گردید
از باقر علیه السلام و روایت کرده اند از علوم دین بقایا صحابه و پیران تابعین و بزرگان فقهاء اسلام
و در وصیت امیر المؤمنین علی علیه السلام که بیشتر خود کرده بود یاد کرده بود ذکر محمد بن علی بود و وصیت کرده بود به بزرگ
داشتن و تعظیم او و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را نام کرده بود و باقر لقب داده بود
عبد الله بن عطاء المکی گفت ندیدم هرگز علما را در پیش کسی کوچکتر از انکه در پیش محمد بن علی علیه السلام
و حکم بن عیینه را دیدم با جلالت او در میان این قوم که در پیش معلم جابر بن یزید الجعفی هرگاه که
روایت کردی از وی گفتی حدیث کرد مرا وصی الاوصیا و وارث علم الانبیا محمد بن علی بن الحسین
علیه السلام روایت کرده اند که حج کرد هشام بن عبد الملک و در مسجد الحرام تکیه کرده بر سالم مولای
خود گفت محمد بن علی اینست این که اهل عراق بدو مفتون شده اند گفت آری هشام گفت به
نزدیک او رو و بگو بپرس او را که مردمان چه خواهند خورد روز قیامت تا انگه از حساب فارغ شوند امام
علیه السلام گفت حشر کنند مردمان را در زمینی که درختها بود پر از طعام که از آن میخورند تا که از حساب فارغ
شوند هشام گمان برد که برین سخن طعنی تواند زد گفت الله اکبر بنزدیک او رو و بگو بپرس بسیار
مشغول باشند خلقان آنروز بطعام و شراب امام فرمود در دوزخ مشغول تر باشند و ایشان را
از طعام و شراب باز ندارد چنانکه خدای تعالی حکایت کرد از ایشان که أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا
رَزَقَكُمُ اللَّهُ هشام خاموش شد و هیچ جواب نتوانست دادن **دیگر** روایت کرده اند که عمرو بن
عبید پیش محمد بن علی علیه السلام رفت تا امتحان کند او را بسوال گفت جُعِلْتُ فِدَاكَ معنی قول
خدای چیست که أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا نه بند
کافران که آسمان و زمین بسته بود و ما آنرا گشاده کردانیم این بستگی و گشادگی چه باشد امام محمد باقر ع گفت
آسمان بسته بود و باران نمی آمد و زمین بسته بود و نبات بر نمی آمد گشاده کردانیم بمطر و نبات و منقطع

کردید و هیچ اعتراض نتوانست آورد برفت انگه دیگر باره باز آمد و گفت جعلت فداک
خبر ده مرا از قول خدا و من یحلل علیه غضبی فقد هوی اغضب خدای چه بود امام علیه السلام گفت
غضب خدای عقاب وی بود یا نافع هر که گوید خدا برا چیزی متغیر کرد اند کافر بود و نیز روایت کرده اند
که نافع ازرق پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد و سوال میکرد و او را از حلال و حرام امام م در اثنای سخن
بوی گفت بگو با این خوارج که بچه چیز حلال میدارید جدا شدن از امیر المومنین و شما و پیر آنحضرت بودید
و خونهای خویش بطاعت او می ریختند ایشان گویند بدانکه خدای وی را حاکم فرا کرد و در دین خدای
تو بگوی که خدای حاکم فرا کرده است در شریعت پیغمبر آنجا که گفت فابعثوا حکما من اهله و حکما
من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما بشرط انکه اصلاح کنند و رسول صلی الله علیه و آله حاکم
کرد سعد بن معاذ را در بنی قریظه وی حکم بدانچه خدای تعالی آن حکم را امضا کرد و نیما نی امیر المومنین آن
دو حاکم را فرمود که حکم بقرآن کنند و از قرآن در نگذرند و شرط کرد که هر چه مخالف قرآن بود رد کنند
نافع بن الازرق گفت بخدای که این سخنی است که هرگز مانند این بگوش من نرسیده است و بخاطرم
نیامده است و این حقست و وی علیه السلام با این حال بزرگی و ریاست و امارت ظاهر میان خاص و عام
مشهور بود و بکرم کردن با خلقان با آنکه عیال بسیار داشت و حالش میانه بود عمرو بن دینار و عبد الله
بن عبید بن عمیر گفتند هر گاه که امام محمد باقر را علیه السلام دیدیم ما را صله دادی و خلعت بخشیدی و نفقه
مارات کردی و گفتی این از برای شما ساخته شد پیش از انکه شما به نزدیک من آیید سلیمان
بن قرم گفت امام محمد باقر علیه السلام ما را عطا دادی بپانصد و شصت تا هزار درم و حسن ابن کثیر گفت
شکایت کردم به نزد باقر م از حاجت و درویشی و جفای برادران امام م گفت بد برادری باشد که ترا مرا
عات کند در حال توانگری و از تو ببرد در حال درویشی انگه غلام را فرمود تا کیسه بیرون آورد که هفصد درم
در آنجا بود بمن داد و گفت این را نفقه کن و چون تمام شود دیگر مرا خبر کن

فصل دوم

در بیان کردن معجزات و دلالت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند از جابر بن یزید از ابی جعفر
علیه السلام که گفت من او را گفتم از قول خدای عز و جل و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والا
رض و گفت من سر در پیش افکنده بودم وی م دست بهوا بر داشت و مرا گفت سر برآر سر برآوردم
سقف دیدم که از هم باز شده بود و چشم نوری درخشنده دید که از ان خیره شد و متحیر ماندم انگه گفت
ابراهیم ملکوت آسمان و زمین چنین دید انگه گفت سر در پیش فکن سر در پیش افکندم گفت سر برآر سر
برآوردم سقف بر حال خود بود و انگه دست من گرفت و مرا از خانه بیرون برد و در خانه دیگر شد
و آن جامها که پوشیده بود بیرون کرد و جامهای دیگر بپوشید انگه مرا گفت چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم
گفت چشم بگشای ساعتی انگه گفت میدانی کجایی گفتم نه فرمود در آن ظلمتی که ذو القرنین در انجا گذر کرد گفتم
فدای تو باشم بمن دستوری ده تا چشم باز کنم گفت باز کن که تو هیچ نه بینی چشم باز کردم در تاریکی
بودم که موضع قدم خود را نمیدیدم اندکی برفت و بایستاد گفت میدانی که کجایی گفتم نه گفت تو
بر لب چشمه آب زندگانی ایستاده که خضر از ان آب خورد و برفتیم از ان عالم بعالمی دیگر رسیدیم
عالمی دیدیم بر هیات این عالم که ما در آنجا بودیم مساکن آن و اهل آن انگه بعالمی دیگر رفتیم همچنان
تا به پنج عالم گذر کردیم انگه مرا گفت اینست الملکوت آسمانها و زمین که ابراهیم علیه السلام آنرا بدید
بدرستی که وی ملکوت آسمانها دیده بود و آن دوازده عالم است هر عالم بدین هیات که تو دیدی هر بار
که امامی از ما بگذرد در یکی ازین عالمها که تو دیدی ساکن شود تا که آل ایشان قایم بود و درین عالم که ساکنیم انگه
مرا گفت چشم بر هم نه و دستم گرفت چون چشم باز کردم در همان خانه بودم که از انجا بیرون آمده بودم انگه جامه
کرد و آن جامه که در اول پوشیده بود بپوشید و بمجلس رفتیم من او را گفتم که یا امام از روز چند گذشت گفت سه ساعت
معجزه دیگر روایت کرده اند از حبابه الوالبیه که او پیش ابی جعفر علیه السلام رفت امام گفت یا حبابه مانع چه بود که
دیر بیت تا پیش ما نیامده گفت یا امام سفیدی بر فوق سرم پیدا شد از ان سخت اندیشه مند شدم گفت

یا حبابه بمن نمای حبابه گفت پیش او رفتم امام ع دست بر فرق سرم نهاد وانگه گفت آینه بده و دید آینه
او آوردم در وی نگریستم دیدم فرق سرم سیاه شده بود و من بدان شاد شدم و ابوجعفر ع بسبب شادی من شاد شد
معجزهٔ دیگر روایت کرده اند باسناد از مفضل بن عمر که گفت ابوجعفر علیه السلام میان مکه و مدینه بود
که بجماعت رسید دران میان مردی بود از حاجیان که درازگوشش مرده بود و متاعش متفرق شده
و او میگریست چون ابوجعفر ع را بدید روی بدو نهاد و گفت یا ابن رسول الله درازگوشم مرده و دراه ماندهام
یا امام دعا کن و از خدای درخواه که درازگوشم را زنده کند ابوجعفر ع دعا کرد خدای تعالی درازگوشش را
زنده گردانید معجزهٔ دیگر روایتست از عبدالرحمن بن کثیر از صادق علیه السلام که گفت ابوجعفر ع
بوادی فرود آمد و خیمه زد آنگاه از خیمه بیرون آمد و میرفت تا که باصل درخت خرما رسید و گفت ما را طعام
ده از آنچه خدای تعالی در تو پدید کرده است پس خرما تر از آن درخت افتاد که رنگ همه سرخ و زرد
پس امام ع از آن خرما بخورد و با وی ابوامیه بود و این آیت و نشان در میان ماست و ما راست همچنانکه
مریم را بود چون درخت خرما که خشک بود بجنبانید خرما از وی بیفتاد معجزهٔ دیگر روایتست از ابوبصیر
که گفت از ابوجعفر علیه السلام شنیدم که مردی از اهل خراسان میگفت پدرت چونست گفت نیکست امام
گفت پدرت هلاک شد بعد از آنکه تو بیرون آمدی آنگاه که بگردکان رسیدی دیگر گفت برادرت چونست
گفت او را بسلامت گذاشته بودم امام علیه السلام گفت همسایه اش وی را بکشت و از آن روز در فلان
ساعت پس آن مرد بگریست و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ چه مصیبتست که مرا رسید ابوجعفر علیه السلام
گفت خاموش باش که ایشان به بهشت رسیدند و بهشت ایشان را بهتر است از آنچه دران بودند مرد گفت جانم
فدای تو باد پسری آنجا گذاشته ام سخت رنجور مرا از وی نپرسید گفت او بهتر شد و عمش دختر خود بدو داد
و چون تو بدان رسی او را پسری آمده باشد علی نام و از شیعهٔ ما نیست و دشمن ماست پس تو بعبادت
و خشوع وی مغرور مشو پس آن مرد گفت ناک از پیش امام برخاست پس من امام را ع گفتم جانم فدای

تو باد این

تو باد این کیست گفت مردیست از اهل خراسان و از شیعهٔ ماست معجزهٔ دیگر روایتست از
عباد بن کثیر المصری که گفت امام محمد باقر علیه السلام گفتم حق مومن بر خدای چیست وی روی بگردانید
پس سه بار از وی پرسیدم گفت حق مومن بر خدای آنست که اگر آن درخت خرما نگریستم که آنجا بود
آن را دیدم که بجنبید و بر رفتن آمد پس امام ع بدرخت اشارت کرد که قرار گیر که ترا نخواستم معجزهٔ
روایت کرده اند از جابر جعفی که گفت با ابی جعفر علیه السلام بحج رفتم و من عدیل وی بودم در راه
کبوتری بیامد و بر کناره محمل نشست و بسر آمد من برفتم تا او را بگیرم ابوجعفر ع بانگ بر من زد که یا
جابر دست از وی بدار که او پناه بما آورده است که اهل بیتیم گفتم او را چه شکایت کرد یا امام گفت
شکایت کرد که مدت سه سال است که درین کوه تخم می نهد و ماری می آید و بچه او را میخورد و از من
درخواست کرد تا از خدای درخواهم که آن مار را بکشد و اکنون من از خدای درخواستم تا آن مار را بکشت
آنگاه برفتیم تا نزدیک سحر شد مرا گفت فرود آی یا جابر فرود آمدم و مهار اشتر گرفتم و او نیز فرود آمد
و براست ره شد آنگه قصد مرغزاری کرد در ریگستان آنگه آن ریگ را از راست و چپ باز میکرد و
میگفت خدایا ما را آب ده و ما را پاک گردان درین بود که سنگی مربع سفید پدید آمد در میان ریگ
آن را از جای برکند چشمهٔ آب صافی پدید آمد در میان ریگ و وضو ساختیم و بیاشامیدیم و آنگاه رحیل
کردیم نزدیکی دهی و بدرخت خرما چند رسیدیم ابوجعفر نزدیک درخت خرمای خشک رفت و گفت
ای درخت ما را طعام ده پس من درخت را دیدم که شاخ فرو میداشت تا ما از میوهٔ وی باز میکردیم و میخوردیم
و اعرابی را دیدم که میگفت هرگز چنین سالاری ندیدم پس ابوجعفر علیه السلام گفت یا اعرابی بر اهل بیت
دروغ مگوی که از ما سالار و کاهنی نباشد و لیکن ما را آموخته اند نامی چند از نامهای خدای او را میخوانیم
خدای او ما را اجابت میکند و حاجتهای ما روا میشود معجزهٔ دیگر روایتست از ابی بصیر که گفت در کوفه
زنی را قرآن می آموختم با وی مزاحی بکردم و چون بنزدیک ابی جعفر ع رفتم با من عتاب کرد و گفت

من ارتکب الذی یستخف الخلاء وکف بنعماء الله بر هر که در حلال خلوت مرتکب گناه شود و از خدای عز
باک ندارد چه گفتی آن زن را پس من از شرم روی خود بپوشیدم و توبه کردم پس ابی جعفر علیه السلام گفت
دیگر مثل آن مکن معجزهٔ دیگر هم ابی بصیر روایت کند که در مسجد رفتم با ابی جعفر و مردمان در می آمدند و در می رفتند
مرا گفت از مردمان بپرس تا مرا می بینند پس من هر کس می رسیدم میگفتم که ابو جعفر علیه السلام را دیدی گفت
نه و امام ایستاده گفتم تو چه میدانی گفت چگونه ندانم که او نور ساطع است معجزهٔ دیگر هم او گفت
ای وی شنیدم که مردی را از اهل افریقیه میگفت حال پدرت شب چون است گفت وی را زنده و سلامت
گذاشتم گفت خدا بر وی رحمت کناد که وفات کرد گفتم کی گفت از بیرون آمدن تو بدو روز گفتم بخدای
که او بیمار نبود و هیچ علت نداشت گفت بلی هر که بمیرد به بیماری یا بعلتی من گفتم آن مرد کیست گفت مولای
و دوستان ازان ما بود آنگه گفت اگر شما پندارید که ما را با شما چشمهای نگرنده و گوشهای شنونده نیست بد اندیشیده
باشید بخدای که بر ما پوشیده نماند چیزی از احوال شما پس نیکی پیش ما آرید و خود را بخیر خواه نمایید و از اهل
آن باشید تا شما را بدان شناسند و من بدین میفرمایم و فرزندان و شیعهٔ خود را معجزهٔ دیگر روایت است
از عبد الله عطاء المکی که گفت مشتاق شدم با ابی جعفر محمد باقر علیه السلام و من بمکه بودم پس بمدینه آمدم
و آنجا بجهت اشتیاق دیدار او آمدم آن شب بارانی و سرمای سخت بمن رسید پس نیم شب بدر سرای امام رسیدم
و در آن تفکر کردم که در بزنم تا منتظر می باشم تا که صبح بر آید ناگاه آوازی شنیدم که میگفت ای کنیزک عطا را در
بگشای که درین شب سرما یافته است کنیزک در بگشود و من در رفتم معجزهٔ دیگر روایت میکند ابو بصیر از امام
جعفر صادق که گفت پدرم روزی نشسته ناگاه سر در پیش افکند و دیر زمانی در زمین مینگریست آنگه سر
بر داشت و گفت ای قوم چگونه خواهید بود چون مردی پیش شما آید با چهار هزار سوار و سه روز شمشیر در شما
نهد و مردان جنگی شما را بکشد و از وی بلای که به بینید دفع آن نتوانید کردن و این سال دیگر باشد پس
ور کنید و بدانید که گفتم خواهد بود پس اهل مدینه سخن آن المنافقات بکم دند و گفتند این هرگز نباشد

و بر حذر نبودند از آن اندک جماعتی از بنی هاشم که خاص بودند و میدانستند که سخن او حق است و چون
سال دیگر بود ابو جعفر علیه السلام عیال خود را و بنی هاشم را بر داشت و از مدینه بیرون رفتند و نافع الازرق بیامد
بمدینه و مردان جنگی بکشتند و زنان ایشان را اسیر کردند پس اهل مدینه گفتند ما هرگز دیگر بر ابی جعفر علیه السلام
رد نکنیم آنچه از وی بشنویم بعد ازین از آن جهت که دیدیم و شنیدیم که ایشان اهل بیت نبوة اند و بحق سخن
میگویند معجزهٔ دیگر روایت کرد محمد بن مسلم که ابو جعفر علیه السلام گفت اگر شما گمان برید که ما شما را نه
بینیم و سخن شما نشنویم بد گمانی بود که شما برده باشید اگر چنان بودی که شما گمان می برید که ما ندانیم
آنچه شما در رانید و بر رانید پس ما را بر مردمان هیچ فضل نبودی گفتم چیزی بمن نمای که آنرا دلیل خود سازم
گفت میان تو و مثل تو ای عبد [illegible] سخنی افتاد و بر بدیه تا ترا سرزنش کرد بجا بدوستی ما و شناخت ما گفتم
بلی چنین بود گفت من اکنون بیا گاه کاهن رنجور نیستم و آن از علم نبوده است و ما را حدیث میکند
بدانچه می باشد گفتم که شما را خبر میکند از آنچه ابراهیم گفت و فرشها چیزی بدلهای ما می آید و آوازی بگوش
ما میرسید بازار خدمت کاران می باشد از جن از شیعهٔ ما باشند و مومنان اند و ایشان ما را فرمانبر
دار باشند از شما گفتم با هر مردی یکی بود از ایشان گفت آری ما را خبر میدهند از آنچه شما در رانید
و بر رانید معجزهٔ دیگر روایت از داود بن کثیر الرقی که گفت من پیش ابو جعفر بودم و عبد الله بن الحسین
دعوی میکرد که او امامت که گروهی از خراسان آمد هفتاد مرد که مال آورده بودند حق امام
یکی از ایشان گفت که ما را می باید که معلوم شود که امام کیست پس رسول بدیشان آمد از نزدیک عبد الله بن
علی عبد الله بن الحسن گفت صاحب خود را اجابت کنید برفتند و او را گفتند دلالت امامت چیست
گفت زره رسول خدای و انگشتری و عصا و عمامه بیار ای غلام و آن صندوق بیار پس دو غلام صندوقی بیاوردند
و در پیش بنهادند آنگه بگشادند و زره بیرون آوردند و بپوشید و عمامه بیرون آورد و ببست و عصایی در
دست گرفت آنگه خطبه گفت پس ایشان در یکدیگر نگریستند و گفتند فردا پیش تو آییم ان شاء الله داود

گفت پس ابوجعفر مرا گفت بدر سرای عبد الله رو بر طرف دکانی بایست که هفتاد مرد بیرون آیند خراسانی
پس تو مردی را آورده بنام وی و نام پدر و مادر وی داد و گفت من طرف دکان بایستادم و ایشان بیرون
آمدند من نام هر یکی از ایشان بگفتم و نام پدر و مادر ایشان تعجب کردند پس ایشان را گفتم صاحب خود را
اجابت کنید پس ایشان با من بیامدند تا پیش ابوجعفر علیه السلام رفتیم ایشان را گفت یا اخوه
خراسان شما را کجا می برند اوصیاء محمد صلی الله و آله گرامی ترند بر خدای تعالی از آن که خواهشهای ایشان
بدانند که کجاست انگه با بی عبد الله نگریست که ای فرزند من انگشتری مهین بیار پس انگشتری نگین
عقیق پیش وی آوردند آنرا پیش خود نهاد و لب بجنبانید و انگشتری بر گرفت و بیفشاند زره رسول صلی
الله علیه و آله از آنجا بیفتاد پس آنرا بیفشاند پس آنرا در پوشید و عمامه در بست و عصا در دست گرفت
انگه آن زره بجنبید و با هم جست و دیگر بجنبید و چنان شد که ذراعی از آن بکشید انگه عمامه از سر
بر گرفت و در پیش خود بنهاد و همچنان زره و عصا بنهاد و انگه لب بجنبانید چنانکه خود و دست
زره و انگشتری پنهان شد انگه باهل خراسان نگریست و گفت اگر زره رسول خدای صلی الله علیه و آله
نزدیک پسر عم من باشد در صندوقی و در پیش ما باشد بصندوقی پس ما را بر وی چه فضل باشد اهل خراسان
هیچ امام نباشد الا که در دست او و تحت تصرف وی باشد گنجهای قارون بدرستی که آن مالی که من
از شما بستانم امتحان بود شما را و پاکی بود سرهای شما را پس مال بدو دادند و از پیش وی بیرون آمدند و اقرار
بامامتش آوردند و شکر گویان **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند که جوانی بود از اهل شام پیش ابی جعفر علیه السلام
بسیار نشستی روزی وی را گفت بخدای که من پیش تو نه از برای دوستی تو می نشینم لیکن از برای فصاحت
و فضل تو امام علیه السلام تحمل کرد و هیچ نگفت و بعد از آن روزی چند وی را نمی دید از حال او پرسید گفتند بیمار است
انگه یکی آمد و گفت فلان وفات کرد و وصیت کرده است تا تو بر وی نماز کنی امام علیه السلام گفت چون وی را بشویید
همچنان بر سریر بگذارید و کفنش نکنید تا من بیایم انگه برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا

کرد پس از آن سجده کرد و در سجده درنگ بسیار نمود انگه برخواست و نعلین در پوشید و ردای رسول را
بر دوش افکند و برفت و در آن خانه شد که آن جوان شامی را در سریر خوابانیده بودند او را بانگ
زد بنامش و گفت یا فلانه جوان جواب داد و سر بر آورد و بنشست و امام علیه السلام شربتی سویق
خواست و بدو داد انگه پرسید که حالت چیست گفت بدرستی که روح من قبض کردند و هیچ شک
ندارم که آوازی شنیدم که هرگز از آن خوشتر آوازی نشنیده بودم که روحش بوی دهید که محمد بن علی او را
از ما بخواست **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند از علی بن رباب از ابی حمزه از ابی جعفر علیه السلام که
گفت من بعمره شده بودم و در حجر نشسته بودم که ماری را دیدم که از سوی صفا می آمد تا که بحجر الاسود
رسید و من بدو می نگریستم دیر ساعتی بایستاد و انگه هفت بار خانه طواف کرد انگه بمقام آمد و بدنبال
بایستاد و دو رکعت نماز کرد و آن نزدیک زوال آفتاب بود پس او را بدید عطا و جمعی مردمان با وی
بسرعت پیش من آمدند و گفتند یا ابا جعفر ندیدی این مار را گفت دیدم و برا آنچه کرد ایشان را گفتم نزدیک
او روید و بگوئید که محمد بن علی ترا میگوید که بندگان بجانه حاضر آیند و این ساعت خانه از ایشان
خالی است و تو مناسک خود بگذاردی اکنون برو پیش از آنکه ایشان آیند گفت وی از میان سنجه
تلی خاک فراهم کرد و دنبال بر آنجا نهاد و انگه راست بهوا بر شد **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد
از محمد بن سلیمان از پدرش که گفت مردی از اهل شام بمدینه می بود و بمجلس ابوجعفر علیه السلام می آمد
و او را میگفت یا محمد مپندار که من بمجلس تو از برای دوستی تو می آیم و در زمین هیچ کس از من دشمن
تر نداری و میدانم که طاعت خدای و طاعت رسول و طاعت امیر المؤمنین در دشمن داشتن شماست
و لیکن من ترا مردی فصیح می یابم و ادبی داری و لفظ نیکو آمدن من پیش تو از برای حسن ادب تست
پس ابوجعفر علیه السلام وی را استحسان نیکو میگفت و میگفت هیچ بر خدای تعالی پوشیده نماند
پس بسی بر نیامد که آن شامی بیمار شد و رنجش سخت گشت پس ولی خود را بخواند و گفت چون من بمیرم

جامه بسرم درکش و پیش محمد بن علی رو و از وی درخواه تا بر من نماز کند و ویرا اعلام کن که من ترا بدان
فرمودم و چون بعضی از شب درگذشت گمان بردند که بمرد گشت و بمرد او را در جامه پیچیدند و وقت
صبح ولیش بمسجد آمد چون محمد بن علی علیه السلام نماز گذارد و بتعقیب بنشست آن مرد امام را گفت
یا اباجعفر فلان شامی هلاک شد و از تو درخواست کرده است که بروی نماز کنی ابوجعفر علیه السلام گفت نه
چنان باشد که بلاد شام سرد بود و بلاد حجاز گرم سیر بود و گوشت سخت باشد پس برو و در کار او شتاب
مکنید تا که من بیایم آنگه از مجلس برخاست و وضو کرد و دو رکعت نماز گذارد آنگه دست برداشت
برابر روی خود ساعتی و دعا کرد و بسجده افتاد تا که آفتاب برآمد آنگه برخاست و بمنزل شامی رفت
و او را بخواند جواب داد آنگه امام علیه السلام ویرا بازنشاند و قدری بت خواست و بوی داد و اهل
ویرا گفت شکمش بر کنید و سینه ویرا الطعام سیر کنید آنگه باز گردید پس برخاست مرد که شامی قوی پیش ابو
جعفر علیه السلام آمد و گفت جای خالی کن جای خالی کرد شامی گفت گواهی میدهم که تو حجت
خدای که از ای در بدو آیند و هم کم که نه از در تو در آید بی بهره و زیان کار بود و در گمراهی دور افتاده باشد
ابوجعفر علیه السلام او را گفت ترا چه افتاده بود گفت گواهی میدهم که قصد روح من کردند و من بچشم
خود دیدم و فوت من نرسیدی الا که منادی ندا میداد که روح او را بدو رد کنید که محمد بن علی او را از ما درخواست
کرد پس ابوجعفر علیه السلام او را گفت ندانسته که خدای بنده را دوست دارد و عمل ویرا دشمن دارد
و بنده را دشمن دارد و عمل ویرا دوست دارد و آن مرد پس از آن از اصحاب ابوجعفر علیه السلام شد
معجزه دیگر روایت کرده اند از ابوبصیر که گفت به نزدیک ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام رفتم
و گفتم که شما میراث گیران رسول خدای اید گفت نعم گفتم رسول خدای میراث گیر جمله پیغمبران بود و هر چه
جمله پیغمبران دانستند و داشتند مصطفی صلی الله و آله دانست و داشت و زیادت بر آن گفت آری گفتم شما
توانید که مرده را زنده کردانید و کور مادرزاد و پیس را نیک کنید گفت بفرمان خدای پس مرا گفت فرا

بنزدیک من بیا یا محمد تیک روز نزدیک وی رفتم و من به هر دو چشم نابینا بودم دست خود بر روی من نهاد
و بر هر دو چشم من مالید در حال آفتاب و ماه و زمین و آسمان و خانه و هر چه در خانه بود بدیدم مرا گفت
یا ابابصیر دوست داری که همچنین می باشی و ترا باشد آنچه مردمان را باشد و بر تو بود آنچه بر ایشان بود و روز
قیامت یا آن دوست تر داری که همچنان نابینا کردی و بهشت خالصا ترا بود گفتم نخواهم که همچنان کردم
که بودم دست بچشم من باز کرد همچنان شدم که بودم علی بن الحکم گفت این سخن و این حال و قصه با بسر
بو عمیر بگفتم مرا گفت اَشْهَدُ اَنَّ هٰذا حَقٌّ كَما اَنَّ النَّهارَ حَقٌّ گفت گواهی میدهم که این حق است
یعنی بینا کردن باقر علیه السلام چشم ابوبصیر را و نابینا کردن او را سنت و در وی هیچ شکی نیست همچنان روز
روشن است و وجه دلالت بر معجز او درین خبر آنست که بینا کردن کور مادرزاد و مانند آن جز خدای مقدور
نیست و خدای تواند کردن یا پیغمبر بفرمان خدای تعالی و این معجز عیسی بود که مرده زنده کردی و نابینای
مادرزاد را بینا کردی پس چون از باقر علیه السلام ظاهر شد و پیغمبر نبود معلوم گشت که آن معجز وی است
و معجز خرق عادتست و آن درست باشد از امام معجزه دیگر محمد بن حرب هلالی امیر مدینه گفت
ابوجعفر را پرسیدم گفتم مسئله در خاطرم آمده است میخواهم که از تو بپرسم گفت اگر خواهی ترا خبر
دهم بمسئله تو پیش از آنکه به پرسی گفتم تو چه دانی آنچه در دل منست پیش از سوال من گفت تو هم
و بخواست نشنیده قول تعالی اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ و قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم
اِتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤْمِنِينَ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ معجزه دیگر صادق علیه السلام گفت مردی پیش
پدرم علیه السلام آمد گفت من مردی ام از اهل شام و همیشه بشما تولا کرده ام و با اعدا شما تبرا و
پدرم لا رحمه الله تولا به بنی امیه کردی و ایشان را بر شما فضل نهادی و بدین سبب یکدیگر را دشمن
میداشتیم و مال بسیار داشت و هیچ فرزند دیگر نداشت بغیر از من و مسکن وی بر مکه بودی و آنجا زنی
دوست داشتی و با وی فسق کردی چون بمرد من مال او را طلب کردم و هیچ نیافتم و چنان میدانم که او آن

مال را جای دفن کرده است واز من پنهان کرده باقر علیه السلام گفت خواهی که پدرت را به بینی و بپرسی از وی
تا مال کجا نهاده است آن مرد گفت نعم خواهم یا امام که درویشم و محتاجم امام علیه السلام گفت پارهٔ کاغذ بیار
وآن را بستد و نامهٔ بدانجا نوشت و مهر خود بدانجا نهاد و گفت امشب این نامه را به بقیع بر و در میان گور
ستان رو و آواز ده که یا درجان مردی به نزدیک تو آید اندوهگین این نامه را بدو ده و بگو که منم رسول
محمد بن علیم و از وی بپرس هر چه خواهی آن مرد آن نامه را بستد و بیامد چون روز دیگر بود من به نزدیک
باقر علیه السلام آمدم تا به بینم که حال آن مرد بچه رسید او را دیدم بر در سرای باقر علیه السلام نشسته است
منتظر تا دستوری یابد و در رود و اهم دو به نزدیک باقر علیه السلام رفتیم آن مرد گفت خدای بهتر دانست
که علم وی کجا بنهد من دوش این نامه را بردم و درجان را آواز دادم مردی اندوهناک پیش من آمد
گفت من درجانم ترا چه می باید گفتم من رسول امام محمد باقر علیه السلام و این نامهٔ اوست او گفت نور رسول
حجت خدائی بر خلقان و آن نامه از من بستد و بر خواند و بمن داد آنگه مرا گفت خواهی که پدرت را
به بینی گفتم بلی گفت از اینجا دورتر مشو تا من او را پیش آرم که وی مصطحبان نست و برفت چون یک ساعت بر آمد
باز آمد و یکی را می آورد ریسمانی سیاه در گردن و زبان از دهن بیرون افکنده و شلواری سیاه در پای
بمن گفت این پدر تو است در دوزخ و تاب و تف آن و عذاب الیم او را چنین گردانیده است
من او را گفتم تو پدر منی گفت نعم گفتم این صورت تو از چه گردیده است گفت من تولا به بنی امیه کردمی
و ایشان را افضل نهادمی بر اهل بیت رسول خدای تعالی مرا عذاب کرد بران و تو تولا با اهل بیت رسول
کرده بودی و من ترا دشمن میداشتم و امروز پشیمانی میخورم و هیچ سود ندارد اکنون بخانه رو و زیر
درخت زیتون صد و پنجاه هزار دینار مدفون است پنجاه هزار دینار با امام ده و باقی بر تو حلال کردم باز
گردید و آن مال باز کرد و چنان کرد که او گفته بود ابو عیینه گوید چون دیگر سال بود من از محمد باقر پرسیدم
که آن مرد مال را چه کرد گفت چنانکه پدرش فرموده بود پنجاه هزار دینار بمن داد من از آنجا وامی که بر من

بود بلکه ازدرم

بود بگذاردم و زمینی بخریدم و کسانی که محتاج بودند از اهل بیت مینی ایشان را دادم و آن مرده را بدان نفع
رسید و عذاب او کمتر شد بر آنچه ضایع کرده بود از حق ما و بسی راحت بدو رسید بسبب آن نیکوی
که با من کرد و آن نفع که بمن رسانید **فصل سیم** در یاد کردن ازواج و اولاد وی او را هفت
فرزند بود ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام او کنیت بدو میکردند و عبد الله و مادر ایشان
ام فروه دختر قاسم بن محمد ابی بکر بود و ابراهیم و عبد الله درگذشتند مادر ایشان ام حکیم بود دختر
اسید بن مغیره الثقفی و علی و زینب مادر ایشان کنیزک بود و ام سلمه از کنیزکی بود و گفته اند ابو جعفر را
علیه السلام یک دختر بود و بیش نه زینب و کنیتش ام سلمه **فصل چهارم** در یاد کردن مدت
حیات و امامت باقر علیه السلام مولد او بمدینه بود سنه سبع و خمسین من الهجرة روز آدینه غرهٔ رجب و گفته
اند که سیم صفر بود و پیش از قتل حسین علیه السلام بچهار سال چنانکه پیش ازین ذکر کرده شد با جد خویش
امام حسین بر بیت چهار و در روایت صفوانی دو سال و با پدرش پنج سال بعد از جد او و ایام امامت
هجده سال و در ایام امامت او بود بقیت ملک ولید بن عبد الملک و ملک سلیمان بن عبد الملک
و ملک هشام بن عبد الملک و ملک ابراهیم بن الولید بن عبد الملک لعنهم الله و وفاتش بمدینه بود
در ماه ذوالحجه و گفته اند در ماه ربیع الاول و گفته اند در ماه ربیع الآخر سنه ثلث عشر و مایه من الهجرة و جمله
عمرش پنجاه هفت سال بود و دو ماه **فصل پنجم** در یاد کردن وفات امام محمد باقر علیه السلام
ابو بصیر روایت کرد از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت زید بن الحسین خصومت میکرد در میراث
رسول خدای صلی الله علیه و آله و میگفت من از فرزندان مریم پس میراث رسول خدای با من قسمت
کن و من و پدر ما میکردم و داوری میداشتند ایشان و در ان خصومت بودند زید بن علی الحسین زید
بن علی را گفت خاموش باش ای پسر زن سندیه پس زید بن علی گفت لعنت باد خصومتی که دران
ذکر مادران کنند بخدای که هرگز با تو سخن نگویم تا بمیرم آنگه بنزدیک پدرم آمد و گفت ای برادر سوگندی خوردم

از برای آنکه بتو واثق بودم و دانستم که تو مرا اکراه نکنی و من سوکند خوردم که با زید بن الحسن
سخن نکویم و با وی خصومت نکنم و آنچه میان ایشان رفته بود با وی نکفت پس پدرم او را معاف داشت
و زید ابن الحسن آنرا فرصتی یافت و کفت محمد بن علی با من خصومتی کند و من با وی عنف کنم و ویرا
برنجانم تا خود را از من باز دارد پس روز دیکر پیش پدرم آمد و کفت با من بقاضی آی پدرم با وی برفت
آنکه پدرم کفت یا زید بدرستی که کاردی داری که آنرا از من پوشیده اکنون اکر آن کارد سخن کوید و
کواهی دهد که بحق اولیترم از تو ترک من کنی کفت آری و بدان سوکند خورد پس پدرم کفت ای کارد
سخن کوی بفرمان خدای تعالی پس کارد از دست زید بن الحسن بجست و بر زمین افتاد آنکه کفت یا زید
تو ظالمی و محمد بحق سزاوارتر است از تو و اولیتر و اکر باز نایستی من ترا بکشم پس زید بیهوش بیفتاد و پدرم دست
وی کرفت و او را بر پای داشت آنکه کفت یا زید اکر این سنک که برداریم سخن کوید تو قبول داری
کفت آری و بران سوکند خورد پس سنک در جنبش و لرزه آمد از آن جانب که با زید داشت تا خواست
که شکافته شود و از آن جانب که با پدرم بجنبید آنکه کفت یا زید تو ظالمی و محمد اولیتر است از تو ترک
این کار کن و اکر نکنی ترا بکشم دیکر باره زید بیهوش بیفتاد پس پدرم دست او را بکرفت و بر پای
داشت آنکه کفت یا زید اکر این درخت را سخن کوید از این باز ایستی کفت آری پس پدرم این درخت را
بخواند درخت می آمد و زمین می برید تا که بر سر ایشان سایه افکند آنکه کفت یا زید تو ظالمی و محمد
از تو اولیتر است از این کار الله باز ایست و ترک آن کن و اکر نه ترا بکشم پس زید دیکر باره بیهوش
شد و پدرم دست او کرفت و درخت باز کردید و با موضع خود رفت و زید سوکند خورد که تعرض به
پدرم نرساند و با وی خصومت نکند آنکه زید باز کردید و هم در روز پیش عبد الملک مروان رفت
و کفت پیش تو آمده ام از نزد یک ساحری کذاب که ترا حلال نباشد ترک او کردن و آنچه دیده بود
بکفت پس عبد الملک بعامل مدینه نامه نوشت که محمد بن علی را در بند کن و پیش من فرست و زید را کفت

اکر

اکر ترا بر دست دهم و بکشتن وی فرمائیم او را بکشی کفت آری چون نامه عبد الملک بعامل رسید عامل جواب
نوشت که نامه من خلاف نیست با تو و امر ترا رد نمیکنم صواب دیدم که در کتاب تو سخن کویم از برای نصیحت
و شفقت تو بدرستی که امروز آن مرد که خواستی بر روی زمین از وی عفیف تر و زاهدتر و پرهیزکارتر نیست
و بدرستی که وی در محراب قرآن میخواند و مرغان و سباع جمع می آیند و بدرستی که آواز قرآن وی با مز
امیر آل داود مانند بود و بدرستی که او از عالم ترین مردمانست و مستغنی ترین ایشان است و من کاره آنم
و نمی پسندم که شما نیز تعرض بوی رسانید فان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم پس چون
نامه بعبد الملک رسید رشد کشت بدانچه والی مدینه بدو رسانید و دانست که ویرا نصیحت کرده و نیکخواه او بود
پس زید بن الحسن را خواند و نامه بر وی عرضه داشت زید کفت چیزی بوی داده باشند و او را خشنود کرده ابراهیم
بن الولید کفت جز این چیزی دیکر میدانی کفت آری پیش اوست سلاح رسول خدای و شمشیر و درع و انکشتری
و عصا و ترکه وی کس بدو فرست از وی طلب کن اکر نفرستد تو طریقی یافته باشی بر کشتن وی پس ابراهیم
بن الولید بن عبد الملک بعامل نامه نوشت که هزار هزار درم بوی ده و آنچه پیش اوست از میراث رسول
خدای صلی الله علیه و آله را از وی بستان و بفرست پس عامل برای جعفر علیه السلام فرستاد و آن نامه
بر وی خواند ابو جعفر علیه السلام کفت مرا روزی چند مهلت ده کفت آری پس پدرم بجای هر چیز از آن
دیکری بساخت آنکه عامل آنرا پیش عبد الملک فرستاد عبد الملک سخت شاد شد و کس بزید فرستاد
و بر وی عرضه کرد پس زید کفت بخدای که وی پیش تو نفرستاد از متاع رسول خدای پس ابراهیم بن الولید
بن عبد الملک به پدرم نامه نوشت و پدرم جواب نامه نوشت که بدرستی که بتو فرستادم آنچه دیدم اکنون
اکر خواهی آن باشد پس ابراهیم بن الولید ویرا تصدیق کرد و اهل شام را جمع کرد و کفت اینک متاع رسول
خدای پیش من آورده اند آنکه زید را بکرفت و بند کرده پیش پدرم فرستاد و او را کفت اکر نه آن بودی که من
نخواهم که بخون یکی از شما مبتلا شوم هر آینه ترا بکشم و به پدرم نامه نوشت که من پسر عم ترا پیش تو فرستادم

ویرا ادب نیکو کن پس چون او را پیش پدرم آوردند پدرم سند ازوی برداشت و خلقتی در روی پوشانید
انگه زید زینی زهرآلود کرد و پیش پدرم آورد و سوگند بدو داد که این زین بر مرکب نه و برنشین پدرم بران زین
نشست و دردم درد بدید آمد انگه فرمود تا کفنش را بکردند و از انجمله جامه سفید بود که بدان جامه احرام
گرفته بود و سه روز بزیست انگه وفات کرد و آن زین نزدیک آل محمد است ازجای که درآویخته انگه زید بن
الحسین روزی چند بزیست بعد از پدرم و دروی درد بدید آمد که دایم فرو می افتاد و نماز ترک کرد تا بمرد و امام محمد
باقر را دفن کردند در پهلوی تربت پدرش علی بن الحسین به بقیع و پهلوی عمش حسن ابن علی علیهم السلام

فصل در یاد کردن ثواب زیارت امام محمد باقر علیه السلام امام حسن عسکری ع هر که صادق را و پدرش
علیهم السلام زیارت کند درد چشم نه بیند و بیماری بوی نرسد و مبتلا نیز و امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام
گفت هر امامی را عهدیست در گردن شیعه و تمامی و وفای عهد زیارت تربت امامانست هر که ایشانرا زیارت کند
برغبت و باور دارد ایشانرا در قیامت شفیع وی باشند صادق ع گفت هر که زیارت کند یکی را از ائمه علیهم السلام
و چهار رکعت نماز کند در تربت او از برای او بنویسند ثواب حج و عمره و هم فرمود هر که از شما یکی را از ائمه زیارت
کند همچنان باشد که پیغمبر را صلعم زیارت کرده باشد **فصل** در یاد کردن زیارت امام محمد باقر ع و چون زیارت
او را زیارت امام حسن بن علی علیه السلام یاد کرده ایم وجهی ندارد اعاده آن والله اعلم **فصل** در یاد کردن
مولد امام ششم ابی عبدالله جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام بعضی از مناقب او و ازواج و اولاد و مدت
حیات و امامت او وفات و موضع قبر او و ~~خواب~~ و ثواب زیارت او و وداع او و این باب بهفت فصل
است **فصل اول** در یاد کردن مولد امام جعفر صادق ع و بعضی از مناقب او بدانکه ولادت او
روز دوشنبه بوده است بمدینه سیزده روز مانده از ماه ربیع الاول سنه ثلث وثمانین من الهجره و گفته اند
که ولادتش اول آن شب بوده نزدیک طلوع فجر و بعد از امام محمد باقر ع ابوعبدالله جعفر محمد الصادق امام شد
برای اعتبار آنکه پیشتر یاد کردیم و او فاضلترین اهل روزگار خویش بود و بر جمله مقدم بفضل و مهتری

دربیان خاص

درمیان خاص و عام و علوم که ازوی منتشر شده است در عالم از حد و عدد بیرونست و از هیچکس از علی و اهل
البیت آن نقل نکرده اند که ازوی و اصحاب حدیث جمع کرده اند نامهای راویان معتبر که ازوی ع روایت
کرده اند با اختلاف مقالات و مذاهبشان چهار هزار مرد بوده اند و از جواب مسئله که وی داده است
چهار صد کتاب تصنیف کرده اند که در خبار نست شیعه مذکور است و معروف بکتب اصول و هیچ فنی از
فنون علم نماند الا که ازوی علیه السلام دران روایتهاست و او را از دلیلها روشن برهانهاست آنجا دلهای
اعدا را مبهور و مبهوت کند و زبان شهاب مخالف را از طعن و قدح دران قطع کند و گنگ کرداند
و پدرش ابوجعفر علیه السلام وصیت کرد باوی وصیتی ظاهر و بر وی نص کرد بامامت چنانکه احادیث
متواتر متظاهر بدان ناطق است چنانکه فرمود هذا والله قائم آل محمد و گفت هذا خیر
البریه و غیر آنچه ازان اشاره کرده باشد بازانکه چون محقق شد که کسی راکه در عهد او امام خوانند
از صفت علمی چون عصمت انبیا عاری بود و از کمال علم در دین بری صادق ع گفت پدرم
ودیعت بمن داد آنچه بدو مفوض بود چون وفاتش حاضر آمد گفت گواهان را بخوانید تا من وصیت
کنم من چهار تن از قریش بخواندم یکی از ایشان نافع بود مولی عبدالله بن عمر گفت بنویس این آنست
که وصیت کرد بدین یعقوب پسران خود را گفت ای پسران خدای دین اسلام شما را برگزیده باید که بر
مسلمانی بمیرید و وصیت محمد بن علی بر جعفر بن محمد ع و فرمود که ویرا کفن کند در بردی که بدان نماز
جمعه کردی و عمامه وی در سر وی بندد و قبرش مرتفع بکند و مقدار چهار انگشت از زمین بردارد و بند کفن
بازگشاید چون او را دفن کند انگه با گواهان گفت بازگردید رحمکم الله من گفتم ای پدر درین وصیت چه
بود که حاجت بگواه بود گفت ترسیدم که بر تو غلبه کنند و بگویند پدرش او را وصی نکرده بود خواستم که حجت بر
ایشان ثابت باشد زید بن علی گفت در هر روزگاری مردی بود از ما اهل بیت که حجت خدای بر
خلقان و حجت این روزگار برادرزاده منست جعفر ابن محمد علیه السلام هر که متابعت وی کند گمراه نباشد

و راهبر نبود کسی که مخالفت او کند معجزهٔ دیگر در یاد کردن معجزات و دلالات امام جعفر صادق روایت
کرده اند باسناد متصل از عبدالاعلی بن اعین و از عبدالله بن یحیی و از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی
که جماعتی از بنی هاشم با نواح جمع آمدند و در میان ایشان بود ابراهیم بن محمد بن علی و عبدالله بن عباس
و ابوجعفر المنصوری و صالح بن علی و عبدالله بن الحسن و دو پسرش محمد بن عبدالله بن عمر و بن عثمان
پس صالح بن علی گفت شما میدانید که چشمهای مردمان بشما نگرانست و خدای تعالی شما را درین موضع جمع
کرد اکنون یکی را ازین جماعت بیعت کنید که خلافت بدو دهید و بران عهد و میثاق بندید تا خدای تعالی
فتح کند و کشادی بدید آرد که خیر الفاتحین اوست پس عبدالله خدا را حمد و ثنا گفت آنگه گفت
شما میدانید که پسر من مهدی است پس بیایید تا بیعت کنیم باری پس ابوجعفر گفت خود را چه فریب میدهید
بخدای که شما دانسته اید که مردمان هیچ کس آن میل نیست که بحکسی خیانت اجابت کنند و نشتند
که این جوانرا بدان محمد بن عبدالله را خواست گفت بخدای که راست گفتی ما این میدانیم که همه محمد را
بیعت کردند و دست بدستش نهادند و آنگه کس بجعفر بن محمد علیه السلام فرستادند و پیامد عبدالله بن الحسن و پیرا
در بر خود نشاندند و آن حال برو عرضه داشت امام جعفر علیه السلام گفت این مکنید که وقت این کار
در نیامده است و اگر تو می پنداری که این پسر عبدالله مهدیست والله نه چنانست و این وقت مهدی نیست
و اگر تو میخواهی که خروج کنی از برای امر معروف و نهی از منکر پس بخدای که ما ترا رها نکنیم و تو شیخ مایی و پسر ترا
درین کار بکنیم پس عبدالله در خشم شد بگفت بخدای که خدای تعالی ترا بر غیب خود اطلاع نداده است
و لیکن ترا بدین میدارد گفت بخدای که آن مرا بدین نمیدارد و لیکن این مرد و برادرانش و پسرانش فردی
شما اند و دست بر پشت ابی العباس زد و آنگه دست بر کتف عبدالله بن الحسن زد و گفت بخدای که
خلافت بتو نمیدهد و نه با دو پسرت و لیکن اینها راست بدرستی که دو پسر تو کشته شود آنگه برخاست
و تکیه بر دست عبدالعزیز بن عمران الزهری کرد و گفت صاحب ردای زرد را می بینی گفت آری بخدا که

ما یا هم که او و پیرا بکشد عبدالعزیز گفت محمد را بکشد گفت آری من با خود گفتم در روی حسد میرود آنگه
بخدای که از دنیا نرفتم تا که وی را دیدم ایشان هر دو را بکشت معجزهٔ دیگر روایت کرد ابوالفضل بن
علی بن محمد بن شاذان الغزوینی رحمة الله باسناد متصل از سلیمان بن خالد گفت ابوعبدالله
علیه السلام گفت ای درخت اگر چه مع و مطیعی بپروردگار خود که ما را طعام ده آنچه خدای تعالی
در تو بدید کرده است گفت پس نوای تر بلوطهای مختلف بر افتادن آمد و ما از آن سیر خوردیم
پس بلجی گفت جانم فدای تو باد سنتی است در شما چون سنت معجزهٔ دیگر روایت کرد باسناد
متصل از ابی بصیر که گفت ابوعبدالله عم مرا گفت یا محمد ابوحمزه چه کرد گفتم جانم فدای تو او را تن درست
دیدم گفت چون نزدیک وی رسی او را سلام گوی و وی را اعلام کن که او فلان روز فلاه او وفات
کند ابوبصیر گفت جانم فدای تو باد بدرستی که او شیعهٔ شما بود گفت راست میگویی یا محمد آنچه
نزدیک است بهتر است گفتم جانم فدای تو باد شیعهٔ شما با شما خواهد بود گفت آری چون از خدای
ترسند و احتراز کنند از معاصی با ما باشند و در درجات ما ابوبصیر گفت اندکی بر آمد ابوحمزه هلاک شد
دران روز و دران ساعت که گفته بود معجزهٔ دیگر روایت کرده از سلیمان الدیلمی از داود کثیر الرقی که
گفت نزدیک ابومحمد عبدالله بودیم من و ابوالخطاب و مفضل بن عمر و ابوعبدالله البلخی که کثیر
علت النوا در آمد و گفت اصلحک الله بدرستی که ابوالخطاب دو کس را دشنام میدهد و ارشان تبرا میکند
پس ابوعبدالله با بی الخطاب گفت نیست گفت چه میگویدکثیر گفت کثیر دروغ میگوید گفت بخدای که آن
از من نشنید کثیر گفت راست میگوید از وی نشنیدم و لیکن کسی مرا خبر داد که او را بدروغ مغتم میکنم
پس ابوعبدالله گفت بخدای که ابوالخطاب گفته باشد آنچه تو میگویی بدرستی که ایشان ندانسته آنچه
غیر وی نمیداند بخدای که سینهای بیدرانی ما بگینه آورند و جای نشینند که ما بدان اولیتر بودیم از ایشان
پس خدای تعالی از گناه ایشانرا میامرزد و از ایشان عفو مکنا د پس بلخی مهموش شده متعجب

بابی عبد الله تنگریست پس ابو عبد الله علیه السلام گفت این بلخی گویی که تو پرهیزکاری نمودن از آنچه
از من شنیدی بلخی گفت چنین بود گفت چرا آگاه ورع نبود ترا آن شب که نزدیک جوی بلخ بود بلخی گفت
آن شب که فلان مرد کنیزک خود را بتو داد تا او را از برای او بفروشی پس چون از شهر بگذشتی در زیر درختی با
کنیزک جمع شدی بلخی گفت بخدای که از آن گاه چهل سال گذشته است و من از آن توبه کرده و با خدای
کرده بودم ابو عبد الله گفت چون آن بود بر من پوشیده نماند خدای تعالی توبه ترا قبول کند ان شاء الله انگه
گفت ما ساعت نخوردیم بر نه روی بر نشیب و ما نیز رفتیم چون بصحرا آمد خر با کمی بکرد و نعره بر داشت و برش
زد و گفت احبسی پس خر ساکن شد انگه گفت بخدای که در اینجا آن بالای آواز دوزخیان بود چنانکه
آواز این خر بالای آواز شما و از این خر بخندید انگه خر در صحرا میرفت پس از راه بگردید و بموضعی رفت
که آنجا چاهی بود خر را نزدیک چاه راند و بلخی را گفت ما را ازین چاه آب ده بلخی بچاه نگریست گفت
این چاه قعر دور دارد و در و آب نمی بینم پس ابو عبد الله بر چاه مطلع شد و گفت ایتها الجب الزمزم
السامع المطیع لن تبدا اسقنا فاجعل الله فیك باذن الله و آو گفت در چاه نگر نگریستم آب دیدم
که میجوشید و ببالای آمد تا از چاه بیرون آمد ما پس همه از آن بیاشامیدیم و چون صادق علیه السلام از
چاه رفت آب باز فرو شد و هم چنان شد که بود ابو الفضل گفت جانم فدای تو باد بدرستی که این سنتی
چون سنت موسی علیه السلام امام گفت خدا بر تو رحمت کناد از آنجا بگذشت بجای رسید که درخت خرما
بود بایستاد و گفت ایتها النخل السامعة المطیعة الرتقها اطعمنا مما جعل الله فیك پس خرما و تر از آن
درخت افشانیدند و ما از آن بخوردیم پس مفضل گفت این سنتی است در میان شما چون سنتی مریم علیها السلام
گفت خدای رحمت کناد بر تو از آنجا نیز بگذشت آهوی پیش می آمد می جنبانید و فریاد میکرد امام علیه السلام
فرمود برو آنچه گفتی بکنم آهو باز گردید یکی از ما گفت این آهو چه میخواست گفت او نیاه بما آورد و گفت صیاد
جفت او را شکار کرده و او را دو بچه کوچک مانده که شیر نداده از من درخواست که از آن صیاد جفت او را طلب کرده

که ترا کنند تا بچگان را شیر دهد و من قبول نمودم مفضل گفت شما را این سنتی چون سنت سلیمان بن داود
انگه برفت و روی بقبله کرد و دستها برداشت و گفت الحمد لله کما هو اهله انگه آیه بر خواند یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم
ملکا عظیما گفت بخدای که ما ایم این مردمان که الله تعالی ایشان را درین آیه یاد کرده است و چون باز گردیدیم
او بر در سرای ایستاده ما را گفت باز گردید که خدای بر شما رحمت کناد **معجزه دیگر** روایت کرده اند با
از زیاد بن ابی الحلال که گفت جابر بن یزید الجعفی با من حدیثها کرد که بر من عظیم آمد پس بمکه رفتم و نزدیک
امام جعفر صادق عم شدم میخواستم که او را خبر دهم چون بمن نگریست گفت خدای بر جابر رحمت کناد
که او راست میگفت بر او لعنت کن و بر مغیره که با او دروغ گفت **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد از ابی
بصیر که گفت با صادق علیه السلام بحج شدم چون طواف کردیم او را گفتم یا ابن رسول الله خلق این
بسیارند گفت یا ابا بصیر بیشتر کسانی که تو می بینی خوک اند گفتم ایشان را بمن نمای دست بر چشم من
بکشید من ایشان را چنان دیدم که او میگفت دیگر باره چشم مرا دست مالید چنان دیدم که اول بار
انگه گفت یا محمد انتم فی الجنة تحبرون و بین اطباق النار تطلبون فلا توجدون و شما در بهشت
شادمانه می باشید و شما در اطباق دوزخ می طلبند و نیابند بخدای که از شما در آنجا یک کس نخواهد بود
معجزه دیگر روایت کرده باسناد از سعد اشکاف که گفت روزی پیش ابو عبد الله عم بودم شخصی از کوهستان
پیش وی آمد و او را هدیه ها و تحفه های بسیار آورد از آن جمله انبانی بود و پاره قدید در آنجا بود و سر ابو
عبد الله عم انبان را در پیش خود بریخت گفت این قدید را بردار و به سگان ده مرد گفت من آن را از میان
نخریده ام گفت آن از گوشت رستنی (?) پس ابو عبد الله عم آن را همچنان که بود در انبان نهاد و آن مرد شخصی چند
گفت که ما معلوم نکردیم انگه آن مرد را گفت برخیز و آن را در خانه ببر و در گوشه بنه مرد همچنان کرد آوازی از
قدید شنید که گفت یا عبد الله مثل مرا فرزندان پیغمبران نخورند انبان را باز داشته نزد امام آمد و گفت

مرا خبر داد بدانچه تو خبر دادی پس امام ع گفت ما دانیم آنچه شما ندانید آن مرد بیرون رفت تا از آتشی
سبکی انداخت تا از انجور زند **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند از ابان بن تغلب که گفت بامداد از منزل
خود بیرون آمدم در پیش صادق علیه السلام بمدینه چون بدر سرای او رسیدم قومی را دیدم که از پیش وی
بیرون آمدند که هیچ قومی به نیکویی ایشان ندیدم گفتی مرغی بر سرهاشان نشسته از وقار و سکون پس
غایب شدند چون پیش صادق علیه السلام رفتم او را بدان خبر دادم گفت ایشان زایران من بودند
از فرشتگان بزیارت قبر امام حسین علیه السلام میرفتند **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد در خبری
از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابی سلمة السراج و حسین بن فاخته که گفتند ما پیش ابی عبد الله ع
بودیم فرمود ما راست گنجهای زمین و کلیدهاشان اگر خواهیم پای خود بر زمین کوبیم که بیرون کن ای زمین
آنچه در ضمن آنست از زر بیرون آید پس پای خود بر زمین خطی کشید آنگه دست کرد و پارهٔ از آن زر
دست خود گرفته گفت نظر کنید چون نظر کردند جواهر بسیار دیدند یکی از اصحاب گفت جانم فدای تو باد
شما را دادند آنچه دادند و شیعهٔ شما محتاج چند گفت روز باشد که خدای تعالی جمع کند از برای شیعهٔ
ما جنت النعیم و دشمنان ما را در جحیم کند **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد از محمد بن سلیمان از
داود الرقی که گفت پیش ابو عبد الله علیه السلام نشسته بودم که مردی پیش او آمد و گفت یا بن رسول الله
مرا خبر ده که علم شما تا کجاست گفت چه سوال داری گفت مرا خبر ده که درین دریا چه هست گفت شنیدن
دوستر داری یا دیدن گفت دیدن پس امام ع بر خواست دست من گرفت و دست آن مرد تا بکنار دریا
رسیدیم عصای در دست بر دریا زد گفت ای دریا موج زن بقدرة پروردگار خود را ظاهر کن از برای
آنچه تو هست پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پدید آمد سفیدتر از برف و نرمتر از مسکه و
شیرین تر از انگبین گفت جانم فدای تو باد این آب را گراست گفت قایم راست علیه السلام و آن
ویرا بدرستی که غایب کرده اند این آب را که بر روی زمینست تا ازان هیچ نباشد آنگه باخدای

تفحص کنند پس از برای ایشان این آب ظاهر کنند تا باشند آنگه ما استخوانی نگریستم اسبان با زین
و لجام دیدم گفتم جانم فدای تو باد این اسبان کیست گفت قایم مقام را ع و اصحابش مرد گفت
من ازان اسبان هیچ سوار شوم و ازان آب بخورم گفت اگر از شیعهٔ او باشی بلی هم اسب او شوی
و هم ازان آب بنوشی پس عصا بر دریا زد باز بحالت اول شد **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد
از عمرو بن شمر از بعضی اصحابش که گفت ابو عبد الله علیه السلام روزی بکاری میرفت اصحاب در پی
او بودند که گرگی رو بدو نهاد چون غلامش گرگ را دید قصد او کرد صادق ع گفت دست ازوی بدار
که او را حاجتی هست پس گرگ هر دو دست بر صادق ع نهاد و مکر لب و امام سر پیش داشت و گرگ سخنی
با وی گفت مردمان معلوم نکردند و امام جواب او گفت باز گردید اصحاب گفتند یا امام از واقعهٔ این گرگ
ما را خبر ده گفت جفت خود را در پس این کوه در غاری بوده است و محل زادن رسیده و میترسد از من
درخواست کرد دعا کنم تا خدای تعالی او را خلاص کرده و فرزند باو دهد که دوست ما باشد من قبول کردم
و بعد ازان امام علیه السلام از پی کار خود در رفت و ما همراه رفتیم و بعد ازان چند ماه گذشت باز گردیدیم
در راه گرگ را دیدند و جفتش و بچه همراه در پیش امام ع بازی کردند و امام ایشان را جواب داد بسخنی
که مانند سخن ایشان بود و پیش ازان فرموده بود امام ع که او نرینه زاید و پرسیدند که این گرگان چه
گفتند گفت مرا و شما را دعا کردند و من نیز کردم و فرمودم که اهل بیت مرا و دوستان مرا نیازارند قبول
نمودند **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد از محمد بن سنان از محمد بن صدقه و از یونس بن ظبیان
که گفت پیش صادق ع بودیم غلامش فرستاد که گوشت بخر و غلام آمد گوشت را بر طبقی نهاده پیش امام
نهاد و غلام را فرمود تا از خانه بیرون رفت گفت ای گوشت گفت لبیک یا سیدی فرمود تو کیستی
گفت من فلانم گفت چه بوده است که کافر شدی و گفتی امیر المؤمنین را نشناسم و از وی بیزار شوم
بیرون رو که خدای ترا لعنت کناد پس آواز گربهٔ از طبق بر آمد نگاه کردم گوشت ندیدم **معجزهٔ دیگر**

روایت کرده اند باسناد از هاشم الذات از حمران بن اعین که گفت نزدیک ابی عبدالله بودم گفت چه
بوده است ترا ای حمران که اندوهناکی گفتم مادرم را آرزو کرده ام گفت میخواهی که او را ببینی گفتم بلی مرا دست
راست بگرفت نگاه کردم در کوفه بودم پیش مادر رفتم سلام کردم پس ابو عبدالله گفت ملاقات کردی با مادرت
گفتم بلی و دست مرا گرفت و بکشید در مدینه بودم با وی در همان مقام معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد
از هرون القاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران که گفت مردی بود از اهل خراسان از ماورا النهر و
نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت بود و هر سال بحج رفتی و بر خود وظیفه کرده بود از برای امام
صادق علیه السلام از مال خود هزار دینار پس سالی زنش گفت مرا نیز با خود همراه ببر بحج که واجبی که خدای را بمنت قصد
کنم و حرم خدا و حرم رسول خدای و اولاد رسولش ببینم وی را اجابت کرد از برای عیال و دختران امام علیه السلام جهاز
فاخر و جواهر بسیار راست کردند و هزار دینار وظیفه را در کیسه نهادند در آن میان جواهر گذاشتند
و چون بمدینه رسیدند آن مرد نزد امام علیه السلام آمد و بر وی سلام کرد و وی را اعلام کرد از اهل خود به حج
آوردن و از وی دستوری تا اهل خود را بمنزل او فرستد تا جماعت او را سلام کنند ابو عبدالله علیه السلام وی را
دستوری داد زن بمنزل امام رفت آنچه آورده بود نثار کرد آن روز پیش ایشان بود و چون روز دیگر شد
شوهرش او را گفت آن هزار دینار را بیاور تا بخدمت امام برم گفت آنجا که نهاده بودم برگیر آنرا برگرفت و مهر که
کرده بود بحال خود دید چون آنرا بگشاد زر در آنجا نبود نزد زن رسید از آن گفت مرا از آن علمی نیست و لا بد
این هزار دینار را فکری باید نمود پس مرد زرینه و جامه آن زن برگرفت و پیش همشهری خود برد
که با وی بحج آمده بود و نهاد و هزار دینار از وی قرض کرد پیش امام علیه السلام رفت و قصه با وی گفت امام فرمود گفت بای
نیت آن هزار دینار بما رسید پرسید که چگونه بود که بغیر من و دختر عم که اهل است کسی نمیدانست الا خدای
امام گفت ما را تنگ دستی بمدینه آمد کس فرستادیم تا آنرا آوردند پس برداشت و زرینه که گرو کرده بود
باز پس داد چون بخانه آمد زن را دید در حالت نزع پرسید که این را چه واقع شد گفتند درد دلی او را پیدا شد

ناوفات

ناوفات یافت مرد چشم او را بخوابانید و او را در جامه پیچید و سر او را بکفن در گور کرد رفت پیش صادق علیه السلام رفت
و از وی درخواست تا بروی نماز گذارد پس امام علیه السلام دو رکعت نماز کرد و دو دست برداشت و دعا کرد آنگه مرد را گفت
بمنزل خود رو که اهل تو نه مرده است و او را در منزل خود یابی که امر و نهی میکند و بسلامت بود مرد چون بمنزل
خود رفت زنش را دید آنجا که امام فرموده بود پس خدا را حمد و ثنا گفت و قصد مکه کرد امام علیه السلام دید که
خانه کعبه را طواف میکرد و مردمان گرد او را گرفته آن زن شوهر خود را گفت این کیست گفت اینست امام صادق
گفت این آن کسیست که دست در ساق عرش زده بود و شفاعت میکرد تا روح من به تن آمد معجزه دیگر
روایت کرده باسناد از داود بن کثیر الرقی که گفت پیش صادق علیه السلام رفتم موسی کاظم علیه السلام که پسرش بود
نزد وی آمد وی را گفت چگونه گفت در حفظ خدا و کنف او هم و چون ابو جعفر بدو نگریست گفت مرحبا بنی خوش
خواند آنگه طعام خواست من پرده برداشتم و نگاه کردم که لقمه در دهن او می نهاد و حاجتهای او روا کرد
و فرمود تا باز گردید چون بیرون آمد گفتم جانم فدای تو باد ای یادآشته دوستی و تولای من تو چون بدر خانه
لب بجنبانیدی اگر صواب بینی مرا تعلیم کن صادق علیه السلام گفت این کلمات میخواندم ما شاء الله ما شاء
الله لا یاتی بالخیر ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله
کل نعمة فمن الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله معجزه دیگر روایت کرده
شد باسناد از ابی نصر که گفت چون داود بن علی معلی بن خنیس را بکشت و مال او را گرفت بر صادق بسیار
دشوار آمد پیش داود بن علی رفت و گفت یا داود بن علی بچه جرم کشتی معلای مرا گفت عوض او را بکشم
فرمود پس که کشت گفت نمیدانم گفت دروغ نیز میگویی بخدای که راضی نشدی تا او را بعد از آن ظلم
بکشتی و بر اورشش کردی بخدای که نزد خدای تعالی جاه و قدر بیشتر از تو دارد و از تو گرامی‌تر است و نیکو
هیچگونه از خلاص خواهی یافت بخدای که دعا کنم و بر تو نفرین خوانم گفت مرا بدعای خود میترسانی
سینه برخوان امام از پیش وی بیرون رفت غسلی کرد و جامه دعا در پوشید و بخدای تضرع نمود و میگفت

پروردکار اینزی از تیرهای خود بیرون زن انکه غلام خود را کفت کوش کن تا هیچ آوازی نشنوی درین
بود که آوازی برآمد ابو عبد الله بسجده درافتاد و بکریست تا صبح شد و در سجده میکفت شکر العظیم شکر
الکریم شکر الدایم القایم الذی یجیب المضطر ویکشف السوء چون بامداد شد داود بن علی مرده بود دو
مردان پیش امام علیه السلام آمدند و مرک داود او را تهنیت میکفتند پس صادق علیه السلام کفت بخدای که او بر بنی
ابی طالب مرد و دعای مرا الله تعالی اجابت نموده او را هلاک کردانید و معلی بن الخنیس را بکشت بقدر
کرد که دعای مظلوم مستجاب خواهد شد **معجزهٔ دیکر** روایت کرده باسناد از داود رقی که کفت پیش ابی
عبد الله علیه السلام بودم در مدینه که جوانی درآمد و کریه میکرد پرسید ای جوان چه اکریه میکنی کفت جانم فدای
تو باد نذر کرده بودم که اهل خود را بحج برم چون بمدینه رسیدیم اهلم وفات یافت کفت برو که وی نمرده
میخورد کفت جانم فدای تو باد دهنش بربستم کفت برو که هنوز میخورد من او را کفتم برو ابرام مکن جوان
برفت دیدم که باز کردید خندان پیش آن زن رفتم دیدم نشسته و کابها و مویز پیش نهاده میخورد
و کفت یا داود الم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی چون روز عرفه بود کفت یا داود بدرستی که من
مشتاق بودم بخانه کعبه کفتم بایستی فردا عرفات چون نی زحمت کنیم مرا بالای و مهار کن چنانکه
کفته بودم کردم پس بیرون آمد قل هو الله احد میخواند بر ناقه نشست و مرا همراه برد ساعتی از شب
کذشت مرا کفت یا داود شتر بخوابان کفتم این چه موضع است کفت این مکه است چون صبح برآمد
بانک نماز و قامت کفت انکه مرا برابر خود بداشت در رکعت اول الحمد و الضحی برخواند و در رکعت
دوم الحمد و قل هو الله احد بخواند و قنوت هم خواند و نماز را تمام کرد چون آفتاب برآمد دست مرا کرفت
و بر شتر سوار شد و مرا کفت چشم بر هم زن چون باز کردیم در همان موضع بودیم **معجزهٔ دیکر**
روایت کرده باسناد از داود رقی که کفت دو برادر از کوفه بیرون رفتند بزیارة در بیابانی به پشتی
فرسنکی کوفه شد یکی از ایشان را سخت تشنه شد تا از پا افتاده بمرد از تشنکی برادرش انجا ماند

وغمناک

وغمناک و پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و خدای را و پیغمبر و ائمه تا امام جعفر علیهم السلام وسیله جست تا کاه مردی را
دید او را کفت چه حال داری کفت برادرم از تشنکی هلاک شد و آب دانی و کسی نیست که مرا یاری دهد پس پارهٔ
عود خوش بوی باو داد و کفت این را در میان دو لب وی نه انجنان کرد فی الحال چشم باز کرد و بنشست
برادرش پرسید که تشنه کفت تشنه نیستم هر دو رفتند زیارت کردند و پس روز آنجا بودند انکاه بکوفه
رفتند نزد جعفر بن محمد امام فرمود که حال برادرت ~~بکو که حال برادرت~~ بکو که چون زنده شد کفت یا سیدی
چون برادرم دران حادثه افتاد من سخت غمناک شدم جوانی عود بمن داد که زیر لب برادرت نه انجنان
کردم الله تعالی جان به برادرم داد از شادی آن عود را فراموش کردم امام علیه السلام فرمود که آن شب
برادرم خضر علیه السلام پیش من آمد و او را پیش تو فرستادم پارهٔ عود از سیاق عرش با او بود انکه خازن را کفت
آن سبد پیش من آور پس پارهٔ عود از انجا بیرون آورده بدو عود **معجزهٔ دیکر** روایت کرده اند باسناد
از حنان بن سدیر از عبد الحمید و او دوست محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین بود حاجب وی بود پس
ابو جعفر ابو الدوانیق او را بکرفت و در طبق محبوس کرد مدتی انکه ابو الموسم آمد چون روز عرفه بود
ابو عبد الله علیه السلام در موقف باو رسید کفت یا محمد دوست تو عبد الحمید چه کرد ابو جعفر ابو الدوانیق
او را بکرفت اکنون مدتیست پس ابو عبد الله یا عنی دست برداشت انکه محمد بن عبد الله نکریست
کفت یا محمد بخدای که برادرت را رها کردند محمد کفت پرسیدم از عبد الحمید که چه روز ترا بیرون کردند کفت
روز عرفه بعد از نماز **معجزهٔ دیکر** روایت کرده اند باسناد از داود که کفت پیش ابو عبد الله علیه السلام
بودم مرا کفت یا داود خدای تعالی ترا مزد دهاد که دختر وفات یافت من میخواهم که بر جنازهٔ وی حاضر
شوم پس در قبه رفت و دراز کوش سیاهی بیرون آورد و کفت بر نشین یا داود کفتم یا ابن رسول الله
رکاب من میکیری کفت یا داود درنک مکن انکه دست بر دراز کوش زد و کفت برو یا داود پس کفت
که بخدا دریافتم جنازهٔ او را بر وی نماز کردم و دفن کرده پیش از زوال باز کردیدم از مدینه بکوفه آمدم **معجزهٔ دیکر**

روایت کرده اند باسناد حسین بن مختار از اسمعیل بن جابر که گفت من در سرای ابی عبدالله عم استاده بودم
پیش وی در مکه و او طعام میخورد پس غلام خود را بزمزم فرستاد تا از برای او آب آورد بعد از ساعتی
بیامد و آب نیاورد ابو عبدالله از آن حال پرسید گفت صاحب زمزم پرسید که تو کیستی من گفتم غلام
جعفر ابن محمد الصادق عم گفت خدای اهل عراق پس صادق عم روی بقبله آورد و دو دست برداشته
دعا کرد و گفت برو بنگر تا چه بینی غلام برفت و باز آمد و گفت او را مرده یافتم و مردمان او را بیرون
می آورند و میگفتند این برپای ایستاده بود که مرد **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد از ابی بصیر که گفت
پیش صادق عم بودم که گفت یا محمد بشنو آنچه ترا گویم در حق معلی گفتم چنان کنم بدرستی که او درجه
ما در نیابد الا بدانچه داود بن علی بدو کرد گفت چه چیز بدو رسید گفت داود بن علی وی را بخواند
و از شیعه صادق عم پرسید که نامهای ایشان برای من بنویس گفت من اصحاب او کسی را نمی شناسم و من
مردی ام که پیش او میرفتم و از برای او کار میکردم و او را مصاحبی نمی شناسم داود گفت از من پوشیده
میداری اگر بگوئی و پوشیده داری ترا بکشم معلی گفت مرا بکشتن تهدید میکنی بخدای که اگر در زیر دو پای من باشند
ننمودمی و خدای مرا بکشد و ترا بدبخت کرد پس آن فرمود تا او را بکشتند انا لله و انا الیه راجعون
معجزهٔ دیگر سید ابو الهاشم اسمعیل بن محمد الحمیری گفت پیش صادق عم رفتم و گفتم یا ابن رسول الله
شنیدم که شما فرموده اید که بنده را هیچ نیست و من عمر خود در کار شما بسر آوردم گفت تو نیکو میگوئی چه حیف
از شیعهٔ رضوی است شیری بر راست و پلنگی بر چپ و روزی او می رسانند بامداد و شبانگاه وای
بر تو بدرستی که رسول الله صلعم و علی و حسن و حسین از تو بهتر بودند و شربت چشیدند گفتم هیچ دلیلی
هست گفت پدرم مرا خبر داده که بروی غار کرده و من نشانی بتو بنمایم دست من گرفت و مرا گوری
برد و دعا کرد و دست بر گور زد و گور شکافته شد و مردی ظاهر شد که محاسن او و موی سرش
سفید خاک از خود دور میکرد و گفت مرا می شناسی یا ابا هاشم گفتم نه گفت منم محمد بن الحنفیه بدرستی که

امام بعد

امام بعد از وی حسین عم علی ابن حسینی است بعد از وی محمد ابن علی آنکه باز مرد **معجزهٔ دیگر** روایت است از امام
رضا عم از پدرش علیه السلام که گفت شخصی پیش ابی عم آمد و گفت خود را نجات ده که فلان بن فلان ترا
بمنصور سعایت کرد و گفت تو از برای مردمان بیعت میستانی تا بر ایشان خروج کنی صادق عم گفت یا عبدالله
مترس که خدای تعالی چون خواهد که ظاهر کند فضیلتی که آنرا پوشیده کرده باشند حاسد یاغی را بر انگیزد
تا آنرا بجنباند تا آن ثابت شود و بنشین تا آنکه یکی بطلب من خواهد آمد تو نیز با من بیا تا مشاهده آثار
قدرت حق تعالی نمائی پس یکی بیامد که با امام منصور را اجابت کن چون پیش منصور رفت وی سخت خشم
ناک بود و او را گفت توئی که بیعت از مسلمانان میخواهی که ایشانرا متفرق کرده و در هلاک ایشان سعی کنی
و صلاح ایشانرا بفساد مبدل کنی امام گفت من از این هیچ نکرده ام منصور گفت اینک فلان میگوید که تو
اینچنین کردی و او از آن مردمان است که با خود دعوه کردی گفت او دروغ میگوید منصور گفت او را سوگند
میدهم پس حاجت خود بخواند و گفت این مرد را سوگند ده بر آنچه حکایت کرده در باب امام صادق علیه السلام سوگند
مغلظ بر وی لازم کرد امام فرمود که او را اینچنین سوگند مده که از پدر خود شنیدم که روایت کرد از جدم
رسول خدا صلعم که گفت کسی باشد که سوگند خورد خدایرا ببزرگی یاد کند و بصفات خوب در سوگندش
پس تعظیم وی خدایرا غالب آید بر گناه دروغ و سوگندش ولیکن بگذار تا من او را سوگند دهم بسوگندی
که حدیث کرده است مرا پدرم از جدش رسول خدای که کسی بدان سوگند بخورد الا که بگناه آن
باز گردد پس امام جعفر صادق عم فرمود که بگو اگر من بر تو دروغ میگویم بیزارم از حول و قوة خدای تعالی و پناه
باحول و قوة خود دارم پس این بگفت امام علیه السلام گفت اگر سوگند دروغ خورد این مرد خدایا
مرگش ده این سخن را تمام نکرده بود که آن مرد بیفتاد و بمرد و منصور ساکن شد و امام را گفت چه حاجت
داری گفت مرا هیچ بتو حاجت نیست پس برخاست و برفت و منصور و حاضران از و متحیر ماندند پس
قومی گفتند که این را مرگ مفاجاة در آمد و این مرد و مردمان پس آن مرده رفتند و تعجب میکردند بعضی

ملح و بعضی ذم میکردند چون جنازه اش را بر داشتند آن کس بنشست و روی برهنه کرد و گفت ای
مردمان من پیش از شما به پروردگار خود رسیدم و خشم و لعنت بمن رسانید از برای آنچه با جعفر ابن محمد
صادق عم کردم از خدا بترسید و در کار او هلاک مشوید چنانکه من هلاک شدم انگه باز کفن بر روی خود
کشید و مرد **معجزهٔ دیگر** روایت کرد ابو محمد الحسن بن محمد ابن احمد الحذاهی النشابوری باسناد متصل از فضل
بن صالح از داود رقی که گفت در مجلس جعفر ابن محمد الصادق عم بودم میان دو کس حکمی میفرمود که مردی
در آمد و گفت دروغ میگویی مردمان او را کم فهمند امام گفت دست از و بدارید انگه گفت بنشین آن مرد بنشست
چون از مهم آن دو مرد فارغ شد روی با و کرد و گفت چه دیدی از دروغ ما گفت شما میگویید که خدای تعالی ولایت
اگر اهل و بیتم بر یونس بن متی عرضه داشت یونس گفت یا رب این بار گرانست من از بر نتوانم داشت پس خدای عم
او را شکم ماهی محبوس کرد پس امام عم گفت یا داود دست این مرد بگیر و یکدست بچشم او نه و دیگر بچشمهای خود
اینچنین کردم خود را با او در کنار دریایی دیدم چهار روزه راه از مدینه پس امام علیه السلام بایستاد
و دو رکعت نماز بگذارد و دعای بسیاری خواند که ندانستم چه بود بعد از ان آب دهن در دریا انداخت
موج بر هم زدن گرفت از دریا آوازی بر آمد که لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا
ولی الله و وصی رسوله و حجة الله علی خلیفته بعد از ان ماهی سر از دریا بیرون کرد امام دعا
کرد و بقدرة الله تعالی ماهی بزبان آمد امام عم از وی پرسید که تو کیستی گفت من زندان یونس بودم
گفت از برای چه یونس علیه السلام را الله تعالی در اندرون تو محبوس کرد گفت یا امام ولایت شما را
عرضه داشتند او گفت یا رب این بار گرانست من تحمل آن نتوانم کرد پس خدای عم او را در شکم
من محبوس کرد پس چهل شب بتسبیح وی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بود پس بعد از چهل شب خدای عم
توبهٔ او را قبول کرد و از شکم من بیرون آورد بخدای که تسبیح وی جز این نبود و این تسبیح آدم است
علیه السلام اول بار که خدای تعالی فرمود فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ پس گفت یا داود

بر جستم و آن مرد در کنار دریا بماند و با مقام آمدیم بعد از سه روز گفت میخواهی که آن مرد را ببینی گفتم
بلی پس امام او را بولایت حاضر کرد و او وی گفت صدق یا بن رسول الله و در پای امام عم می غلطید
معجزهٔ دیگر روایت کرده اند باسناد که منصور حاجب خود ربیع را گفت امام جعفر صادق علیه السلام
حاضر ساز چون امام حاضر شد چشم منصور بر وی افتاد گفت خدای مرا بکشد اگر من ترا نکشم تو از پادشاهی
من ابا میکنی و خود داعیهٔ سلطنت داری امام گفت من این نکرده ام و این سخن بتو دروغ گویی رسانیده
والا بر یوسف ظلم کردند خدا بیامرزید و ایوب مبتلا شد صبر کرد و سلیمان پادشاه شد شکر کرد این پیغمبران
خدا بودند پس او را گفت منصور تو بهتری یا من نزدیکتر فلان مرا خبر داد بدانچه گفتم پس امام او را حاضر
کرد و گفت با امام گفت که تو چنین گفتی پس امام عم او را سوگند خواست منصور پرسید که سوگند میخوری گفت
بلی ابتدا سوگند کرد امام فرمود که من او را سوگند میدهم گفت بگوی که بیزار شدم از حول و قوة خدای عم
و بپناه دادم بحول و قوة خود که جعفر ابن محمد الصادق عم چنین و چنین گفت عماز ازین سخن امتناع
میکرد پس آن سوگند خورد و از انجا رفت تا بمرد دیگر ربیع گفت من امام علیه السلام را دیدم که پیش منصور
می آمد و لب می جنبانید و خشم منصور کمتر می شد تا به نزدیک او بنشست و چون از پیش بیرون شد
من از عقب وی رفتم و گفتم منصور بغایت بتو خشمگین بود چون شما آمدید و لب جنبانیدند مرتبه
خشم او فرو نشست آن چه بود که میخواندی گفت دعای جد خویش حسین ابن علی ابن ابی طالب علیهم الصلوة
والسلام میخواندم پرسیدم که کدام دعاست گفت يَا عُدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي وَيَا غَوْثِي عِنْدَ كُرْبَتِي احْرُسْنِي
بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَاكْنُفْنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ بِحَقِّ النَّبِيِّ وَالْوَصِيِّ وَالسِّبْطَيْنِ ذِي الْعِزَّةِ
وَالْعَظَمَةِ وَالْقُدْرَةِ وَالْآلَاءِ وَالْكِبْرِيَاءِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ربیع گفت من این دعا یاد گرفتم
هرگز هیچ مکروهی بمن نیامد الا که این دعا را میخواندم خدای تعالی مرا از ان فرج میداد **معجزهٔ دیگر**
روایت کرده اند باسناد از عبد الرحمن بن کثیر که گفت جوانی پیش امام آمد و گفت جانم فدای تو باد درویش شده ام

و پدرم مال بسیار داشت و نمیدانم که آنرا کجا دفن کرده است از غایت دشمنی که با من داشت
بواسطه دوستی با شما امام علیه السلام نامه نوشت و مهر کرد و بوی داد و گفت برخیز و این نامه را ببر
بتبوک و دران وادی آواز ده که یا درنج مردی ترا جواب دهد و ثیر بسید که بچه کار آمده تو این نامه را
بدو ده و حاجت از و بخواه گفت آن نامه را بردم و دران وادی آواز دادم که یا درنج جواب گفت
مردی که چه بوده است ترا و بچه مهم آمده بدو گفتم این نامه امام جعفر صادق ع است از من بستد و بوسید
و گفت حاجت تو روا شد و پدرت را اگر ببینی میشناسی گفتم بلی لحظه برآمد مردی را بیاوردند سیاه رو
و گفت پدرت اینست او را گفتم ای پدر تو سفید و نیکو روی بودی اکنون این چه حالت گفت ای پسر
دشمنان آل محمد و منکران ولایت ایشان درین وادی اند ایشان را نالیدن بود چون بجا رود هر بامداد
و شبانگاه عذاب الیم بدیشان میرسانند پس گفتم ای پدر آن مال کجاست آنگه بگریست و گفت چنین
عذاب از من مال میپرسی و در فلان موضع است پس جوان پیش امام آمد و گفت خدای تعالی بواسطه تو مرا از ولایه
رسید شد و حال پدرش را عرض کرد و امام فرمود حمد و ثنای خدای تعالی بگوی بدانچه ترا شناسا گردانید
از حق ولایت ما بدان خدای که جان من بدست قدرت اوست که اگر اهل آسمان و اهل زمین انکار کنند
ولایت ما را همه مستوجب عذاب شوند **معجزه دیگر** روایت کرده‌اند باسناد از ابی البصیر و داود رقی و
معاویه بن عمار و معویة بن وهب البجلی و عبدالله بن سنان که ایشان گفتند ما بمدینه بودیم داود بن علی
کس بمعلی بن خنیس فرستاد و ویرا بکشت پس ابو عبدالله علیه السلام دیگر پیش او نرفت و کس فرستاد
که او را بیارند و اگر نیاید سرش بیارند چون بنزدیک امام رسیدند نماز میگذارد و ما نیز با وی نماز میگذاردیم
و در وقت زوال او را گفتند اجابت کن داود بن علی را اگر نکنی ما را فرموده که سرت را پیش او بریم
گفت کاف نیم کرشما فرزند رسول خدا بکشید گفتند ما بفرمان او آمده ایم گفت بازگردید که شما را بهتر
باشد در دنیا و در آخرت گفتند بخدای که باز نگردیم تا ترا با خود نبریم یا سرت را چون داشت ایشان

غمیر و نه دسته‌ها برداشته دعا کرد از وی شنیدم که الساعة الساعة ناگه فریادی برآمد گفت برخیزید
که صاحب شما مرد و این فریاد بروی میکنند یکی بفرستند تا معلوم کنند اگر او مرده باشد من همراه شما بیایم
یکی را بفرستادند باز آمد و گفت بدرستی که صاحب شما وفات یافت و این فریاد بروی میکنند و ایشان
رفتند آنگه او را گفتم جان ما فدای تو باد حال وی چگونه بود گفت مولای من معلی بن خنیس را
بکشت و من مدة یکماه پیش او نرفتم و بمن کس فرستاد نرفتم تا آنکه فرستاد که سرا بکشند من دعا کردم
و خدای تعالی را بنام مهین خواندم پس حق تعالی فرشته را بدو فرستاد تا او را به حربه بکشت زد و او را
بکشت گفتم آن دستها برداشتن و بر دوش نهادن گفت تضرع و استغاثه **معجزه دیگر** روایت
کرد علی ابن ابی حمزه گفت بحج رفتم با امام جعفر صادق ع در راه در زیر درخت خرماء خشک شده
بنشستیم و او لب جنبانیده دعای خواند که من فهم نکردم آنگه گفت ای درخت خرما ما را طعام ده
از آنچه خدای تعالی در تو پدید کرده از روزی بندگان خویش پس من بدان درخت نگرستیم آن درخت میل بسوی
امام کرد و برگها و خرما برو پیدا شده گفت نزدیک بیا پس از ان خوردیم خوشترین و پاکترین رطبی بود
اعرابی گفت هرگز جادوی ندیدم ازین عظیم تر پس امام علیه السلام گفت ماییم وارثان انبیا در میانه
ما نه ساحران بوده و نه کاهن بلکه خدای را بخوانیم و او ما را اجابت کند اگر خواهی التماس کنم بخدای تا ترا
سگی گرداند چون بمنزل خود در روی اعرابی از سر جهل گفت آری پس صادق ع دعا کرد و خدای را بخواند
هم دران ساعت اعرابی سگی شد و از خجلت سر به پیش افکنده برفت پس امام علیه السلام گفت از
پی او برو من از پی برفتم تا بقبیله خود رسید در منزل خود در رفت اهل و عیال او عصا برگرفته او را بیرون
کردند پس من باز گردیدم و پیش صادق علیه السلام رفتم و او را بدان خبر دادم دیدیم که او بیامد و پیش امام
بایستاد و اشک از چشم میریخت و در خاک می غلطید و زاری مینمود پس امام ع بر و رحم فرمود دعا کرد
باز بصورت اول شد و ایمان آورد و گفت یا بن رسول الله صدقنا و سلمنا هر چه گفتی راست گفتی **معجزه دیگر**

روایت است باسناد از ربیع حاجب منصور که گفت منصور کس فرستاد و هفتاد مرد از اهل بابل بخواند
گفت شما سحر میراث یافتند از پدران خود از زمان موسی تا غایت شما جدا میکنید میان مرد و زن
و ابو عبد الله جعفر ابن محمد صادق ساحری میکند و بیا مثل اکر او را شما بیهوت کنید من شما عطای
نیکو دهم پس ایشان برخواستند و در مجلس منصور هفتاد صورت بکردند از صورتهای صباع و هر یکی از
ایشان بپهلوی صاحب خود نشستند و منصور بر تخت مملکت نشسته بود و تاج بر سر نهاده پیش حاجب
خود را گفت کس از دنبال ابی عبد الله بفرست و او را حاضر کن چون امام ع حاضر شد منصور و بر
ساحران نگریست و آنچه ساخته بودند از برای وی در خشم شد و ای بر شما مرا می شناسید منم آن
حجت خدای که سحر پدران شما را باطل کنم آنگاه ندا کرد و گفت ای صورتها هر یکی صاحبان خود را بگیرید
بفرمان خدای تعالی پس هر جانوری در صاحب خود جست و فرو برد منصور بیهوش افتاد چون بهوش آمد
گفت یا ابا عبد الله بر من رحمت کن که من توبه کردم که هرگز مثل این نکنم پس امام او را عفو کرد آنگاه گفت
یا سیدی سباع را بگوی تا این مردان را بجای خود رد کنند گفت هیهات هیهات اگر عصای موسی سحره
فرعون را رد کرد سباع نیز این ساحران را رد کنند معجزه دیگر روایت از داود بن کثیر الرقی که
گفت پیش ابا عبد الله رفتم و گفتم یا ابن رسول الله سوال کنم ترا از چیزی که در دلم میگیرد و گفت یا داود کوی
در قوی کنم با زنی متوکر ده بهشتی و در صندوق رفته باشی و هزار درهم داده بیرون آمده اینجا آمده گفت
مرا در راه چیزی واقع شد و از خاطر محو شد متفکر و با حضر از در کوچه از کوچه های کوفه می رفتم کنیزکی بخشم
آمد و دست در دامن من زد و گفت ای صاحب حق رغبت کنی که پیش من آیی و مرا فایده دهی از آنچه ترا
بدان خاص کردانید گفتم من انگاه ره نیستم پس مرا گفت در او در رفتم شوهرش فرا رسید زن مرا گفت در این
صندوق برو که من ایمن نیستم از او اگر مرا ببیند هلاک کند پس من در صندوق رفتم زن قفل بر صندوق
زد آنگه مرا گفت در جای بد افتادی اگر خواهی که خلاص شوی خود را می باید هزار درهم بدهی دادم و مرا

یک
رها کرد چون نزد امام شد چون مرا دید گفت نجات یافتی اکنون خدای را حمد کن معجزه دیگر این روایت
مشهور است از امام علی ابن محمد التقی از پدرش موسی ابن جعفر الکاظم علیه السلام که گفت من با ابو
عبد الله جعفر الصادق ع بودم که بعضی از اولیا ما در آمده گفتند یا امام بر در جماعتی اشتر سوارند
و میخواهند که شما را ببینند او مرا گفت بنگر تا بر در کیست نگاه کردم و شتران بسیار دیدم و قومی تنک
ای بار بر ایشان بسته قبه بر سر او افکنده و مردی بر اسب سوار گفتم این مرد کیست گفتند از بلاد هندو
هند آمده امام جعفر ابن محمد را می خواهد من رفتم باندرون و امام را اعلام کردم گفت پلید خاین را
دستوری مده که او امین نیست پس او را یکسال بر در مقیم بود که دستوری نیافت بعد از یکسال
محمد بن سلیمان و یزید بن سلیمان شیبانی را شفیع آورد تا امام ع او را دستوری داد چون در آمد
گلیمهای آن خانه هرچه بود بر داشتند هندی در آمد گفت اصلح الله الامام مردی ام از شهر هند از پیش
پادشاه ولایت آمده ام مرا فرستاده و نامه پیش شما آورده ام تا جواب بستانم و من مدت یک
سال است که ملازمت میکنم گناه من چه بود که دستوری نمیدادی پیغمبر زادگان چنین کنند پس سر پیش
افکنده بود سر برداشت وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ گفت ای پلید مثل تو پای در مجلس انبیا و اولاد
انبیا ننهد موسی گفت مرا فرمود تا نامه از دست او بستدم و بگشادم امام برخواند و در آنجا نوشته بود
من ملک الهند الی جعفر ابن محمد طاهر من کل نجس اما بعد خدای تعالی مرا هدایت کناد و بدوست تو
بدرستی که بعضی از عاملان من بهدیه کنیزکی بمن فرستادند که از و نیکوتر ندیده ام و صاحب جمال و عاقله
و کامله است نام او از دو فرزندی پیدا شود که ملک او را بود و بعد از من پس من بود [illegible] بسیار خوب
در نظر من آمد و در جلالت هیچ کس را اهل آن ندیدم که لایق بود [illegible] فرستادم
با زینه و بوی خوش و زیوران و عطای خود را جمع کردم و از ایشان هزار درم [illegible]
و از هزار درصد اختیار کردم و از صد ده و از ده یک و آن میزاب بن حبان است در [illegible]

باهیبت‌تر و بزرگتر و شجاع‌تر و امین‌تر نیافتم و بدست او این هدیه فرستادم پس امام گفت
بازگرد ای خاین از اینجا که هدیهٔ خود ببر گفت اصلحک الله الامام بعد از مشقت عظیم و مسافت و مقام
بر در یکسال تمام مرا رد میکنی و هدیه قبول نمیکنی گفت پیش من جواب نیست و من آن کنیزک را قبول نمیکنم
گفت چرا امام فرمود زیراکه تو خیانت کرده در آنچه ترا امین ساخته اند گفت بخدای که من آنرا خیانت
نکرده ام و ملک مرا برین مال و کنیز امین ساخته و بر هیچ کس اعتبار روا نمی‌داشت و بغیر من ننمود پس امام فرمود
که کنیز را بیاورید و کنیز را از قبه بیرون آوردند و حاضر کردند امام جعفر صادق آن مرد را گفت از خدای
مترس سیدی که ترا بر زمین فرو برد بجای من در پی کنیزک دخل کردی گفت پیدا نشد که اینان خیانت
کنند و این عمل از من سر نزده امام جعفر صادق فرمود اگر گواهی دهند بعضی از رخوت تو بر خیانت تو
تو گواهی بوحدانیت باری تعالی و محمد رسول الله پیغمبر او صلعم گفت مرا ازان معاف دار امام علیه السلام فرمود
که احکم الحاکمین ترا چرا بدبنویسم بصاحب تو آنچه کرده گفت اگر چیزی میدانی بدو بنویس پس فرمود تا پوستینی
او را از تن او بیرون آوردند در میان سرای بنهادند و حضرت امام برخاست دو رکعت نماز بگذارد و در
سجده میگفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِمَعَاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِکَ وَمُنْتَهَی الرَّحْمَةِ مِنْ کِتَابِکَ اَنْ
تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَرَسُولِکَ وَاَمِینِکَ فِی خَلْقِکَ اَنْ تَاْذَنَ لِهٰذَا الْفَرْوِ اَنْ یَتَکَلَّمَ
بِلِسَانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ یَسْمَعُهُ مَنْ فِی الْمَجْلِسِ مِنْ اَوْلِیَائِنَا لِیَکُونَ ذٰلِکَ عِنْدَهُمْ مِنْ اٰیَةِ اَهْلِ
الْبَیْتِ فَیَزْدَادُوا اِیمَانًا مَعَ اِیمَانِهِمْ انگه سر از سجده برداشت و راست بنشست و نوری بود ظاهر
و گفت ای پوستین اگر پروردگار را مطیعی بگوی آنچه میدانی ازین هندی و او را صفت کن خیانت او را
امام موسی ع فرمود که پوستین از هم باز شد انگه بهم آمد بطریق مشی شد و گفت یابن رسول الله ملک
این مرد را بخدمت شما فرستاد و او را امین دانسته با این کنیز و آنچه با اوست و او را وصیت کرد بحفظ
و نگاه داشتن اینها و دایم باران بود تا بصحرایی رسیدیم و باران باریدن گرفت تا هر چه داشتند تر شد پس

دران موضع

دران موضع یگاه تمام مقام کردند تا که آفتاب بر آمد و جامه‌ها از درختان در آویختند تا خشک شود خادم
با آن کنیزک که خدمتش کردی بشیر نام این هندی او را بشهر فرستاد تا طعام آورد چون بشیر برفت
کنیز را گفت ازین خیمه بیرون بیا و برین شهر نظاره کن تا ملالی از دلت بیرون رود کنیز بیرون آمد
زمین گل بود جامه از ساق بالا کشید که در گل نرود مقنعه نیز از سرش افتاد این خاین حسن و جمال
و ساق او دیده کنیز را اجابت کرد مرا بیرون کرد و بر زمین بکشانید و با کنیز دخول کرد یابن رسول الله
من از تو میخواهم بحق آن خدای که برای تو جمع کرده است دنیا و آخرت را که از حق تعالی درخواه که تا مرا
باتش دوزخ عذاب نکند بسبب آن فجوری که این بر بالای کرده و مرا نجس ساختند امام موسی علیه السلام
گفت پدرم بگریست و هر که دران مجلس بودند همه بگریه در آمدند پس میزبان لرزه بر اندامش افتاد و خوف
برو غالب شد بسجده در افتاد و گفت یا امام حجت بر مومنان مهربان و رحیم بود بر من رحم کن و ملک را
از حال من با خبر مساز که خطا کردم امام ع فرمود بر تو رحمت نکنم مگر اقرار دهی بگناهی که کرده پس هندی اقرار
داد بدان عمل که کرده بدانچه پوستین گفت پس امام امر کرد تا پوستین را بپوشد چون پوستین را پوشید حلقش
بفشرد تا رویش سیاه شد پس امام جعفر ع ~~جعفر~~ فرمود ای پوستین او را رها کن پوستین گفت میخواهم او را که
تا ویرا بکشم امام ع گفت این پلید را بگذار تا پیش صاحب خود رود که او را او بهتر است از آن پس هندی را گفت
هدیه را با این کنیز را نزد صاحب بر هندی گفت از برای خدای که همه را اگر رد میکنی ملک بر من قهر کند پس
امام گفت هدیه قبول کردم کنیز را ببر برای ملک الهند بعد از مدتی هندی پیش ملک آمد و جواب نامه بود
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم من ملک هند الی جعفر ابن محمد الامام اما بعد بدرستی که هدیه قبول کردم
و کنیز نزد تو فرستادم تا خود تصرف کنی که در ده خیانت کرده بودند چون مطالعه کرد هر چند مبالغه نمود
هندی الحال بیکرد سوگند یاد نمود به پدران خود که ترا چرا براستی خلاص نکنند پس اقرار کرد آنچه کرده بود و چه
پوستین با تمام و ملک را غضب آمده هر دو را گردن زد و نامه بخدمت امام نوشت که اول نوبت که کنیز آورد

مسلمان شدم که چرا قبول نکردند و کار خیانت بر رسول خود بردند بنوعی که مرقوم شده عرض کرد که اکنون
گواهی میدهم که خدای تبارک و تعالی خدایی یکیست و محمد رسول خداست و او را بحق فرستاده و عنقریب
بخدمت میرسیم بعد از چند روز ملک الهند و مسلمان شده مؤمن گشت و امام موسی علیه السلام گفت
این بدیدم و بسجده افتادم و خدای عز و جل را ستایش کردم و از خدای درخواستم تا مرا بهترین خلق
کند بعد از وی پس مرا گفت سر بردار که آنچه تو خواستی از خدای تعالی من درخواستم **معجزه دیگر** روایت
کرده اند باسناد از جمیل بن دراج که گفت پیش امام جعفر صادق ع بودم زنی پیش وی آمد و گفت پسری داشتم
وفات کرد و من جامه بر روی او کشیدم امام فرمود تواند بود که نمرده باشد برخیز و بخانه رو و غسل
کن و دو رکعت نماز بگذار و بگوی بار الها این پسر را بمن بخش آنگاه او را بجنبان و هیچکس را بدان خبر
مده آن زن چنان کرد فی الحال پسر بگریستن آمد **معجزه دیگر** روایت کرده اند از شعیب التقی که گفت
مردی از اهل عاقرقوف هزار درم بمن داد تا بامام آورم خواستم تا از وی نشانی بینم که مرا دلیلی بود چهار درم
از آنجا برگرفتم و بر پیرهن بستم و چهار درم ناسره بر آنجا نهادم و چون پیش او رفتم و کیسه زر بدو دادم
و کیسه را برداشته و بگشود و آن چهار درم برگرفت و بمن داد و گفت آن چهار درم را که خود تصرف
کرده بیاور خدای در دل تو ثابت کناد و معجزات صادق علیه السلام بیش از آنست و بدین قدر اختصار
افتاد **فصل** در یاد کردن مدت حیات و امامت وی مولد او بمدینه بود یکشنبه هفدهم ماه ربیع
الاول سنه هشتاد و سه از هجرت چنانکه پیش ازین ذکر شد و دوازده سال با پدر و جد بود و بعد از جد
نوزده سال و ایام امامت او بعد از پدر سی و چهار سال بود و در ایام امامت او بود دعوت ملک هشام
عبد الملک و ملک ولید بن یزید و ملک یزید بن ولید بن یزید و ملک مروان بن محمد الحمار پس مسوّده از اهل
خراسان آمد با ابو مسلم در سال صد و سی و دوم پس ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
که لقب او سفاح بود به پادشاهی نشست چهار سال و هشت ماه بعد از آن برادران او که یکی ابو جعفر عبدالله

او منصور بود بیست و یکسال و یازده ماه و وفات امام جعفر صادق ع بعد از ده سال بود از ملک او روز
دوشنبه نیمه رجب و گفته اند در شهر شوال در سنه صد و چهل و هشت از هجرت و جمله عمرش شصت و پنجاه بوده
فصل در وفات امام ع منصور ابو جعفر الدوانیقی بکرات میخواست که او را بکشد و هر گاه او عزم کردی
امام علیه السلام آن را بوجهی دفع کردی چنانچه بعضی از آن درین کتاب یاد کردیم تا عاقبت او را زهر دادند
و دفن کردند در مدینه در گورستان بقیع پیش پدر و جدش و گفته اند که آنجا که او در گور رفت تا بنت اسد
بنی هاشم جده ایشان دفن کرده اند **فصل در** یاد کردن ثواب زیارت امام جعفر الصادق ع
گفت هر که مرا زیارت کند جمله گناهانش بیامرزند و درویشی نبیند و روایت کرده اند از امام حسن عسکری
علیه السلام که گفت هر که زیارت کند جعفر ابن محمد الصادق را علیه السلام و پدرش را هرگز درد چشم
نبیند و بیماری بوی نرسد و مبتلا نمیرد **فصل** در زیارت و وداع او علیه السلام بدانکه
زیارت او در زیارت امام حسین علی علیه السلام یاد کردیم **فصل** در باب مولد امام هفتم ابالحسن
موسی ابن جعفر الکاظم علیه السلام و بعضی از مناقب او و معجزات و ولادت او و ازواج و اولاد او
و مدت حیات و امامت او و وفات و موضع قبر او و ثواب زیارت او و زیارت و وداع او و این
باب هفت فصل است **فصل اول** در یاد کردن مولد او و بعضی از مناقب مولد او به ابوا
بود منزلی در میان مکه و مدینه هفت شب گذشته از ماه صفر در سال صد و بیست و هشت و کنیت او
ابو الحسن بود و ابو ابراهیم نیز کنیت داشت و لقب او عبد الصالح بود و کاظم و روایت کرده اند
باسناد از حسن بن علی بن حمزه از ابی بصیر که گفت بحج رفتیم با ابا عبدالله ع و در آن سال که پسرش
موسی کاظم علیه السلام را ولادت بود چون با بوا رسیدیم او از برای ما طعام آورد و طعام میخوردیم که
رسولی از حمیده با او آمد و گفت حمیده میگوید که از خود چیزی منکر آمد و از خود یافتم آنچه در حال ولادت
یافتی و مرا فرموده که بدین پسر تو سبقت بگیرم پس ابو عبدالله علیه السلام برخاست و با رسول برفت

چون بار آمد اصحاب نفس پرسیدند حمیده چه کرد گفت خدای تعالی او را پسری بخشید که بهترین خلق
خداست حمیده مرا خبر داد بچیزی پنداشت که من او را نمیدانم گفتند بچه چیز گفت چون محل ولادت
این فرزند بود بر زمین آمد سر باسمان داشت پس من حمیده را خبر دادم که آن نشان رسول خدای
و نشان وصی او بعد از وی گفت یا ابا محمد بدرستی که آن شب حمیده که حامله بدین فرزند گشت و در رحم
وی قرار گرفت کسی پیش من آمد و مرا آب داد چنانکه ایشانرا داده و مرا فرمود بمثل آنچه فرموده بود
پس من قیام کردم و خوش شدم پس مجامعت کردیم و آن مولد در رحم قرار گرفت پس دست در زنید
که وصی بعد از من او است بدرستی که نطفهٔ امام چون در رحم ساکن شود چهار ماه روح در وی آفریند حق تعالی
فرشته را بدو فرستد که او را حیوان گویند بر بازوی راست وی نویسد وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا
وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ چون از شکم مادر بیرون آمد دست بر زمین نهاده بود و سر بر داشته
و چون دستها بر زمین نهد منادی ندا دهد از بطنان عرش از قبل رب العزت از افق اعلی بنام وی نام
پدرش گوید فلان بن فلان چون بزرگ آمد بیافریدم ترا و تو بهترین گزیدهٔ من از خلق و موضع سر من و
عیبهٔ علم من و خلیفهٔ من در زمین از برای تو و از برای کسی که تولا کند واجب گردانیدم رحمت خود بخشیدم
و در جوار خود جای دادم پس بعزت خود که درآرم کسی را که تو دشمنی کند در سخت ترین عذاب اگر چه
فراخ گردانم در دنیا از روزی چون آواز منادی منقطع شود او منادی را جواب دهد دستها بر زمین نهاده
و سر بر آسمان داشته بگوید شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِا
لْقِسْطِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و چون این بگوید خدای تعالی بدهد او را علم اول و آخر و مستحق
شود دو زیارت روح را در شب قدر گفته شده گفتم روح جبرئیل امین نیست گفت روح خلقیست عظیم تر از
جبرئیل بدرستی که جبرئیل ع از برگزیده تر از فرشتگانست حق تعالی میفرماید تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ
روایت کرده اند باسناد که معاذ بن کثیر گفت بصادق ع گفتم از خدای تعالی میخواهم تا چنانکه پدرت را چون

تو فرزندی بداد بدین منزلت که ترا نیز بدهد امام علیه السلام گفت خدای آنرا داده است گفتم کیست اشارت
بموسی ع کرد و آنحضرت کودک بود و خفته بود محمد بن عبد الله البکری گفت بمدینه آمدم که وامی طلبم
نیافتم با خود گفتم پیش موسی ع روم و حال خود با وی بگویم پیش او آمدم گفت چه حاجت داری گفتم حکایت
خود را او بخانه رفت و اندکی شد باز آمد بغلام گفت برو چون غلام رفت او دست کرد و صرهٔ بمن داد
که سیصد دینار در آنجا بود برخاست و برفت من نیز برخاستم و برفتم روایت کرده اند از ابن عمار غفری
که چون رشید بحج رفت بمدینه رسید بزرگان مدینه استقبال نمود موسی ابن جعفر علیه السلام در پیش
ایشان بود بر ستوری نشسته ربیع بوی گفت این چه ستور است که نشسته اگر کسی را برین ستور طلب
کنی نیابی و اگر قصد تو کنند نتوانی جست موسی ع گفت این ستور از بزرگی و گردن کشی از اسب فروتر است
و از ذلت و خواری از خر برتر بود و بهترین کارها میانه بود چون رشید در مدینه رفت روی بزیارت رسول الله
صلی الله علیه و آله نهاد گفت السلام علیک یا ابن عم موسی علیه السلام پیش رفت و گفت السلام
علیک یا رسول الله رنگ رشید بگردید و اثر خشم در روی او پدید آمد محمد حسین از موسی علیه السلام
پرسید و جدل میکرد بود و نه موسی علیه السلام گفت تعجب از سنت رسول خدای و استهزا میکنی و در زیر پای
رفتی احکام خدایرا و هر که قیاس کند از راه راست گم شده باشد محمد حسین خاموش شد و هیچ
جواب نداد و موسی علیه السلام فقیه ترین اهل روزگار و حافظ کتاب خدای بود و خوش آواز
خلق بود و چون قرآن خواندی حزین خواندی و بگریستی و شنونده را بگریه آوردی و مردمان مدینه او را
زین المجتهدین خواندندی **فصل** در یاد کردن معجزات و ولایت امام موسی کاظم علیه السلام
روایت کرده اند باسناد از حسین بن عبد الله که عابدترین و زاهدترین روزگار خود بود گفت پرسیدم
از موسی ابن جعفر ع که امام کیست گفت اگر خبر دهم قبول خواهی کرد گفتم بلی گفت امام منم گفتم چیزی باید
که بدان دلیل سازم گفت برو و بنزدیک آن درخت و بگوی که موسی ابن جعفر میگوید بیا رفتم و گفتم

که امام میطلبد بخدا که آن درخت آمد و باز بجای خود رفت و قرار کرفت **معجزهٔ دیگر** روایت کرده شد
باسناد از ابی قتاده از ابی خالد الزبالی که کفت ابو الحسن موسی علیه السلام نزد و باوی جماعتی بودند و مرا
فرمود که تا چیزی جهت وی بخرم چون ایستاده نزد دیک او رفتم کفت یا ابا خالد ترا غمناک می یابم کفتم جانم فدای
تو باد چیست این طاغی میبرد مرا و من از و ایمن نیستم کفت یا ابا خالد از و هیچ باک ندارم در فلان سال و فلان
روز در فلان ماه منتظر باش که من بتو رسم انشاء الله من حساب میداشتم تا در آن روز که وعده کرده
بود در موضعی که فرموده بود بنشستم تا نزدیک آفتاب فرو رفتن هیچ کس را ندیدم در دلم شک افتاد چون
شب در آمد دیدم ابو الحسن موسی علیه السلام بر شتری نشسته آمد کفت یا ابا خالد کفتم لبیک جانم فدای تو باد
کفت شک کرده بودی این زمان شاد شدی کفتم حمد خدایرا که از دست آن طاغی خلاصی یافتی کفت یا ابا
خالد بدرستی که ایشانرا بازکشتی بود با من و من از ایشان خلاصی نیابم **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند
باسناد از سیف بن عمره از اسحاق بن عمار که کفت از عبد الصالح علیه السلام شنیدم که بمردی خبر مرک
میداد و من کفتم او میداند خبر مرک شخصی از شیعهٔ وی در خشم شده در من نکریست و کفت یا ابا اسحاق بدرستی
که رشید از مستضعفان بود و او میدانست علم منایا و بلایا پس امامی که حجت بود بدان اولیتر
باشد یا ابا اسحق عمر تو رسیده تا مدت یکسال دیکر وفات کنی و برادران اهل بیت تو بعد از تو اندکی
بمانند و بعضی از ایشان بعضی را خیانت کنند و چنان شود که برادران و آشنایان را بر ایشان رحم آید
و قومی بر ایشان شماتت کنند و کفت از خدای تعالی آمرزش میخواهم پس اسحق در آن یکسال وفات
یافت و بسی بر نیامد که فرزندان عمار مفلس شدند و هر چه ابو الحسن در حق ایشان فرموده
بود همه راست بود **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد از اسحق بن عمار که او کفت که هرون و ابو حنیفه
پیش ابو الحسن رفته بودند که از چیزی پرسم و در شکش افکنم درین اندیشه بودند که ناکاه مردی آمد از قبل
سندی تا بکار و کفت جانم فدای تو باد میخواهم روانه شوم اکر حاجتی هست حکم فرمای تا روا کنم کفت هیچ

همراهانرا

حاجتی ندارم چون بیرون رفت ابو الحسن موسی علیه السلام فرمود که این درخواست میکند که ازین حاجتی
حاجتی خواهم تا ناهموار و اکند امشب بمیرد و پس ابو یوسف نیز آنجا حاضر بود کفت برخیزید تا برویم چون بر
خاستند و بیرون رفتند و با یکدیکر کفتند ما آمدیم تا او را فریضه و سنت پرسیم اکنون او علم غیب میکوید پس
ایشان مردی را فرستادند تا نزد او بنشیند تا امشب کار او چکونه خواهد شد آن مرد رفت بر در خانهٔ آنکس
بمسجدی بود در آنجا بخفت بامداد آواز کریه و فریاد شنید پرسید که چه حالست کفتند آن شخص پیش ابو الحسن
موسی علیه السلام و ابو یوسف و ابو محمد رفته بود و ایشانرا اعلام کرده امشب وفات یافت پس باز بخدمت ابو الحسن
موسی علیه السلام آمدند و کفتند بدرستی که ما دانستیم که علم حلال و حرام حاصل کرده اکنون از کجا دانستی کار این
مرد که بر تو موکل بود که درین شب بمرد کفت از آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی ابن ابی
طالب را علیه الصلوة و السلام معلم آن خبر داده پس آن باب کشاده کردانید هزار باب دیکر کشاده شد هر دو
متحیر مانده جواب نداده اند **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد از حسین بن راشد از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم
که کفت من پیش ابو الحسن موسی علیه السلام بودم که مردی آمد پیش او نصرانی بود کفت من آمده ام از شهر دور و سفری
دشوار و مدت سی سالست تا از پروردکار خود میخواهم که مرا راه نماید به بهترین دینها و بهترین بندکان
و عالمترین ایشان شخصی در خواب پیش من آمد و از برای من صفت کرد مردی را بعلیا و دمشق پس پیش
او رفتم و با وی سخن کردم کفت من غلام کمترین اهل دین خودم کفتم دلالت کن کسی را که عالمتر از تو
باشد که من سفر را عظیم نمی شمرم و راه دراز بر من دشوار نباشد و بدرستی که من همه انجیل خوانده ام و زبور
و توراة و همه قرآنرا یاد کرفته ام آن عالم مرا کفت اکر علم نصرانیت میخواهی تو عالمترین عرب و عجمی و اکر علم یهود
میخواهی ناطر بن سمر خیل السامری عالمترین مردمانست بدان اکر علم اسلام و علم انجیل و زبور و توراة و
کتاب هود و هر چه بپیغمبران فرود آمده است از خیر که در دهر بود بیان و شفا و اجر کسی را که راحت طلبد و فرحت
کسی را که خدای تعالی بدو خیر خواسته باشد نزدیک او روا اکر همه پیاده باید رفت کفتم که با هر دوم و او را

کجا یا هم گفت بمدینه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله روی از بنی غنم بن مالک بن النجار رئیس و ایشان نزدیک مسجد
باشند و تو جامه و حلیه نصرانیان آشکار کن آنگه از بنی عمرو بن مبذول بپرس و ایشان ببقیع الزبیر نشینند
آنگه از موسی ابن جعفر علوی بپرس که منزلش کجاست و او مسافر هست یا حاضر اگر مسافر بود به نزد وی رود و مراد
تو دستور بهتر میسر شود و اگر حاضر بود بخدمت او برو و بگو مطران علیا و غوطه دمشق مرا بتو نشان داده
و نزد اسلام بسیار میرساند و میگوید من پروردگار خود مناجات میکنم که اسلام من بر دست تو کرد آنگه
گفت دستور میدهی یا بایستم که بنشینم با دست برهم نهاده بخدمت بر پای ایستم امام علیه السلام فرمود
که بنشینی بنشست آنگه کلاه از سر بنهاد اخت و گفت جانم فدای تو باد رخصت میدهی تا سخنی بگویم امام
گفت بگو گفت مرا خبر ده از کتاب خدای تعالی که بر محمد مصطفی صلعم فرو فرستاده و وی را وصف کرد حم و
الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ تفسیر این آیه چیست ابو الحسین علیه السلام
فرمود حم محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و او در کتاب هود است علم که بر و فرستاده اما کتاب مبین
امیر المؤمنین علی است علیه الصلوة والسلام و لیله فاطمه است علیها السلام فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ
در آن خیری بزرگ آید در حق مردی حکیم پس آن مرد گفت از برای من صفت اول و آخر را از این مردان بگفت
صفات مشتبه شود ولیکن من از برای تو صفت کنم آنچه از نسل سیم قوم بیرون آید بدرستی که او نزد شما مذکور است
در کتابها که بشما فرستادند اگر تغییر نکنند و کافر نشوید نصرانی گفت من از تو پوشیده نکنم آنچه میدانم و با
دروغ نگویم ابو الحسین علیه السلام گفت خبر ده مرا نام مادر مریم چه بود و چه روز بود که در مریم نفخ کردند و چند
ساعت از روز گذشته بود و در کدام روز عیسی علیه السلام از مادر متولد شد و کدام از روز نصرانی گفت یا امام
ندانم امام فرمود که نام مادر مریم مها بود و بتازی هبه و آن روز که مریم حامله شد روز آدینه بود وقت
زوال و آن روز بود که روح الامین فرود آمد و مسلمانان را عید است و عیدان مقدم تر نیست خدای تعالی
آن روز را تعظیم کرد و آن روزی که مریم ولادت کرد دوشنبه چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود شناسی

حال کم بیت ستار رسیده ام

آن جوی را که مریم در و عیسی را ولادت کرد یا با عبده گفت نه امام فرمود که آن فرات بود پس نصرانی گفت
نام مادر چه بود پسر را بی و عربی امام علیه السلام فرمود که نام مادرت بسریانی عفاله و نام جده تو از پدر عموره و
نام مادرت بعربی مسته و نام پدرت عبد المسیح بعربی عبد الله و گفت نام جدم چه بود گفت عبد الرحمن داد
مسلمان بود و وی را شهید کردند جمعی از لشکر اهل شام در سرای وی افتادند و او را ناگاه بکشتند گفت نام
من چه بود فرمود عبد الصلیب و گفت اکنون چه نام می نهی فرمود عبد الله گفت بدرستی که من ایمان آوردم
بخدای و گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدای نیست واحد است و او را شریک نیست فرد و صمد نه چنانکه
ترسایان صفتش میکنند و گواهی میدهم که محمد رسول الله رسول خداست و او را بحق فرستاده و حق را
روشن کردانید و وی رسول خدای بود بکافه خلقان و گواهی میدهم ولی وی و حکمت وی ناطق شد و بیان
آن کرد و هر که پیش از وی بود و از اولیا بحکم بالغ ناطق شد و بر طاعت هم پشت بودند و از باطل و اهل آن
مفارقت کردانید و خدای ایشان را الطاعت داری خود بنا کردانید و از معصیتشان نگاه داشت پس ایشان
اولیاء خداانید و ایمان آوردم بجزد و بزرگ ایشان آنرا که یاد کردم و ایمان آوردم بخدای تبارک و تعالی
که پروردگار عالمیانست آنگاه زنار خود ببرید و اگر دو صلیبی زرین در گردن داشت ببرید و زنی بخواست از بنی
فهر و امام علیه السلام آن زن را به پنجاه دینار بنکاح او در آورد و مسکنی و خادمی داد و آنجا مقیم بود تا که ابو ابراهیم را علیه السلام
ببردند پس از آن به بیست و هشت شب وفات کرد معجزه دیگر روایت کرده اند بعضی از دو کیسه از عیشی
که گفت موسی علیه السلام را دیدم که نزدیک درختی شد که آنرا بریده بودند و دست بر آن بسود پس آن درخت
بریده برگ بیاورد آنگه خرما از آن درخت باز داد معجزه دیگر روایت کرده اسحاق بن عبد الله که گفت
با ابو الحسن موسی ابن جعفر علیه السلام بودیم در محلی که او را بجبر می بردند چون بداین نزدیک شدیم در دریا
نشستیم و موج بسیار بخاست و در عقب ما کشتی بود و زنی در آن کشتی نشسته بود که بخانه شوهرش
می بردند آوازی از میان آن قوم برآمد پرسیدیم که چه واقع شده گفتند آن عروس رفت تا آب بردارد

دست ورنجن زرین از دستش بیفتاد در وی گم شد میکند امام فرمود ملاح را که کشتی باز دار و امام علیه السلام
بر کنار کشتی بیستاد و سخنی آهسته بگفت آنگه ملاح را گفت بگو صاحب دست ورنجن را که مال خود را بر دار و پس
آنگاه که دیدیم دست ورنجن بر روی زمین افتاده و اندک آبی بر آن و ملاح گفت که حق را بمستحق رسان و بگو تا
خدای را حمد و ثنا گوید پس برادرش او را گفت جانم فدای تو باد این دعا که خواند پدر مرا تعلیم کن گفت بشنو
بیاموز و به دیگر کسی میاموز انت و یا سامع کل صوت قوی احنی یا باری النفوس من بعد الموت لا
تغشاک الظلمات الحندسیة و لا تتشابه اللغات المختلفة و لا یشغلک شیء عن شیء یا من
لا یشغله دعوة الداعی دعاه من السماء عن دعوة الداعی دعاه من الارض و لا یشغله
دعوة الداعی من الارض عن دعوة الداعی من السماء یا من له کل شیء من خلقه سمع سامع
و بصر نافذ یا من لا یغلطه کثرة المسائل و لا یبرمه الحاح الملحین ای حی حین لا حی فی دیمومة
ملکه و بقائه یا من سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره یا من اشرقت لنوره دجی الظلم اسئلک
باسمک الواحد الاحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع ارکانک کلها اصل علی و اهل
بیته آنگه حاجت بخواهند **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد از محمد الرافعی که گفت من پسر عمی داشتم
حسن بن عبدالله نام داشت و از عابدترین اهل روزگار خود و سلطان از وی احتراز کردی و در پیش
سلطان بسیار سخن درشت گفتی و او را پند دادی و امر معروف فرمودی و سلطان آنرا از وی تحمل کردی
از برای صلاحش و دایم حالش همچنان بود تا روز ابوالحسن امام موسی الکاظم ع در مسجد رفت دید
او را اشارت کرد که ترا معرفتی نیست برو و معرفت طلب کن گفت جانم فدای تو باد و معرفت چیست
فرمود علم فقه بیاموز و حدیث طلب کن گفت از که گفت از انس بن مالک از فقهای مدینه آنگه حدیث
بنوشت و پیش وی آمد و بر وی خواند و هر دو منتظر می بود تا که ابوالحسن بکاری خود در رفت و او نیز در پی وی در راه
بدو رسید و گفت جانم فدای تو باد مرا بر معرفت دلالت کن او خبر داد بکار امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا قبول

کرد آنگه گفت بعد از امیرالمؤمنین که بود فرمود امام حسین ع و آنگه امام حسین ع و امامان را یکایک گفت تا بخود
رسید خاموش شد پرسید که جانم فدای تو باد امروز امام کیست گفت اگر خبر دهم قبول میکنی گفت بلی فرمود منم
گفت چیزی میخواهم که بدان دلیل سازم فرمود که بنزد آن درخت برو و بگو که موسی ابن جعفر ترا میطلبد بنزد
آن درخت رفتم و گفتم پیغام امام را بخدای که او را دیدم که زمین را شکافته بخدمت امام ع آمد آنگه درخت را
اشارت کرد که باز گرد دیدیم بدو اقرار کرده خاموش شد **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد از ابن ابی عمیر
از هشام بن الحکم که گفت چون ابی عبدالله علیه السلام بگذشت و عبدالله بن جعفر دعوی امامت کرد که او برادر
بزرگتر بود موسی جعفر ع او را بخواند و گودی بکند و هیزم بسیار و نفط بالای آن ریخته آتش زد و گفت ای
اخی اگر امامت بر تو مسلم است دست درین آتش بنه گفت می ترسیم که دستم را بسوزاند پس ابوالحسن دست
در آتش کرده و پاره آتش برداشت و در روایت دیگر آمده که خود در میان آتش رفته بعد از ساعتی
بیرون آمد **معجزه دیگر** از علی بن ابی حمزه روایت کرده اند که گفت من در پیش ابوالحسن علیه السلام نشسته بودم
که مردی پیش او آمد جندب نام داشت بر وی سلام کرد و بنشست پس ابوالحسن موسی الکاظم ع او را پرسش
کرد و گفت یا جندب برادرت چونست و چه کرد گفت جانم فدای تو باد شما را سلام میرساند گفت
یا جندب خدای ترا مزد دهاد که برادرت وفات کرد گفت جانم فدای تو باد بخدا سیزده روز است نامه‌اش
آمد از کوفه که بصحت و سلامت است فرمود که وفات کرد بعد از آنکه آن نامه را بتو فرستاد و بدو روز مال
بزن خود سپرد که محافظت کند تا رفتن تو چون برسی تسلیم تو کند و زن آن مال را در زمین پنهان کرده
در خانه که برادرت آنجا بودی و چون تو پیش او روی بملایمت با او حکایت کرده در طمع افکن او را تا
مال بتو دهد علی ابن ابی حمزه گفت بعد از مدتی او را دیدم و از آن حال پرسیدم از آنچه امام فرموده بود سوال
کردم گفت یا علی بخدای که سبقت من راست گفت هرچه گفت و از آن هیچ زیاد و کم نبود نه در مال نه در ترکت
برادرم **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد از ابن فضال از ابن حمزه که گفت مردی بود از موالی ابوالحسن

موسی الکاظم ع او را دوست داشتی روزی در خانهٔ او بودم حدیث متعه میگذشت مرا گفت که ترا حدیثی عجب بگویم
از سید خود روزی از منزل خود بیرون آمده زنی صاحب جمال را دیدم و زنی دیگر همراه او بود من از عقب ایشان
رفتم گفتم با من نکاح متعه میکنی زن گفت اگر مرا با زن خواهی داشت ترا در من طمع نباشد والا ترا قبول کنم
کرد پس آن هر دو با من بیامدند در خانه رفتیم چون او یک پای موزه بیرون کرد یکی در خانه را از بیرون آمد
موفق را دیدم گفتم خیر است گفت ابوالحسن ع ترا امر نماید که این زن را که در خانه آورده بیرون کنی و دست
بوی نکنی پس در خانه رفتم و با زن گفتم موزه بپای کن و بیرون رو بیرون رفتند موفق را بر در خانه ایستاده
دید گفت این از سحر مولای تست او را جواب نداد موفق مرا گفت در خانه به بند من در را بستم بجای که اندکی
بر آمد و من پس در بودم و گوش میداشتم که مردی با آن زن رسید گفت زود بیرون نه ترا گفتم که بیرون بیا تا سی بیاییم
بجا آمدی
زن گفت که رسول سلطان آمد او را گفت که مرا بیرون کند شنیدم که جمعی اتفاق کرده و طمع در مال من کرده این
حیله ساخته بودند روز دیگر نزد ابوالحسن ع رفتم و سلام کردم مرا گفت دیگر الجنان نکنی که آن زنی است
از بنی امیه شوهر دار ملعونه جماعتی او را الجنانهٔ تو فرستادند تا ترا با او بگیرند خدای را حمد و ثنا بگوی که آنرا از
تو بگردانید شکرها واجب نمودم و پنج هزار درم پیش امام آوردم مرا گفت ببر و خرج فلان بکن الجزاه مولای
ابی ایوب النجاری که هرچه مراد تست از کار دنیا و آخرت در آن حجره هست از جمال و دین معجزهٔ دیگر روایت
است باسناد از ابن فضال از علی بن ابی حمزه که گفت ابوالحسن علیه السلام مرا بکاری فرستاد چون باز آمدم
مصعب بر در بود و زنی بر سر گذر که دو او را گفتم مولای مرا اعلام کن مصعب در رفت و من از عقب او میرفتم
و با او متعه میکردم که مصعب بیرون آمده مرا گفت در آی در شدم امام ع بر مصلی نشسته بود قالیچه در زیر آن مصلی
دست کرد و مشتی زر از زیر قالیچه بیرون آورد بمن داد و گفت پیش آن زن رو که در دکان علاف بقیع
منتظر توست زر گرفته به بقیع رفتم چون آن زن مرا دید از دکان علافی برخاست و روی بمن کرد و گفت یا
عبدالله مرا باز داشتی گفتم بر خیز او را بردم و متعه کردم و دیگر روز بخدمت امام رفتم پرسید که یا علی چگونه دیدی

گفتم جانم فدای تو باد آنچه دوست میداشتم دیدم معجزهٔ دیگر روایتست باسناد از موسی بن ... که
او گفت موسی ابن جعفر را ع دیدم در حبس رشید و بروی فرو می آمد مایده از آسمان و بهم زندانیان
را از آن دادی آنگه خوان باسمان بر میشد بی آنکه چیزی از آن کم شود معجزهٔ دیگر روایتست از اسناد
بن موسی از اصبع بن موسی که گفت زری چند نزد امام بردم بعضی از آن من بود و بعضی از آن برادران
چون پیش او خواستم رفت از خود یک دینار داشتم تتمه کردم نود و دو دینار که از اصحاب من بود
پیش او رفتم در خدمت او ریختم از آن میان یکدینار برگرفت و مرا گفت دینار خود بر گیر که آنرا به وزن
پیش ما فرستادند بعد از معجزهٔ دیگر روایت کرده اند باسناد از حسین بن علی که گفت با خالم
اسماعیل بن الیاس بحج رفتم و خالم با بوالحسن ع نامه نوشت که من دختران بسیار دارم و پسر ندارم
و مردان ما اندک شده و چون من از خانه آمدم زنم حامله بود و اکنون التماس دعا دارم تا خدای عز و جل
آن حمل را پسر کند پس امام ع فرمود که بنویس که الله تعالی حاجت تو روا کرد آن فرزند را محمد نام کن چون
بکوفه رسیدم او را پسری آمده بود پیش از رفتن با شش روز پسر بزرگ شد و از و فرزندان بسیار
پیدا شد معجزهٔ دیگر روایت کرده اند از حسین بن المثنی که بحج رفتیم و پاره از مسجد رسول الله صلی الله
علیه و سلم ریخته بود و بنایان آنرا عمارت میکردند خواستیم با کارگران آنجا رویم تا بر حجرهٔ رسول الله
مطلع شویم پس بجا کسی فرستادیم امام علیه السلام که نکنید اگر چنان کنید باز دیده و رسول خدا را ببینید
بر پای ایستاده نماز میگذارد چون بنگرید و بیرون آیید چشمهای شما کور شده باشد معجزهٔ دیگر عثمان
بن سعید از ابی علی بن راشد که گفت جماعت شیعه به نشابور جمع آمدند در روزگار امام جعفر صادق ع
و گفتند امام را ما آنچه بر ما واجب شد بمولانا می فرستادیم و اکنون دروغ زنان بسیار شده اند و
کسانی که دعوی این کار میکنند پس طریق که ما مردی اختیار کنیم و او را پیش امام فرستیم تا کار از برای ما معلوم
کند پس محمد را اختیار کردند معروف بابی محمد بن جعفر ابراهیم النشابوری و آنچه بر ایشان واجب شده

بود و در آن از مال و جامه بوی دادند سی هزار دینار زر بود و پنجاه هزار درم و دو هزار شقه جامه و جامه

های بعضی میان بود و بعضی پهن بود پیره زنی بیامد از فاضلان زنان شیعه که نامش شطیطه بود یک درم

درست بود و دادی بوزن یکدرم و دو دانگ بود و پاره کرباس خام که خود رشته بود که آن چهار درم می

ارزید بدو گفت خدای را در مال من بیش ازین حقی نیست این را بمولای من ده او گفت ای پیره زن از ابی عبد الله

شرم دارم که چیزی درم و پاره کرباس پیش او برم گفت چنین مکن که خدای از حق خود بد نیاید داد

مستحق اینست جعفر گفت من آن درمهای او را در کیسه انداختم که در آن کیسه چهار صد درم بود از آن

خلف ابن موسی اللؤلؤی و کرباس او را در بسته نهادم که در آن سی جامه بود از آن دو برادر بلخی

که ایشان را ابنی نوح ابن اسماعیل گفتندی و شیعه جزوی بیاوردند و در مسئلها نوشته بودند و در آن

جزو هفتاد ورق بود و در هر ورق مسئله و در تحت آن بیاضی گذاشته از برای جواب و هر ورق که رفته

مهر کرده گفت این جزو را بدست امام ده و یک روز پیش او بگذار روز دیگر بستان پس اگر مهرها حال

خود یابی که نشکسته باشد و زر و لیده نشده مهرها بشکن و در جواب نگر اگر جواب داده باشد و مهرها

نشکسته باشد او است امام که مستحق آن مال باشد مال بدو ده و اگر نه باز آور جعفر گفت پس رفتم تا بکوفه

رسیدم که ابتدا بزیارت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کردم و بر در مسجد پیره مستی یافتم که ابروها

ایش بر چشم افتاده بود و چین در رویش افتاده بر روی از آن ساخته و دیگری بر خود پیچیده

و گرد وی جماعت گرد آمده و از وی حلال و حرام می پرسیدند و او ایشان را فتوی بمذهب امیر المؤمنین

علی علیه السلام میداد یکی را از حاضران پرسیدم که این کیست گفت ابو حمزه ثمالی است بر وی سلام کردم

و نزدیک وی بنشستیم از حال پرسید بدو گفتم شادشد و مرا بپیش خواند و میان دو چشم بوسه داد

و گفت دنیا خراب نشود تا بدین جماعت رسد ناگاه چشم بگشاد در بیابان نگر بست و گفت شما

می بینید آنچه من بینم پرسیدیم که چه می بینی شخصی می بینم تا بر ناقه نشسته مرد را دیدیم که می آید بر شتری

گفت

سوار چون نزد ما رسید شتر را بجا بابند و بما سلام کرد و شیخ ازو پرسید که از کجا می آیی گفت از

یثرب شنیدم امام جعفر ابن محمد الباقر وفات یافت پشتم شکسته شد با خود گفتم می باید بخدمت ابو

حمزه رفت تا معلوم نمایم که با که وصیت نمود گفت با پنج کس اول ابو جعفر منصور دوم با پسرش عبد الله

و با پسر خودش موسی الکاظم علیه السلام گفت غمناک مشو که امام را شناختیم ابو حمزه گفت یا شیخ اول

وصیت بمنصور از برای اینست که امام برده ساخت و پوشید از برای تقیه امام و صیتش به مهین و کهین

بود و نص بر کهین کرد پس بخدمت امام موسی علیه السلام رو که او است صاحب الامر بس من امیر المؤمنین علی ع

زیارت کرده از ابو حمزه طلبیده بمدینه رفتم و رخوت در کاروانسرا نهادم و قصد مسجد رسول الله صلی

الله علیه و آله و سلم کرده زیارت کردم و نماز کرده بیرون آمدم و اهل مدینه را پرسیدم که جعفر ابن محمد با که

وصیت کرد گفتند با پسرش عبد الله گفتم او فتوی میدهد گفتند بلی پس قصد او کردم بخدمتش رفتم بر در

سرای او غلامان یافتم که بر در سرای امیر شهر نبود انکار کردم دستور خواسته باندرون رفتم بخاطرم

آمد که امام را حاجت بمصلحت که کسی باندرون رود یا نزد و دنیا شد چون پیش او رفتم دیدم که بر مسند

عظیم نشسته گفتم که امام بر مسند نشسته باز گفتم این فضول باشد که این از بهر تقیه خواهد بود و آنکه

او را سلام کردم مرا بنواخت و دستم گرفته نزدیک خود بر دو پهلوی خودش نشانید آنگه گفت تو از برای

چه آمدهٔ گفتم مسئله چندی می پرسم و حج میبرم گفت بپرس آنچه می پرسی گفتم در دویست درم چند

زکواة واجب شود گفت پنج درم پرسیدم در صد درم چند درم گفت دو درم و نیم گفتم مردی که با زن خود گوید

تو طالقی بعدد ستارگان آسمان او را گفت کفایت بود از سه پوشیده دانستم که وی نص امام

نیست پس از پیش او باز گردیده بتربت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول خدا پیش که

رویم تا جواب مسئله های من بگوید پیش فقهای ناصبیان و ترسایان و گبران میگفتم و گریه میکردم که یکی

مرا بجنبانید شخصی را دیدم که سیاهی بود و پیرهن پاره گفت یا اباجعفر النیشابوری مولای تو موسی

روم ایرا

ولد منبز

ابن جعفر علیهما السلام میفرماید که به پیش من بیا که منم حجت خدای بدرستی که جواب مسئلهها را گفته آنچه
نوشته اند وحق الله آن عورت پیر که نام شطیطه دارد که یکدرم و دو دانگ است و دران کیسه که چهار
صد درم بود و پارهٔ جامه وی که بر آنجمله آن دو برادر بلخی است ابو جعفر گفت عقلم خیره شد و پیش رخت
آمدم و بسته رخت برداشتم و او را طلب کردم در خانهٔ کاروانسرا یافتم و بر در آن سرا هیچ کس نه الا
آن غلام که مرا طلب نموده بود اندرون رفت و من نیز از عقب او رفتم حضرت امام موسی را دیدم بر حصیری رفت
نشسته چون مرا دید بخندید گفت یا ابو جعفر چرا نومیدی میشوی بپیش من ای نه بپیش جهود و ترسا و نصرانی
اکنون مرا گفت آن کیسه بیار کیسه را بوی دادم آنرا بگشاد و درم شطیطه را بیرون آورد و مرا گفت این
درمهای شطیطه است گفتم بلی یا مولای پس آن بسته قماش برگرفت و بگشود آن پارهٔ جامه بیرون آورد و گفت
یا معتب آن بسته را بیاور و پارهٔ کرباس از آن بیرون آورده بیالا بیست و پنج ذرع مرا گفت آن زن را
از من بسیاری سلام برسان و او را بگوی که من پارهٔ کرباسی تو در کفن خود داخل کردم و این کرباس
و این کرباس از کفن خود بتو فرستادم که پنبهٔ آن از پنبهٔ الیست که فاطمه علیها السلام بدست خود
میکشت برای کفنهای فرزندانش و از دست رسته خواهرم حکیمه پس تو این را در کفن خود داخل بساز
گفت یا معتب آن کیسه را بیار که نفقه‌های موت ما در آنجاست بیاورد و آن درم را در آنجا انداخت و چهل
درم از آنجا بیرون آورد و مرا گفت او را از ما سلام برسان و بگو که نوزده شب دیگر زنده بمانی و رسیدن این زر
کفن بتو و آمدن ابی جعفر و شانزده درم نفقه کن و بیست و چهار درم بصدقه ده از آنچه بر تو لازم بود و بر تو
نماز کنم و چون مرا نبینی پوشیده دار از برای نفقه و این مهرها و نامه را آنجا شکسته جواب نوشته ایم چون مهرها
نظر کردم همه بحال خود دیدم از آنجمله یکی را گشودم در زیر آن نوشته دیدم جواب نوشته نامه این بود که عالم علیه به سفر ما به
السلام درم دی که گوید نذر کردم از برای خدای تعالی که هر مملوکی در ملک منست از قدیم و او را جماعت مملوکان
باشند و در زیر این سوال نوشته بود که آزاد کند هر کرا در ملک وی بوده بشش ماه پیش از آن بخشش اه دلیل

بر صحت آن قول الله تعالی حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و میان عرجون قدیم و طرحون حدیث
شش ماه بود مهر دیگر بگشادم نوشته بود که چه فرماید عالم علیه که کسی را مال بسیار باشد چه صدقه بدهد
جواب دیدم نوشته شده بود بخط خود که اگر کسی این سوگند خورده باشد از ارباب دنانیر باشد
چهار دینار صدقه بدهد و اگر از ارباب درم بود هشتاد و چهار درم بود و اگر از ارباب گوسفند بود
هشتاد و چهار راس و اشتر بران و قول خدا اینست که لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ و مهر دیگر گشودم و دران
نوشته بود که چه گوید امام علیه السلام در این که گور را باز کرد شخصی و سر مردهٔ را ببرد و کفنش را ببرد
جواب در زیر آن نوشته بود که دستش ببرند از جهت آنکه دزدی کرده و صد دینار بها از وی بستانند
از برای آنکه سر مردهٔ بریده زیرا که ما آنرا بمنزلهٔ کودک سهم در شکم مادر و پیش از آنکه روح در وی میدمند پس
در نطفه بیست دینار نهاده ایم و در علقه بیست دینار و در مضغه بیست دینار و در گوشت بیست دینار و در
تمامی خلق بیست دینار و اگر در وی روح دمیده میدمندی او را هزار دینار لازم می آید و وارث از آن هیچ
فرا نگیرند بلکه آنرا الصدقه بدهند از جهت آن مرده یا حج کنند یا غزا از برای مرده زیرا که آن وی را رسیده بنفقه
ابو جعفر گفت من فی الفور بکار رو آن سرا رفتم و مال و متاع پیش او آوردم و پیش وی مقیم شدم و او را
دران سال حج کرد و من نیز با وی بحج رفتم و با وی عدیل بودم در عماری وی یک روز باز گردیدم و آن را دیدم
تا را گرفته و بخراسان آمدم و مردمان استقبال کردند و شطیطه نیز همراه ایشان بود و بر من سلام کرد
بنده روی به شطیطه آورده در میان آن مردمان گفتم آنچه امام بدو پیغام کرده بود گفتم و آن چهل درم بوی
دادم یکی از شیعه الا که حاسد وی بود با حسرت خورنده بر منزلت او و او را خبر دادم مهرها بگشادند و در
زیر مسئلهها جوابها یافتند شطیطه نوزده روز دیگر باند و روز دیگر بمرد بعد از آن وفات یافت رحمة الله
و شیعه انبوهی کردند بر نماز وی چون جنازه بنهادند من در میان مردمان نگریستم ابوالحسن امام موسی را
علیه السلام دیدم بر تختی سوار فرود آمد و بر شطیطه نماز کرد با قوم وی بود تا او را در قبر نهادند و پاره

خاک از تربت حضرت امام حسین ع در گورش انداخت و چون از کار وی فارغ شد بر پشته بنشست
و روی به بیابان نهاد و گفت اصحاب مرا آشنا سازگردان و سلام من بدیشان برسان و بگوی
ایشانرا که من و کسی که جاری مجری من بود از اجل من لابد بر جنازه های شما حاضر آییم در شهر
که بود و پس از خدای بپرسید و علمای خود بگو کند تا ما را یاری دهید در خلاص خود و آزاد کردن شما را
آتش دوزخ ابوجعفر گفت چون امام ع برفت من جماعت را آشنا سازگردانیده او را بدیدند پس
نزدیک بود که جانهای ایشان برآید از فراق امام علیه السلام معجزه دیگر روایت کرده اند از حوشنام
بن حاتم الاصم از پدرش که گفت شقیق بن ابراهیم البلخی مرا گفت که من بحج رفته بودم فرود آمده
بر در وانی نظاره میکردم بر زینتی که داشتند پس جوانی را دیدم نیکو روی گندم گون جامه درشتی از
صوف در بر داشت گلیمی بخود درا گرفته نعلین در پای تنها نشسته بود من با خود گفتم که این از پیچیده
صوفیانست میخواهد که بار خود بر مردمان نهد بخدای که پیش او روم و او را سرزنش کنم چون بنزدیک
وی رفتم مرا دید گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم آنگه برفت من
با خود گفتم آنچه در دل من بود او بگفت نیست بنده مگر بنده صالح و از چشم غایب شد چون بوا
قصه فرود آمدیم دیدم او را که نماز میکرد و اعضای وی مضطرب و اشک بر رویش فرو می بارید
گفتم این صاحب منست پیش او روم و از وی حلالی خواهم صبر کردم تا فارغ شد روی بدو کردم گفت
برخوان و انی لغفار لمن تاب من آمرزنده ام کسی را که توبه کند آنگه برفت گفتم بدرستی که این یعنی
از ابدالست و دو نوبت بگفت آنچه در سر من بود چون بزبالا فرود آمدیم آن جوان را دیدم بر سر چاه
ایستاده رکوه در دست میخواست که آب بردارد پس رکوه از دستش در چاه افتاد او را دیدم
که بآسمان نگریست و گفت پروردگارا چون طعام خواهم و تشنه شوم تویی قوت دهنده من شقیق
گفت بخدای که در چاه می نگریستم آبش بالا می آمد تا او دست فراز کرد و رکوه برگرفت پر آب کردی

و وضو ساخت و چند رکعت نماز گذارد نزدیک پشته ریگی رفت و بدست بر میداشت و در رکوه
می انداخت و آنرا می جنبانید و می آشامید پس من بنزدیک او رفتم و بر وی سلام کردم و گفتم مرا
طعام ده از آنچه خدای تعالی بر تو احسان کرده بگفت یا شقیق دایم نعمت خدای تبارک و تعالی بر ما بود
آشکارا و نهان پس تو ظن نیکو به پروردگار خود بر وی رکوه را بمن داد از وی بستاندم و از آن بیاشا
میدم و در وی شکر بسته بود و بخدای که هرگز از آن خوشتر نیاشامیده بودم و من سیر طعام و سیراب شدم
و روزها بر من گذشت که مرا طعام و شراب میل نمی شد آنگه او را ندیدم تا بمکه رفتم نیم شبی او را دیدم
در پهلوی قبه السراب در نیمه شب نماز میکرد و بخشوع و ناله و گریستن عظیم تا شب بصبح رسید بر مصلی
بنشست و خدای را تسبیح میگفت آنگه برخاست و نماز بامداد بگذارد و گرد خانه هفت بار طواف
کرد و برفت من از پی او رفتم خدم بسیار و معالی دیدم بر خلاف آن حالات که در راه دیدم
مردمان گرد وی در آمده و بر وی سلام میکردند یکی را از ایشان پرسیدم که این کیست گفت موسی ابن جعفر
علیهما السلام بدرستی که من تعجب میکردم و این عجب نبود الا مثل این سید را معجزه دیگر مروی است
از مرازم که گفت بر درگاه رشید مرا و عبد الحمید طایی را و مصاحبی از نا محمد بن حکیم را و عبد الحمید را در سرای
بردند و اندک مشغول شد سر حقتش را بیرون آوردند و رنگ ما بگردید و گفتیم کار ما هم شد پس ما نیز به پیش
او بردند او را دیدم خشمناک و دستار فی ور بسر او ایستاده و شمشیری برهنه در دست و علوی را دیدم
در پیش وی دانستیم که او را در کار ما سعی کرده پس گفتم از خدای بترسی یا امیر المؤمنین که خون ما را حلال
بناشد بحجتی و در حق ما شنو قول این فاسق پس علوی گفت مرا فاسق میخوانی و من گفتم تو در مدینه
پالوده در دهن من نهادی بدست خود از دوستی که با من داشتی پس رشید گفت الحیان که علوی گفته
بواسطه آنست که تو حق وی شناختی من گفتم یا امیر المؤمنین بخدا که از وی پرسی که بنده در مدینه خانه
سیفر داشتم و او از من درخواست که بدو فروشم و موسی ابن جعفر را علیه السلام شفیع آورد من قبول

نکردم و بدبکری فروختیم پس رشید از وی پرسید که چنین بود گفت بلی رشید گفت برخیز که خدای ترا زشت
گرداناد میگویی که او بر تو بیعت و خدای موسی ابن جعفر علیه السلام گواهی میدهد و خود میگویی که شفاعت
وی را قبول نکنم و جهت خانه که بنی فروشد انگه روی کرده گفت برخیز و براه خود رو بیرون آمدم و دست
یار خود گرفته گفتم برخیز که خدای تعالی ما را خلاصی داد و خدای عبد الحمید را بیامرزاد حکایت
کردم بدانچه گذشته بود او را مرا گفت چه مانع بود ترا از قبول نکردن شفاعت ابی الحسن موسی ابن
جعفر علیه السلام گفتم مرا خود فرموده بود که او شفاعت آورد مطلق قبول مکن معجزهٔ دیگر
روایت کرده باسناد از حسین بن منصور از برادرش که گفت پیش ابو الحسن ع رفتم در اندرون سرای
وی در شب وی چراغ نبود پس دست برداشت دعا کرد چنان بود که گویا ده چراغ میسوزد پس مردی آمد
دستوری خواست تا درآید امام علیه السلام دست بالا کرد انگه آن مرد را دستوری داد معجزهٔ دیگر
روایت کرده اند باسناد از ابی رباب الدغشی که گفت برادرم را پسری بود جعفر نام پسندیده و رشید
بود و بسیع دشنر و هم کارهای ما را او کفایت کردی پس او را بلی رسید و بادی در وی پدید آمد و دست
و پایش تشنج شد چنانکه او را نمی شد جنبانیدن و آن جوان بگداخت و بکاست و گوشتش نماند
و مدت دو سال علاج کردیم بهر چه ممکن بود هیچ سود نداشت و بدتر می شد او را بمدینه بردیم من در
خدمت ابی الحسن موسی علیه السلام رفتم و بعرض رسانیدم که برادرزادهٔ من بیماری دارد و از حال
وی خبر دادم گفت او را بیار و رید او را بخدمت امام ع آوردیم امر کرد پدرش را که بر دو دختم و او را بر سینه باز نه
الحنان کرد انگه گفت بگوی اللهم انک عیرت نقلت بنبیک قل ادعوا الذین زعمتم من دونه فلا
یملکون کشف الضر عنکم ولا تحویلا و یا من یملک کشف الضر اکشف ما بنا من ضر الطلیه
اکشف ما بناطن یا ارحم الراحمین پس دست بر اعضای مالیده برخواست معجزهٔ دیگر روایت کرد
محمد بن عمر الحافظ از محمد بن جریر الفقیه از سفین بن وکیع از پدرش وکیع از عمش که گفت کاظم الغیظ

دیدم نزدیک

دیدم نزدیک رشید و رشید وی را تواضع میکرد و خشوع می نمود پس عیسی بن ابان گفت یا امیر چرا
او را خضوع می نمایی گفت من از پس جهود افعی دیدم که دندان بر هم میکفت و مرا خضوع نمایی و اجابت
کن و الا تیز فرو برم از آن افعی بترسیدم از آن وجه او را اجابت کردم معجزهٔ دیگر قال ابن شادان
واخبرنا محمد بن عمر حدثنا سفین بن وکیع عن ابراهیم بن الاسود قال رایت موسی ابن جعفر
علیهما السلام و قد سعل الی السماء و بی له دمعه حریه من نور فقال الخوف فی هذا علی الرشید
لو شیئت لطفته هذه الحربة فابلغ ذلک الرشید فاعم علیه ثلثا واطلعه معجزهٔ دیگر از آن
جمله مشهور است نزدیک خاص و عام است که ابو حنیفه چون در سرای امام صادق علیه السلام خواست که بر در
امام موسی را ع در دهلیز سرای دید و او آن زمان کودک بود ابو حنیفه با خود گفت بدرستی که انبیا دعوی میکنند
که ایشان را علم میدهند در حال طفولیت من امتحان کنم پس وی را گفت یا غلام چون مرد غریب در شهر آید
کجا حدث کند موسی علیه السلام بدو نگریست از سر خشم و گفت یا شیخ بی ادبی کردی سلام را کجا رها
کردی ابو حنیفه گفت من خجل شدم و باز گردیدم و از سرای بیرون رفتم و او در خشم من بهدیک آمد و دیگر باره
پیش او رفتم و سلام کردم و گفتم یا بن رسول الله غریب چون در شهری آید کجا حدث کند او گفت دور
باشد از کناره جویها و از آب خورشها و از آنجا که مردمان فرود آیند و زیر درختان میوه دار و
در سرایها انگه حدث کند هر جا که خواهد پس وی را گفتم یا بن رسول الله معصیت از کیست و او بی نگریست
و گفت یا از خدا باشد یا از بنده یا از هر دو و اگر از خدای بود او از آن کریم تر است که بنده را بگیرد به
گناهی که بنده نکرده باشد و اگر از بنده و خدای باشد پس او از آن عادل تر است که بنده را بگیرد بجرمی که خود
شریک او بود پس یقین از بنده بود ابو حنیفه گفت آب در دیده من گردید و این را خواندم که ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم معجزهٔ دیگر ابو بصیر گوید که موسی ابن جعفر علیهما السلام گفتم امام را
بچه بدانم گفت بچند خصلت اول آن بود که از پیش امامی که بود در رفته بود و از پدر چون از وی سوال

کنند جواب دهد و چون سوال نکنند وی ابتدا کند و خبر دهد و بدانچه فرا خواهد بود و با هر کسی بازبان و
لغت وی سخن گوید آنگه گفت علامتی دهم ترا بیش از آنکه از اینجا بروی اندکی شد مردی در آمد از اهل
خراسان و با موسی ابن جعفر عم سخن گفت بعربی و وی علیه السلام به پارسی جواب داد آن مرد گفت
والله که من از آن سخن به پارسی نگفتم ترسیدم که تو ندانی وی علیه السلام گفت سبحان الله چون من
جواب تو نتوانم داد پس مرا چه فضل باشد بر تو و بچه استحقاق امامت باشد آنکه مرا گفت بر امام پوشیده
نباشد کلام هیچ کسی از مردان و نه از مرغان و نه او را از هر چه روح باشد یعنی همه را داند معجزهٔ دیگر
روایت کرد ابن سنان که رشید وی علی بن یقطین را جامها داد و اکرام کرد و باوی از آنجمله دراعه
خز سیاه بود از لباس ملوک اشتغل بزر علی بن یقطین بیشتر از آن جامها پیش امام موسی عم فرستاد
آن دراعه نیز بوی فرستاد چون بوی رسید آن مال و آن جامها به پذیرفت و آن دراعه بدو فرستاد
و گفت این را نگاه دار که ترا با این کار باشد و از دست مده که بدین حاجت بود ترا علی بن یقطین
ندانست که آن چرا باز عقب فرستاد و آنرا نگاه میداشت چون روز چند بر آمد او را غلامی بود
از پیش خویش دور کردانید پیش هارون الرشید آمد و او را غمازی کرد و گفت علی بن یقطین
با امامت موسی ابن جعفر علیهما السلام اقرار دارد و خمس مال بوی میدهد هر سالی و آن دراعه که تو بدو دادی
فلان وقت بدو فرستاد رشید عظیم خشمناک شد و گفت من این حال ظاهر کردانم در حال کسی
بطلب علی بن یقطین فرستاد چون در آمد گفت آن دراعه را چه کردی که من بتو دادم گفت پیش
منست در صندوقی نهاده ام مهر کرده و بوی خوشی بدو کار برده ام و هر بامداد آن صندوق را ی
کشایم و آنرا بر میدارم و بوسه میدهم و باز بجای خود مینهم و هر شبانگاه نیز چنین کنم رشید
گفت حاضر کن آنرا گفت نعم غلامی را بخواند و گفت در فلان خانه رو در سرای من و کلید از خزینه
دار بستان و در خانه را بکشا و در فلان صندوق بوغچهٔ که در آنجاست همچنان بمهر پیش من آر

آن غلام

آن غلام رفت و زود باز آمد و بوغچه را با مهر پیش رشید آورد و رشید گفت تا مهر برداشتند و بوغچه بکشادند دراعه
هم چنان بحال خود دید ته کرده و بوی خوش در وی خشمش ساکن شد و گفت دراعه را همچنان بجای خود بنه
و بسلامت باز گرد و پس بعد از این قول هیچکس در حق تو نمی شنوم و بفرمود تا حلهٔ نیکو را عقب وی بردند و در
آن غماز را امر کرد تا هزار تازیانه بزدند چون پانصد تازیانه خورد هلاک شد والله تعالی علی بن یقطین را
نجات داد بمعجز امام علیه السلام معجزهٔ دیگر روایت کرده اند از شیبان بن وکیع از پدرش که گفت
حکایت کرد مارا اعمش که موسی الکاظم علیه السلام را دیدم اشتری زنده کرده بود و آنرا پیش رشید
آوردند و رشید او را بخواند و گفت تو دعوی سحر میکنی امام علیه السلام گفت ما انا بساحر ولکن ذو الطول
والفضل علی ما لا یعلم من ساحر یعنی من ساحر نیستم ولی خداوند تعالی فضل و طول مرا آموخته آنچه تو ندانی
معجزهٔ دیگر روایت کرده اند باسناد از عبدالله بن مغیره که گفت عبد الصالح علیه السلام در راه منی بر زنی گذار کرد و آن
زن میگریست و کودکانش بکرد وی گریه میکردند و ماده گاوی از آن زن مرده بود و پس امام عم پیش آن زن
رفته بپرسید که یا امة الله چرا گریه میکنی گفت یا عبدالله کودکان یتیم دارم و مرا ماده گاوی بود که معیشت
ما از آن بود و آن گاو بمرد و من و کودکانم بی برگ مانده ایم و هیچ چارهٔ نداریم امام علیه السلام گفت
یا امة الله خواهی که آن گاو را از برای تو زنده کردانم زن گفت آری پس امام بیک طرف دو رکعت
نماز بگذارد ساعتی دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و لب بجنبانید و آنگه پای بران گاو بزد
فی الحال برخاست چون زن گاو را زنده دید فریاد بر آورد که عیسی ابن مریم است بخدای کعبه پس
امام بمیان مردم رفت روایت کرد باسناد از هشام بن منصور از رشیق مولای رشید که گفت مرا رشید
بفرستاد تا موسی ابن جعفر عم بیاورم که وی را بکشد او را آوردم امام موسی الکاظم علیه السلام عصای
در دست داشت لب بجنبانید و بیفکند فی الحال اژدهایی شد هارون بترسید و از آن خوف تب کرد
آن اژدها در کردن وی پیچید تا هارون مرا فرمود که او را بگیرم چون وی را بگرفتم او بر هارون را بگذاشت

معجزهٔ دیگر روایت کرد علی ابن حمزه البطایني که امام موسی عم وقتی از مدینه بیرون شد و بجایی میرفت
و من با وی همراه بودم و او بر استری نشسته من بر خری چون پاره راه برفتیم شیری پیش من آمد من بترسیدم
باز ایستادم امام عم فرا پیش رفت آن شیر دست بر سر استور او نهاد و آهسته چیزی گفت و وی علیه السلام
استماع مینمود آنگه آن شیر یکسو جانب رفت و امام روی بقبله کرده و دعا همی کرد و لب مبارک را می جنبانید
آنگه بدست اشارت کرد بدان شیر که برو و آن شیر دهن می جنبانید امام عم فرمود آمین آمین آن شیر
میرفت تا از چشم ما غایب شد و امام عم استور را براند و من عقب او میرفتم تا بجایی رسیدیم باو گفتم جانم
فدای تو باد یا امام این چه شیر چه حالت بود که من بترسیدم از وی و عجب ماندم در کار او ابو الحسن موسی عم
فرمود که آمده بود و جفت او می زایید و ولادت او دشوار بود از من درخواست میکرد تا دعا کنم که بار
بسلامت نهد و من او را خبر دادم که آن بچه نر خواهد بود او گفت که خدای حافظ تو بود و خدای مسلط
نکرداناد بر تو و فرزندان تو و شیعهٔ تو هیچ ددی را من آمین گفتم معجزهٔ دیگر علی بن یقطین گفت وقتی
رشید یکی را بخواند و گفت علی کن تا کار موسی ابن جعفر را علیهما السلام را باطل گردانی و او را خجل کنی
آن ملعون عملی بر خوان بساخت که هر گاه امام دست بکرده کردی آن نان از پیش او برفتی و هرون
از آن بخندیدی پس امام عم نگاه کرد دید که شیری نگاشته فرمود یا شیر بگیر این دشمن خدا را آن صورت
بفرمان خدای تعالی شیری شد و بجست و آن شخص را بدرید و بخورد و هرون و ندیمان وی بیفتادند و
بیهوش شدند چون بهوش آمدند هرون او را درخواست نمود که آن صورت را بفرمای تا آن مرد را باز
آورد و امام فرمود که اگر عصای موسی آن حبال و عصی که فرو برده باز آورد این نیز باز خواهد آوردن
معجزهٔ دیگر روایت کند حسن بن علی بن ابی عثمان از اسحاق بن عمار که پیش ابو الحسن علیه السلام بودم که وی
آمد امام وی را گفت یا فلان از عمر تو یکماه مانده است گفت من با خویشتن اندیشیدم که او از حال همه
همی داند پس روی بمن آورد و گفت یا فلان این را چه انکار میکنی که رشید هجری مستضعفی بود و علم منایا

همی دانست

همی دانست و امام خود اولیتر بود از وی بدانستن این و بگفت یا ابا اسحاق تو تا دو سال دیگر بمیری و مال تو
پراکنده شود و عیال و اهل بیت تو معجزهٔ دیگر روایت کرده اند از اسحق بن عمار که گفت پیش امام موسی عم
رفتم و بنشستم مردی خراسانی دستوری خواست و در آمد با وی سخنی گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفتی
کلام مرغ بود و امام علیه السلام جواب وی بلغت او داد و مقصود وی حاصل شد و بیرون آمد من گفتم هرگز
مثل این سخن نشنیده بودم گفت این کلامی است از اهل چین و کلام اهل چین چنین می باشد و گفت تو تعجب
میکنی گفتم جای تعجب است گفت ترا خبر دهم بدرستی که امام منطق مرغانست و منطق هر جانوری که خدای تعالی
آفریده وی را هیچ پوشیده نباشد معجزهٔ دیگر روایت کرده اند که ابراهیم جمال از موحدان و عارفان بود روزی
بر علی بن یقطین الوزیر دستوری خواست و او از موالی اهل بیت بود و او را دستوری نداد پس در آن سال علی
بن یقطین بحج رفت و در مدینه دستوری خواست تا در پیش ابراهیم موسی ابن جعفر علیه السلام رود پس او را
منع کرد و دستور نداد روز دوم او را دید گفت یا مولا آن مرا که با ابراهیم جمال رساند گفت چون شب شود تو
تنها به بقیع رو و یکی را از اصحاب خود اعلام کن و آنجا نجیبی خواهی دید بر وی بنشین تا ترا بوی رساند چون
شب شد نجیب را دید سوار شد و در یک لحظه او را ببقیع بر در سرای ابراهیم جمال برد پس در را بکوفت
... منم علی بن یقطین وزیر ابراهیم گفت او بر در سرای چکند علی گفت کار من عظیم است سوگند داد
... بنهد چون در گشاده شد دستور خواست باندرون رفت گفت مولای من صلواة الله علیه ابا
... بیرون من غیر آنکه تو مرا بیامرزی ابراهیم گفت خدای ترا بیامرزد پس علی بن یقطین سوگند
... داد تا که روی وی را بپای خود بمالید علی گفت خدایا تو گواه باش آنگه باز گردید و بر نجیب سوار شد
و هم در آن شب بر در سرای مولای صلواة الله علیه آمد و دستور حاصل و در رفت و او را امام قبول کرد معجزهٔ
روایتست بمیناد از غالب بره و محمد بن غالب که گفتند ما در زندان رشید بودیم که موسی ابن جعفر عم را
در زندان آوردند پس خدای تعالی چشمه پدید آورد و درختی از برای وی برد با نیده وی از آن درخت

من کنج لب رباب
شما آمده ام اما بفقر
از من سر زده که رخصت
نفسیه همه فرمود که تو چرا
با ابراهیم جمال رخصت نداد
تا او از تو رضا نشنید و سعود
نخواهی رفت غرض اگر
که خدای تو نوم ابراهیم
در گرد
و من در مدینه

طعام نمیخورد و از آن چشمه آب می‌آشامید و وضو میساخت و چون یکی از اصحاب پرسید در آنی آنجا غایب
شد تا اصحاب او ندیدی **معجزهٔ دیگر** روایت کرد شیخ محمد بن علی بن محمد بن علی بن شاذان القزوینی باسناد
متصل از علی بن المسیب که گفت در زندان بودم همراه امام علیه السلام همانا مشتاق شدم بمکه خود در مدینه
و از وی علیه السلام پنهان داشته مرا خبر داد گفتم بلی یا ابن رسول الله مرا گفت در پی پوشش رو و غسل کن
الجنان کردم بر خاست و دو رکعت نماز گذارد و من در عقب وی نماز کردم و گفت بگوی بسم الله الرحمن الرحیم
و دست بمن ده و چشم بر هم نه که من بنیم آنچه تو نمی بینی دست بدو دادم چشم بر هم نهادم آنگه مرا گفت چشم
بگشای چشم بگشادم بر سر قبر امام مظلوم شهید امام حسین علیه السلام دیدم گفت اینست قبر جدم و دو رکعت
نماز کردیم آنگاه دست من گرفته باز چشم بر هم نهادم و بگشودم بر سر قبر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بودم
گفت این قبر جدم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است علیه الصلوٰة والسلام پس دو رکعت نماز کرد و من هم در عقب
او نماز کردم آنگه گفت چشم بر هم نهاده دست بمن ده الجنان کردم پس گفت چشم خود بگشا بگشودم
بر سر قبر حضرت رسالت پناه محمدی صلوٰة علیه و آله و سلم بودیم فرمود و اینک سرای تو پس در خانهٔ
خود من رفتم و عهد بدیشان تازه کرده بتعجیل نزدیک وی آمدم مرا گفت دست بمن ده دست دادم
چشم بر هم نهادم پس چشم باز کردم خود را بر کوهی سبز دیدم و آبی از آسمان بر آن کوه میریخت پس
بدان آب وضو کردم من نیز وضو ساختم آنگه امام علیه السلام بانگ نماز گفت ناگاه چهل مرد پیر اکه در
امام علیه السلام بایستادند و امامت کرد ایشان را بدو رکعت نماز گفت یا ابن المسیب اینست کوه
و اینها اولیاء الله اند که همیشه با خدای تضرع میکنند که جمع کند میان من و میان ایشان آنگه آن قوم
وداع کردم و مرا گفت دست بمن ده دست دادم چشم بر هم نهادم مرا گفت چشم بگشای باز کردم خود را
که جدم ویرا بحق بخلق فرستاد باز در آن زندان بودم و معجزات وی علیه السلام بیش از آنست که این مختصر
گنجد فاما این قدر پسندیده باشد **فصل سیم** در بیان کردن ازواج و اولاد امام هفتم موسی ابن جعفر علیهما

سی و هفت فرزند بود و پسر و دختر علی ابن موسی الرضا علیه السلام و ابراهیم و عباس و قاسم از ایشان فرزند
بودند پراکنده و مادر ایشان کنیزکان بودند احمد و محمد و حمزه از ام ولد بودند از یک مادر فرزند اسمعیل و
و جعفر و هرون و حسین از یک مادر بودند و کنیزک بود مادر ایشان و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و
حسن و فضل و سلیمان و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر
و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنی و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و در روایتی دیگر
است که امام موسی بن جعفر علیه السلام را چهل و یک فرزند بود هجده پسر و بیست و سه دختر اما پسران علی ابن موسی
الرضا بود علیه السلام مادرش ام ولد بود و ابراهیم و عباس و قاسم از امهات اولاد پراکنده بودند و اسمعیل
و جعفر و هارون و حسین از ام ولدی بودند که او را ام اسمعیل گفتندی و احمد و پدر وی را دوست میداشت و ابی
احمد شیخی کریم بود گفته اند که او هزار بنده آزاد کرده است و محمد و حمزه از ام ولدی بودند و عبد الله و
اسحاق و مادر ایشان ولدی بود و عبد الله و زید و حسن و فضل و سلیمان از امهات اولاد پراکنده
بودند و اما دختران فاطمه از ام ولدی بود و فاطمه صغری از ام ولدی بود که او را ام اسمعیل گفتندی و رقیه
از ام ولدی بود و حکیمه و ام ابیها و عباسیه و نسیمه و ام فروه و اسما و رقیه و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب
و علیه و آمنه و بریهه و ام سلمه و عایشه و میمونه و ام کلثوم از امهات و اولاد پراکنده بودند و
امام موسی علیه السلام را چهارده پسر بود علی و ابراهیم و عباس و اسمعیل و اسحق و محمد
و عبد الله و زید و حسن و حسین و حمزه علیهم السلام **فصل چهارم**
در امامت امام موسی ابن جعفر علیهما السلام و مولد او با بوا بود منزلیست میان مکه
و مدینه از صفر سال صد و بیست و هشت چنانکه پیش از این یاد کرده ایم و مادر او حمیده البربریه
بودند و کنیت او ابو الحسن بود و ابو ابراهیم و ابو علی و ابو الحسن الاول نیز گویند و
لقب عبد الصالح و الکاظم بود و مدت حیات و امامت او سی و پنج سال بود و چون قیام با مامت کرد

بیست ساله بود بقیت ملک بو جعفر منصور پس ملک پسر او مهدی ده سال و یک ماه پس ملک هادی بود پسر مهدی موسی ابن جعفر یک سال و یک ماه پس ملک هارون بن محمد بود که لقب او رشید بود شهید شد بعد از آنکه از ملک او پانزده سال بگذشت بنزهر در انداز دن سندی بن شاهک پنج شب مانده از رجب و گفته اند که پنج شب گذشته از رجب سال صد و بیست و هشتاد و هجرت چنانکه بعد ازین بیاید در موضع خود و عمر او پنجاه و پنج سال بود و گفته اند چهل و پنج

فصل پنجم

در یاد کردن وفات امام موسی ابن جعفر علیه السلام

روایت کرده اند که سبب گرفتن امام عم آن بود که رشید پسر خویش را بجعفر بن محمد الاشعث داده بود تا او را به پرورد و یحیی بن خالد البرمکی وی را حسد کرده با مامت و یحیی هر وقت پیش وی رفتی و کوشش بکار وی داشتی چون بنزدیک رشید شدی او را زیاده کرده با و میگفتی و در دل رشید قدحی بدید می آمدی از وی یحیی به بعضی از معتمدان خود گفت کسی را بمن آرید از آل ابوطالب که دست تنگ باشد تا او را اکرم تی کنم او را ره نمودند بعلی بن اسمعیل بن جعفر برادرزاده امام موسی علیه السلام و او در مدینه بود و یحیی بن خالد نامه بدو فرستاد با مال بسیار و امام موسی عم با علی ابن اسمعیل انسی بودی و هم وقتی با او احسان کردی آنکه یحیی کسی فرستاد بطلب او از بهر خدمت رشید و رغبت او را در نظر رشید علی قصد کرد که بیاید امام موسی علیه السلام خبر یافت او را بخواند گفت کجا میروی یا ابن اخ گفت ببغداد میروم گفت چرا میروی گفت از آنکه وام دارم و چیزی ندارم امام موسی علیه السلام گفت وام ترا بدهم و از آن نه اندیشه [illegible] برفتن امام علیه السلام او را بخواند و گفت لابد بخواهی رفتن گفت نعم چاره نیست [illegible] فرمود که یا ابن اخ از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکردان و بفرمود تا سه صد دینار [illegible] هزار درم چون او برخواست و برفت امام گفت والله که او در خون من سعی کند و [illegible] مردمان گفتند جان ما فدای تو باد شما را معلوم شده که اینچنین خواهد شد چرا اعطا میکنی گفت هم پدرم حدیث کرد از پدران خویش از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت چون کسی رحم ببردان

دیگر با او بپیوند د آنگه پس دیگر باره قطع کند خدای تعالی از وی قطع کند آنگه ابن اسمعیل به پیش یحیی بن خالد خبر موسی را علیه السلام از وی همی پرسید برشید گفت چیزها بر آن می افزود و او را بنزدیک رشید برد و رشید او را خبرها داد و او را از حال عشق می پرسید و او غازی میکرد و گفت مالها از مشرق و مغرب بدو می آورند و بجدی که او ضیاعی خرید که نام آن ضیعه سیر بود بسی هزار دینار و بها نقد کرد آن فروشنده گفت من فلان نقد میخواهم او بفرمود تا آن نقد را بیرون دادند و نقدی که او میخواست بیاوردند و بدو دادند رشید این بشنید و در دل گرفت بفرمود تا او را بدویست هزار دینار بتحصیل بر نواحی خطی دادند و کسان بفرستاد تا مال حاضر کنند و علی ابن اسمعیل را زحیر گرفت الحمد لله الات سکشی بیرون آمد و درین بیماری آن مال پیش وی آوردند و او جان می کند و میگفت من آن مال را چکنم درین حال پس بعد رشید آن سال بحج رفت چون بمدینه رسید امام موسی علیه السلام با جمله اشراف باستقبال نمود چون باز گردیدند امام عم در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد بر حکم عادت خود رشید بر در مسجد رفت و تا شب در مسجد می بود آنگه بنزدیک قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا رسول الله من عذر میخواهم بتو از چیزی که خواهم کرد موسی ابن جعفر را حبس میکنم که او میخواهد که امت ترا پراکنده کند و خونهاشان بریزد آنگه بفرمود تا وی را بگرفتند و بند کردند و بفرمود تا دو قبه بیاوردند او را در یک قبه نشاندند و آن دیگر خالی ماند آن دو قبه بر دو شتر نهادند و هر دو قبه را بیرون بردند با هر قبه گروهی سواران بودند و یکی بسوی بصره بردند و این همین از آن جهت کردند تا او را از مردمان پوشیده دارند و بفرمود تا او را به بصره بردند بعیسی ابن جعفر المنصور تسلیم کردند و وی آن وقت والی بصره بود و یکسال امام علیه السلام در بصره محبوس بود عیسی ابن جعفر آنگاه رشید کس فرستاد که وی را علیه السلام که بکشد و او خاصان خود را بخواند و با ایشان مشورت کرد ایشان گفتند مکش او را توقف کن درین و استعفا درخواه ازین معنی عیسی نامه فرستاد برشید که دراز کشید این حبس موسی ابن جعفر علیه السلام پیش من و من کسان بر گماشتم که گوش بدو داشتند

که در دعا چه میگوید هیچ دعای بد نگفت نه ترا و نه هیچ کس را دعا بد نمیکند الا که خویشتن را آمرزش
میخواهد اگر کسی بفرستی تا او را بوی سپارم والا من او را رها کنم که از خدای میترسم از حبس وی انگه رشید
کس فرستاد تا او را از حبس عیسی ابن جعفر بیرون آوردند ببغداد بردند بفضل بن ربیع تسلیم کردند
و مدتی دیگر در بند او بود و رشید خواست که فضل او را هلاک کند فضل ابا کرد هلاک نکرد احمد عبد الله
روایت کند از پدرش که گفت پیش فضل ربیع رفتم او نشسته بود مرا گفت پیشتر آی من خود پیشتر رفتم
گفت بدان خانه نگر من نگاه کردم گفت چه می بینی گفتم جامه در آن خانه افکنده گفت بهتر نگاه کن
نگه کردم دیدم یکی در سجده افتاده پرسید که او را می شناسی گفتم نه گفت مولای تو من گفتم مولای تو کیست
گفت خویشتن را نادان میکنی ابو الحسن موسی ابن جعفر است و من حال وی معلوم کردم و هیچ وقت
از اوقات نیافتم او را الا بدین حال و او نماز بامداد میکند و تعقیب میخواند تا که آفتاب برآید انگه
سجده کند همچنان در آن سجده باشد تا زوال شود و گفته است غلام را تا حاضر باشد خبر کند او را
و او برخیزد و در نماز ایستد بی آنکه وضو کند و در سجده خواب ندارد و بدعا مشغول میباشد و نماز پیشین
کند و نماز عصر کند بعد از عصر باز سجده کند تا غروب پس برخاسته نماز شام و خفتن گذارد و روزه باندکی
چیزی بگشاید آنگاه وضو تازه کند و سجده کند و در شب تاریک نماز میکند تا صبح برآید و نماز بامداد کند
بر این میگذراند اوقات او تا پیش من آورده اند او را گفتم مبادا که قصد او کنی او گفت بارها کس بمن فرستاد
و مرا گفت او را بکش من اجابت نکرده جواب دادم که این نخواهم کرد اگر مرا بکشد رشید نامه نوشت بفضل
بن یحیی تا تسلیم او کردم او را در سرای خویش در حبس کرد و نگهبان بگماشت و امام علیه السلام بعبادت
مشغول می بود شب را زنده داشته بنماز کردن و قران خواندن و دعا کردن و روز بروزه بودی و روی از عبادت
نگردانیدی و فضل بن یحیی نیز او را گرامی میداشت و رشید خبر یافت که فضل او را گرامی میدارد نامه بوی
نوشت و گفت او را بکش فضل توقف کرد و فرمان نبرد رشید خشمناک شد مسرور خادم بخواند گفت

بشتاب ببغداد در حال که برسی پیش موسی ابن جعفر رو و معلوم کن اگر او را فراخی و آسایشی
بینی این نامه بعباس بن محمد ده و بفرمای تا آنچه درین نامه باشد بجای آرد و نامه دیگر بوی داد
گفت بسندی شاهک ده و در آن نامه فرموده بود او را بطاعت داشتن عباس بن محمد مسرور بیامد
بخانه فضل بن یحیی فرود آمد و هیچکس ندانست که او بچه کار آمده است پیش امام ع و او را بران
حال یافت که گفته بودند از فراخی نعمت و آسایش در حال بازگردید و پیش عباس بن محمد رفت
و نامه بدیشان داد و ساعتی شد کس بیامد و فضل بن یحیی را بخواندند بیامد عباس تازیانه طلبید
و بفرمود تا او را برهنه کردند و بسندی بفرمود تا وی را صد تازیانه بزد و دو دست از وی بداشتند بیرون آمد
رنگش متغیر شده مسرور خادم این خبر برشید فرستاد رشید گفت امام را علیه السلام بسندی
شاهک دادند رشید نشسته بود در انجمنی که بسیار مردم حاضر بودند گفت ای مردمان بدانید که فضل
بن یحیی از من عاصی شد و مخالفت کرد مرا من میخواهم که وی را لعنت کنم شما او را لعنت کنید مردمان
از هر جایی او را لعنت کردند خبر بیحیی بن خالد رسید بیامد پیش رشید نه از آن در که هر بار آمدی از عقب
رشید آمد گفت یا امیر فضل جوانست نادان بود من او را کفایت کنم آنچه تو میخواهی رشید شاد شد
روی پیش کرده شد روی بمردمان کرد و گفت فضل عاصی شده بود در کاری که او را فرموده بودم اکنون
توبه کرد با طاعت من گردید تولا کنید بدو مردمان گفتند ما دوست او ایم که تو دوست باشی با او و ما بدو تولا
کردیم انگه یحیی بن خالد بتعجیل ببغداد آمد مردمان مضطرب شدند و هر کسی چیزی دیگر میگفتند و او روزی
چند بشغلی مشغول شد فضل بن ربیع هر شب خوانی فرستادی بخدمت امام و منع کردی که از جایی
دیگر پیش او نبردندی و امام علیه السلام روزه بگشادی الا از آن خوان او تا سه شب و سه روز چون شب
چهارم شد از آن فضل خوانی پیش امام آوردند و او دست برداشت و گفت بار خدایا تو میدانی که اگر
من پیش ازین طعام بخوردمی بر خوردن یاری کردمی انگه از آن طعام خورده بیمار گشت دیگر روز طبیب را

پیش وی فرستاد طبیب از امام علیه السلام پرسید که ترا چه علت است امام علیه السلام دست بیرون کرد
کف دست بوی نمود دستش سبز بود گفت علت من اینست طبیب دانست که او را زهر داده اند و زهر
در کف دست جمع شده بود باز گردید و بایشان گفت که بخدای او میداند که شما با او چه کرده اید و گفته اند
یحیی بن خالد سندی را بخواند بفرمود او را بکشتن موسی بن جعفر علیه السلام سندی علیه اللعنه وی را در طعام زهر
داد و گفته اند که آن زهر در رطب کرد چون بخورد و میدانست که در آنجا زهر کرده اند بسیار از عمر بیخ آمد
که گفت بدرستی که هارون الرشید دلتنگ شدند آنکه ظاهر شد از فضل امام موسی ابن جعفر علیه السلام
و آنچه بدو می رسید از قول شیعه بامامت موسی ابن جعفر علیه السلام و آنچه بدو رسید از قول شیعه باثبات
وی و اختلاف داشتن و آمد و شد کردن ایشان نزدیک وی بروز و شب بترسید بر نفس و ملک خود
تفکر کرد در آنکه بزهر وی را بکشد پس رطب خواست و از آن خورد پس چینی طلب کرد و بیست رطب بر نهاد
رشته بر داشت و آنرا بمالید و در سوراخ سوزنی بکشید و یک رطب بر گرفت و آن زهر را بدان رشته در آن
رطب میکشانید تا بدانست که زهر در آن رطب حاصل شد و آنگه آن رطب در میان دیگران نهاد و خادم (فاسقین)
خود را گفت این را پیش موسی ابن جعفر علیه السلام بر و او را بگو امیر المؤمنین ازین رطب بخورد و بعضی از آن
پیش شما فرستاد پس تو او را خورش بود و سوگند میدهم ترا که تو این همه بخوری و گفته تو او را مگذار
که چیزی از آن بگذارد و بهیچ کس از آن ندهد پس خادم آنرا پیش وی آورد و پیغام برسانید وی گفت
خلالی پیش من آر خلالی بوی داد و پیش وی بایستاد و امام از آن رطب میخورد و رشید سگی داشت
که او را عزیز داشتی و نظری از برای آن سگ ساخته بود از زر و جواهر در وی نشانده آن سگ پیچ (بسیار)
بر کند و زنجیر بکشید تا پیش امام علیه السلام بایستاد پس امام علیه السلام خلال بر آن رطب زد که زهر آلود
بود و پیش آن سگ انداخت سگ از آن رطب بخورد و خود را بر زمین میزد و فریاد میکرد تا پاره پاره شد
و امام رطبها را خورد غلام چینی را برداشته پیش رشید آورد و گفت همه رطبها را خورد گفت او را چگونه

دیدی گفت هیچ منکری ندیدم آنکه خبر سگ بدو رسانید و بر دن او سخت مضطرب شد و نزدیک
سگ رفت سگ را چنان دید که پاره پاره شده خادم را حاضر کرد و شمشیر و نطع خواست گفت راست
بگو و الا ترا بکشم گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من رطب پیش موسی ابن جعفر علیه السلام بردم و سلام تو
بدو رسانیدم و پیش او بایستادم از من خلالی طلب کرد بوی دادم و آن رطبها را یک یک فروی برد (خلال)
و بر داشته میخورد تا که سگ آنجا گذر کرد خلال را بر رطبی فرو زده پیش سگ انداخت چون سگ آنرا
بخورد اینچنین پاره پاره شد پس رشید گفت هیچ نکردیم الا آنکه او را رطب نیکو دادیم و زهر خود
ضایع کردیم و سگ خود را بکشتیم آنگه موسی علیه السلام مسیب را بخواند و آن پیش از وفاتش بود
و او را موکل بود گفت یا مسیب گفت لبیک یا مولا گفت امشب من بمدینه خواهم رفت
نزد علی بگویم آنچه پدرم و جدم با من گفته است او را وصی و خلیفه خود کردانم آنگاه مسیب گفت
یا مولا مرا چگونه میفرمایی که از برای تو در بگشایم و قفلها بر درها زده و پاسبانان حاضرند گفت یا
مسیب یقین تو ضعیف است بر خدای تعالی در باز است گفتم یا سیدی دعا کن تا خدای مرا ثابت گرداند
گفت اللهم ثبته و آنگاه گفت بدرستی که من خدای تعالی را بخوانم بآن نام مهین که آصف وزیر بدان
نام بخواند و تخت بلقیس را با او بیاورد و در پیش سلیمان نهاد تا چشم بر هم زدنی تا خدای میان من و پسرم علی
بمدینه جمع کند مسیب گفت می شنیدم که دعا میخواند ناگاه او را دیدم که بر جای نبود من همچنان بر پای
استاده بعد از ساعتی دیدم که بجای خود آمد و آهن در پای خود داشت من بسجده در افتادم و حمد و
شکر گفتم بر نعمت شناخت وی علیه السلام آنگه مرا گفت یا مسیب سر بر دار و بدانکه من سه روز دیگر بجوار
رحمت حق میروم من بسی بگریستم گفت یا مسیب بدرستی که علی پسرم امام و مولای تو باشد پس بعد از من چنگ
بولایت او کن که تو گمراه نشوی مادام که چنگ بولایت او گرفته باشی گفتم الحمد لله آنگه امام مرا بخواند در
شب روز سیوم و فرمود بدرستیکه ترا استثنا سا کردانم از رحیل کردن بجوار الله تعالی پس چون شربتی

نخواهم و بپاشانم نخواهی دید اما بسی بینی که در زمین پدید آید و رنگم زرد شود و سرخ و سبز بکنم دو توطانی یا نی را بو
فات من خبر مده و چون این نشانها بینی از آن بپرهیز کن که کسی بر من اطلاع ندهی و بر کسی که نزد
یک من بود مگر بعد از وفات من مسیب گفت منتظر بودم بوعده که امام گفته بود تا که امام علیه السلام آب
بخواست و بپاشانید آنگه مرا بخواند گفت بدرستی که این سندی شاهک پلید زود باشد که دعوی کند که او مرا
بشوید و دفن کند هیهات آن هرگز نباشد و چون مرا بگورستان برند که آن معروفست بمقابر قریش
مرا در آنجا لحد کنید و قبر من بر دارید بمقدار چهار انگشت و از تربت هیچ مدارید از برای تبرک که حرامست
الا تربت جدم حسین ابن علی علیه السلام که خدای تعالی آنرا شفا گردانیده است از برای [illegible]
و اولیای ما مسیب گفت آن شخص را دیدم وجیه‌ترین و فصیح‌ترین خلایق و بپهلوی [illegible] شبیه بود
و من امام علی ابن موسی الرضا علم را دیده بودم در حالتی که طفل بود خواستم از وی سوال کنم سید امام
موسی علیه السلام بانگ بر من زد که نه ترا نهی کردم یا مسیب پس صبر میکردم تا که وی در گذشت و آن
شخص غایب شد پس خبر برشید رسانیدم سندی شاهک آمد که او را بشوید بخدای که دیدم دست وی با امام
علیه السلام نمیرسید و او گمان میبرد که امام را میشوید و کفن و حنوط میکند نه چنان بود و آن شخص را می
دیدم که امام را علیه السلام میشست و حنوط و کفن میکرد و شخصی را یاری مینمود و آنجناب امام آن چون از
کار وی فارغ شد آن شخص مرا گفت یا مسیب در هر چه شک کنی در من هیچ شک مکن منم امام تو و
مولای تو و حجت خدای بعد از پدرم یا مسیب مَثَلی مِن مَثَلِ یوسف صدیق است و مَثَلُ [illegible] مَثَلِ
برادران اوست که نزدیک یوسف رفتند و او ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند
آنگه سندی شاهک بیامد و فقهای بغداد آورد و گفت بنگرید اثر جراحت و ضربت نیست بر وی گواه
باشید که بمرگ خود مرده است و بانگ میکردند که این موسی ابن جعفر است که روافض گفتند که وی نمرد
اکنون بنگرید که او مرده است و این از آن جهت گفتند که بعضی اعتقاد کردند که او مهدی است و حبس وی [illegible]

شد آنکه وی را برگرفتند و بمقابر قریش آوردند بجانب التبن و دفن کردند وی را و آن موضع گورستان
اهل بنی هاشم بود و روایت کرده‌اند که چون وفاتش حاضر آمد سندی شاهک را گفت تا مولای که با وی
آمده بود و نزول کرده بود نزدیک سرای عباس بن محمد در شارع بیعت النقفه و وی را وصیت کرد تا او را بشوید
و کفن چنان کرد و سندی شاهک از وی درخواست کرد که مرا دستوری ده تا ترا بشویم و من کفن کنم
امام موسی علیه السلام ابا کرد و گفت ما اهل بیتی ایم که کابین زنان و حج صروره و کفن مردگان ما از حلال
ما باشد و کفن من با منست باید که شغل من کفایت کند مولای من فلان او چنان کرد که فرموده بود
فصل در یاد کردن ثواب زیارت امام موسی علیه السلام امام رضا علیه السلام گفت زیارت پدر من مانند
زیارت جدم امام حسین است علیه السلام در فضل و نیز [illegible] کند پدر مرا ببغداد همچنان باشد
که زیارت کرده است رسول خدا را صلعم و امیر المؤمنین علی را علیه الصلواة والسلام الآن باشد که فضل
زیارت ایشان زیاده باشد و نیز وی را پرسیدند که چه ثواب بود کسی را که پدرت را زیارت کند گفت
واجب شود زیارة کننده وی را بهشت و نیز فرمود که فضل [illegible] پدرش یعنی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و گفت خدای تعالی بغداد را نجات داد بسبب گور حسینی موسی ابن جعفر امام محمد تقی
علیه السلام **فصل هفتم** زیارت وداع امام موسی علیه السلام چون خواهد که زیارت کند باید که غسل
کند و وضو کند و جامه پاک پوشد و باهستگی برود تا بدر قبه رسد بایستد و دستوری خواهد و بگوید
ءَاَدْخُلُ یا رَسُولَ اللّٰهِ ءَاَدْخُلُ یا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ ءَاَدْخُلُ یا اَبا مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ ءَاَدْخُلُ یا اَبا عَبْدِ
اللّٰهِ جَعْفَرَ ءَاَدْخُلُ یا مَوْلایَ یا اَبا اِبْراهیمَ اگر خضوعی در دل وی پدید آید و آب در چشم او در آید در
رود که علامت اذن است و هر دو بار تکبیر و تسبیح و تهلیل تا نزدیک قبر رسد چون آنجا بایستد چنانکه
روی بقبله باشد و پشت بقبله و بگوید اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ رَسُولِ اللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ
و وصی خیر خلق الله اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ فاطِمَةَ سَیِّدَةِ النِّساءِ الْعالَمینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

یا وارث الحسن الرضی السلام علیک یا وارث الحسین الشهید السلام علیک یا وارث
علی ابن الحسین زین العابدین السلام علیک یا وارث محمد ابن علی الباقر السلام
علیک یا وارث جعفر ابن محمد الصادق السلام علیک یا مولای السلام علیک یا
ولی الله السلام علیک یا حجة الله السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الارض السلام
علیک یا وارث النبیین والسلالة الوصیین السلام علیک یا من بدا لله فی شانه
السلام علیک یا شاهد یوم الدین اشهد انک وآباءک الذین کانوا من قبلک
وابناءک الذین من بعدک موالی واولیائی وائمتی اشهد انکم الاصفیاء اصفیاء
الله وخیرته البالغة انتجبکم [illegible] وحملة لسره وتراجمة لوحیه ومعادن لعلم
للکلمته وارکانا لتوحیده وشهودا علی عباده واسترعاکم امر خلقه واورثکم
کتبه وخصکم بکرامة التنزیل واعطاکم التاویل وجعلکم ابواب حکمته ومنارا
فی بلاده واعلاما لعباده وضربکم مثلا من نوره وجنبکم من التزلیل وطهرکم
من الدنس واذهب عنکم الرجس وامنکم من الفتن فبکم تمت الکلمة وبکم
اجتمعت الفرقة والتئمت الکلمة ولکم الطاعة المفروضة والمودة الواقیة
اشهد انکم اولیاء الله احیا بکم العباد وانار بکم البلاد ونصر بکم الصدع واحیا
بکم الصدق واشهد انکم نصحتم لعباد الله ودعوتم الی طاعة الله ونهیتم عن
معاصی الله وذببتم عن دین الله اتیتک یا مولای یا ابن ابراهیم یا ابا الحسن یا ابن خاتم النبیین
وابن سید الوصیین وسبط سیدة نساء العالمین عارفا بحقکم مستبصرا الذین بکم
مصدقا قائلو غدرکم موالیا لاولیاکم معادیا لاعداکم فاشفع لی عند ربکم
یا مولای فضل التحیة والسلام چون ازین زیارت فارغ شود باید که دو رکعت نماز کند و آنچه

خواهد طلب کند **الوداع** چون خواهد که وداع کند باید که بایستد هم چنانکه در اول ایستاده بود و بگوید اللهم صلی
علی حجتک ولسان حکمتک ومنهج حقک والسالک لسبیلک والداعی الی توحیدک والا
حکاملک الکاظم الغیظ ولی المؤمنین وزین المجتهدین الحاکم الرضا والولی الزکی و
المرضی صلوة کثیرة دائمة نامیة کثیرة البرکات دائم التحیات واعظم
القربات ورحمة الله وبرکاته السلام علیک یا بن رسول الله السلام علیک یا بن امیر المؤمنین
السلام علیک یا وارث الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة السلام علیک یا وا
رث باقر علم النبیین السلام علیک یا وارث جعفر ابن محمد الصادق السلام علیک
یا مولای ابن مولای وابن مولای السلام علیک یا ابا الحسن ورحمة الله وبرکاته استودعک
الله واقرأ علیک السلام آمنا بالله وبالرسول وبما جئت ودللت علیه اللهم
فاکتبنا مع الشاهدین لا جعله الله آخر العهد من زیارته و رزقنی العود
الی مشهدک آمین رب العالمین یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین و چون از دعا
فارغ شود بیرون آید چنانکه پشت بر ضریح نکند تا قبر از نظر غایب شود

باب دهم

در یاد کردن مولد امام هشتم ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و بعضی از مناقب او و معجزات و دلالات
او و ازواج و اولاد و مدت حیات و امامت او و وفات و موضع قبر او و ثواب زیارت او و زیارت
و وداع او و این باب هفت فصل است **فصل اول** در یاد کردن مولد ابوالحسن امام علی ابن موسی الرضا
علیه السلام مولد او در مدینه بود سال صد و چهل و هشت از هجرت و گفته اند که ولادت او یازدهم
بود از ذوالقعده در روز آدینه سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات صادق پنج سال و گفته اند در روز پنجشنبه
بود و مادر او نوبی بود نام او نجمه و کنیتش ام البنین و گویند نام او سکن بود و گویند تکتم و صولی روایت کند باسناد
از عون بن محمد بن محمد که از علی بن میثم شنیدم که گفت حمیده مصفات که مادر ابوالحسن موسی ابن جعفر

بود علیه السلام و از اشراف عجم بخرید کنیزک مولد بود نام او تکتم و از بزرگوارترین زنان بود در عقل و دین
و هرگز در پیش خداوند خود حمیده ننشستی پس امام موسی علیه السلام را گفت این کنیزکی است که بهتر از وی فاضل
تر ندیده ام و شک نکنم که خدای تعالی از وی نسل پاک دهد بتو بخشیدم او را نیکو دار و در روایت
دیگر است از علی بن میثم از پدر او گفت حمیده مادر موسی علیه السلام چون نجمه را بخرید بخواب دید رسول
خدا را صلعم که او را گفت یا حمیده این نجمه را به پسر خود موسی ده که او بزاید بهترین اهل زمین را پس حمیده
او را بدو بخشید و چون او رضا را علیه السلام بزاد او را طاهره نام کرد و در روایت دیگر است باسناد
از ابی زکریا الواقطی از هشام بن احمد که گفت ابوالحسن الاول علیه السلام گفت هیچ دانی یکی را
از اهل مغرب که آمده است گفتم ندانم گفت بلی بدرستی که مردی رسیده است از اهل مغرب بیا تا نزدیک
وی رویم آنگه برنشست و من نیز باوی برنشستم تا بدان مرد رسیدم بندگان بسیار آورده بود او را گفتم
بندگان را بر ما عرضه دار و نه کنیزک را بر ما داشت و ابوالحسن علیه السلام هر یکی را از آن میگفت مرا در این
حاجتی نیست آنگه گفت دیگر بر ما عرضه کن گفت بخدای که دیگر ندارم اما کنیزکی دارم بیمار است گفت
چه باشد اگر آن بیمار را بر ما عرضه کنی او ابا کرد ابوالحسن ع باز گردید آنگه روز دیگر مرا فرستاد که او را
که غایت بهای او چندست چون بها بگوید تو بگوی من قبول کردم چون او رفت او بها تعین کرده
گفت از این کم نیست گفت قبول کردم او نیز راضی شد و گفت کنیزک ترا است و لیکن آن مرد که بود که روز دی
با تو بود گفتم مردیست از بنی هاشم پرسید از کدام بنی هاشم گفتم بیش از این ندانم گفت من ترا خبر دهم از این
کنیزک من او را خریدم از اقصای مغرب پس زنی از اهل کتاب بمن رسید و گفت این را برای که خریدی گفتم
خود خریدم گفت نشاید که این کنیزک پیش چون تویی باشد باید که این کنیزک [illegible] بهترین اهل زمین
باشد و بسی بر نیاید که از وی پسری آید و شرق و غرب منقاد آن پسر شوند پس او را پیش ابوالحسن امام موسی
علیه السلام بردم بسی بر نیامد که امام علی موسی رضا علیه السلام ولادت شد و روایت کرد ابوجعفر از تمیم بن

عبدالله

عبدالله بن تمیم القرشی از پدرش احمد بن علی الانصاری از علی بن میثم که گفت از مادر شنیدم که میگفت از نجمه
مادر امام رضا علیه السلام شنیدم که گفت چون به پسرم رضا ع حامله شدم ثقل حمل نیافتم در خواب از شکم
خود تسبیح و تهلیل و تمجید می شنیدم و مرا از آن هول و ترس پدید می آمد و چون بیدار شدم هیچ نمی شنیدم
و چون وضع حمل بود وی بر زمین رسید دست بر زمین نهاد و سر بر آسمان داشت لبهای جنبانید چنانکه
گفتی سخن میگفت پس پدرش امام موسی ابن جعفر علیه السلام پیش من آمد و گفت گوارنده باد ترا یا نجمه کرامت
پروردگار تو من پسر بدو دادم و در خرقه سفید او بانگ نماز در گوش راست او گفت و قامت او گفت
در گوش چپ او و آب فرات خواست و بکام وی بر آورد آنگه بمن داد و گفت بگیر این را که بقیت حجت
خدای است در زمین و این خبر نوعی دیگر روایت کرده اند از حاکم ابی علی بن الحسین بن احمد البیهقی از
احمد بن یحیی الصولی که گفت مادر علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والسلام ولدی بود نامش تکتم بر آن قرار گرفت نامش
آنگاه که ابوالحسن ع موسی علیه السلام مالک وی شد صولی گفت حدیث کرد مرا عون بن محمد الکندی گفت
شنیدم از ابوالحسن علی بن میثم و هرگز ندیدم در مجلس زشناسنده تر از وی بکارهای ائمه علیهم السلام
و با خبار و مناکح ایشان که گفت حمیده المصفات که در ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام بود از اشراف
عجم کنیزکی مولده خرید نامش تکتم و او فاضلترین زنان بود در عقل و دین و خدمت مولای خود حمیده
المصفات کردی تا حدی که در پیش حمیده هرگز ننشستی از جهت تعظیم و آنگه او را به پسر خود امام موسی ع
بخشید و چون امام رضا ع متولد شد امام رضا ع او را طاهره نام کرد و امام رضا ع شیر بسیار
خوردی و تمام خلق بود پس مادرش گفت مرا یاری دهید بشیر دادن او گفتند شیرت کم شد گفت بگویم
بخدا که شیرم کم نشد و لیکن ورد نیست از نماز مرا و تسبیح آن کم شده است تا که وی را ولادت بوده است
فصل دوم در یاد کردن معجزات و دلالات او علیه السلام و روایت کرد محمد بن الفضل هاشمی که چون موسی
ابن جعفر را علیه السلام وفات رسید من بمدینه آمدم و پیش رضا ع رفتم و بر وی سلام کردم و آنچه داشتم بدو

رسانیدم و گفتم به بصره خواهم رفت و میدانم که در میان مردمان اختلاف بسیار شده است و خبر وفات موسی
علیه السلام بدیشان رسیده و شک نکنم که ایشان مرا بپرسند از برهانهای امام اگر از آن چیزی بمن نمودندی به بودی
امام رضا علیه السلام گفت این بر من پوشیده نیست با اولیای ما رسانی به بصره و غیر بصره که من پیش ایشان خواهم
آمد ولا قوة الا بالله آنگه از برای من بیرون آورد از هر چه از آن پیغمبر بود صلعم پیش ما ماند از بردهٔ وی و عصا و سلا
حش و غیر آن پس گفتم تو کی بدیشان رسی گفت بعد از رسیدن تو به بصره به سه روز دیگر چون به بصره رسیدم
ایشان مرا پرسیدند از حال گفتم بدرستی که من پیش موسی ابن جعفر عم رفتم پیش از وفاتش بیک روز او
گفت من وفات خواهم کرد چون مرا در لحد نهی مقام مکن و این ودیعتهای من بمدینه ببر بسوی علی پسرم که او امانت
وصی من و صاحب الامر است بعد از من و چنان کردم که او بنده را فرموده و از امروز تا سه روز دیگر پیش شما
خواهد آمد هر چه خواهید از وی پرسید پس عمر بن الهداب از میان قوم آغاز کرد و او ناصبی بود میل بدیها
کردی و اعتزال کرده و گفت یا محمد بدرستی که حسن بن محمد مردی است از فاضل اهل بیت در ورع و زهد و علم
و سنن او و او چون جوانیست مثل علی ابن موسی کی تواند بود که او را از مشکلات احکام بپرسید
در آن متحیر شود پس حسن بن محمد که او در آن مجلس حاضر بود و گفت این مگو بدرستی که علی ابن موسی از فضل
چنانست که وی وصف کرد و لیکن محمد بن الفضل بگوید که وی سه روز دیگر اینجا خواهد آمد تر این دلیل
باشد و ایشان متفرق شدند چون روز چهارم بود امام رضا علیه التحیة والسلام فرا رسید بمنزل حسن بن محمد
رفت و او سرای از جهت او خالی ساخت و در پیش وی بایستاد و بامر و نهی او قیام مینمود پس
مرا گفت یا محمد حاضر کن قوم را همه ایشان را که پیش محمد بن الفضل حاضر بودند و غیر ایشان را و شیعه ما را
و جاثلیق نصاری و رأس الجالوت را نیز حاضر کن و ایشان را بگو تا بپرسند از هر چه خواهند پس ایشان را
حاضر کردم و ایشان نمی دانستند که حسن بن محمد از برای چه میخواهد ایشان را چون همه حاضر آمدند بالشی
نهادند از برای امام رضا علیه السلام و بر آنجا بنشست گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته شما میدانید

که چرا ابتدا کردم بشمار السلام گفتند نه گفت تا مطمئن و ساکن باشید پرسید و گفتی که رحمت خدای بر تو باد
فرمود که منم علی ابن موسی ابن جعفر ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام و فرزند
رسول خدای بدانید که امروز نماز بامداد در مسجد رسول خدای صلعم گذاردم با والی مدینه چون نماز بامداد
بگذاردیم وی بر من خواند نامه که صاحبش بر وی نوشته بود و با من مشورت کرد از کارهای او من او را وعده
دادم که امروز بعد از نماز دیگر پیش من آید تا جواب نامه بر صاحبش پیش من آید تا جواب نامهٔ صاحبش بنویسد
و من وفا کنم آنچه او را وعده داده ام لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم جماعت گفتند یا ابن
رسول الله ما باین دلیل برهان نمیخواهیم بیشتر ازین و تو پیش ما راست گوی برخاستند تا باز گردند امام رضا ع
ایشان را گفت مروید که من شما را از برای آن جمع کردم تا از من بپرسید آنچه خواهید از آثار نبوت نیابید
آنرا الا پیش ما که اهل البیت رسولیم اکنون سوال کنید عمرو بن هداب گفت که محمد بن الفضل از تو چیزها یاد
کرد که دلها آنرا قبول نکند امام فرمود که آن چیست گفت ما را خبر داده از تو که میشناسی هر چه خدای فرو
فرستاده و همه زبان و لغتها میدانی امام گفت راست گفته است محمد بن الفضل من او را خبر داده ام بدان
اکنون بیایید و بپرسید گفت ما نخستین ترا بیازمائیم بزبانها و لغتها اینک رومی و هندی و ترک را
حاضر کرده ایم سخن گو بدیشان آنچه خواهید پس هر یکی از ایشان مسئله پرسیدند بزبان خود و امام علیه السلام
جواب میداد بلغتهای ایشان پس مردمان متحیر شدند تعجب نمودند و اقرار دادند آنگه امام رضا علیه السلام
به این هداب نگریست و فرمود اگر ترا خبر دهم بدانکه ترا مبتلا کردانند درین روزها بخون خویشاوندان
تو کنی گفت نه غیب را جز خدای نداند امام ع فرمود که نه خدای تعالی در کلام خود میفرماید که عالم الغیب
فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول پس رسول خدای مصطفی است و پسندیده
و ما ایم فرزندان آن رسول و خدای مطلع کردانید بر آنچه خواست از غیب پس دانستیم آنچه بوده است و آنچه
خواهد بود تا روز قیامت بدرستی که آنچه خبر دادم ترا به پنج روز پس اگر درست نشود آنچه گفتم در پنج

من دروغ گفته باشم اگر راست بود بدانی که تو رد کننده بر خدای و رسول باشی و زود باشد که نابینا شوی و هیچ
نه بینی چرا که تو سوگند دروغ بسیار خوری محمد بن الفضل گفت بخدای که آن همه به این بداب رسید و اورا
گفتند رضا راست گفت یا دروغ گفت بدرستی که در آن وقت که اورا خبر بدان داد دانستیم که آن خواهد بود
انگه امام علیه السلام بجاثلیق گفت بسبب وفر مود که هیچ دلیل کرده است انجیل بر نبوة محمد گفت اگر انجیل بر آن دلالت
کردی ما اورا انکار نکنیم دیگر فرمود که مرا خبر ده که آن سیکه حیست که شمار است در سفر سیوم جاثلیق گفت
نامیست از نامهای خدای تعالی روا نبود که ما آنرا اظهار کنیم امام فرمود که آن نام ذکر محمد است صلی الله علیه و اقرار عیسی بران
اقرار دهی و ترک انکار کنی گفت اگر آن کنی اقرار دهم که من انجیل را رد نکنم و اقرار دهم امام علیه السلام انجیل
خواندن گرفت تا بذکر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید گفت یا جاثلیق کیست صفتش بگوی گفت
صفتش نکنم الا بدانچه خدای صفت او کرده است اوست صاحب ناقه و عصا و کسان پیغمبرانی که او را می یابند
نزد یک ایشان نوشته در توریت و انجیل ایشان را بمعروف و منکر شان نهی میکند و حلال میکند از برای
ایشان طیبات و حرام میکند بر ایشان خبایث و گران باری و تکلیفهای شاق که بر ایشان بوده
باشد از ایشان بنهد راه می نماید ایشان را براه راست و طریق از توی پرسم یا جاثلیق بحق عیسی روح الله
و کلمة وی که می یابی این صفت را در انجیل بهر کدام پیغمبر جاثلیق ساعتی سر در پیش افکند دانست اگر
انجیل را انکار کند کافر گردد گفت این صفت که در انجیل عیسی این پیغمبر را یاد کرده صاحب شماست پس
امام رضا علیه السلام پیش ترسایان گفت چون کافر نشدی با نکار کردن انجیل و اقرار کردی بدانچه در انجیل است
از صفت محمد پس سفر دوم بیار که تا بتو نمایم ذکر او و ذکر وصی او و ذکر دختر ش و ذکر حسن و حسین
و چون جاثلیق و راس الجالوت آن بشنید دانست که امام رضا علیه الصلوة والسلام فاضل است
و عالم است بتوریت و انجیل گفتند بخدای که بجا آمد چیزی که ما را ممکن نیست دفع آن کردن الا بانکار توریت
و انجیل و زبور بدرستی که موسی و عیسی علیهما السلام هر دو بشارة داده و لیکن مقرر نشده است پیش ما که آن

این محمد است و لیکن نامش محمد است ما را روا نبود که به نبوة وی اقرار دهیم با شک در آن که او محمد شماست یا
غیر او پس امام رضا علیه السلام گفت بشک گرفتید اکنون خدای تعالی هرگز پیغمبری فرستاده است از فرزندان
آدم از عهد وی تا عهد ما که نامش محمد بوده باشد یا در کتابی می یابید از کتب خدای که به پیغمبر فرستاده است
بجز این پیغمبر ما پس از جواب امتناع نموده گفتند ما را روا نبود که اقرار دهیم شما که او محمد شماست زیرا که
اگر ما اقرار دهیم بمحمد و وصی او و دختر و پسران او چنانکه تو یاد کردی شما را بکره در اسلام آرید پس امام
علیه السلام گفت ای جاثلیق تو امینی در ذمة خدای و در ذمة رسول خدای که از ما هیچ بتو نرسد از آنچه
می ترسی و کراهیت میداری گفت چون مرا ایمن گردانیدی و امان دادی بدرستی که این پیغمبری که نامش محمد است
و آن وصی او که نام علیست و این دختر که نامش فاطمه است و این دو سبط را اینست یا دروغ گفت راست آن
و خدای تعالی بجز حق نگفت و چون امام علیه السلام اقرار جاثلیق بدان بستد راس الجالوت را گفت اکنون بشنو
یا راس الجالوت فلان سفر از زبور داود پیامبر که خدای برکت کناد بر تو و بر کسی که از تو در وجود آمده
پس امام علیه السلام سفر اول از زبور خواندن گرفت تا که بذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین رسید گفت از تو
سوال میکنم یا راس الجالوت بحق خدا که در زبور داود دیده است از امان و ذمت و عهد الله جاثلیق را
دادم راس الجالوت گفت آری این را بعینه در زبور یافتم بنامهای ایشان انگه امام رضا علیه السلام
گفت بحق ده آیت که بر موسی ابن عمران فرود آمد در توریت که تو صفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
می یابی که ایشان را با عدل و فضل نسبت داده گفت آری هر که آنرا انکار کند او کافر بود و از پروردگار خود
انگاه امام رضا علیه السلام گفت اکنون بشنو فلان سفر از توریة و خواندن گرفت و راس الجالوت تعجب میکرد
از خواندن و بیان و فصاحتش تا بذکر محمد رسید راس الجالوت گفت آری اینست احماد و ایلیا
و شبر و شبیر و تفسیر آن بتازی محمد است و علی و حسن و حسین امام رضا علیه السلام چون آن سفر را تمام
خوانده و فارغ شد راس الجالوت گفت بخدای که اگر نه ریاست بودی بر جهودان ایمان می آوردم

با من دوام ترا متابعت میکردم وبدان خدای که توریت بموسی فرو فرستاد که من ندیده ام قاری تر از تو توریت
وانجیل وزبور را واز تو نیکوتر ندیده ام بیان وفصاحت این کتابها را پس امام رضا علیه السلام با ایشان
در گفت وگو بود تا بوقت زوال آنگه ایشانرا گفت من نماز بگذارم وبمدینه روم از برای وعده که با اولیا ومدینه
کرده ام تا جواب نامه خود بنویسید ومن بامداد پیش شما آیم ان شاء الله پس عبدالله بن سلیمان بانگ نماز
وقامت گفت امام رضا علیه السلام پیش رفت وامامت کرد وقراءت سبک خواند وچون نماز تمام کرد باز
گردید روز دیگر بامداد با آن مجلس آمد کنیزکی رومی پیش او آوردند امام رضا علیه السلام بزبان رومی ازوی
پرسید که محمد را دوست بیشتر میداری یا عیسی را گفت پیش ازین محمد را نمی شناختم عیسی را دوستر می داشتم
اکنون که محمد را شناختم اورا دوستر میدارم از عیسی واز همه پیغمبران جاثلیق کنیزک را گفت اکنون چون
دین محمد آمدی عیسی را دشمن داری گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم وبدو ایمان میدارم ولیکن
محمد را دوستر میدارم آنگه امام رضا علیه السلام جاثلیق را گفت تفسیر آنچه کنیزک گفت با این جماعت بگوی وآنچه
با وی گفتی وآنچه جواب تو داد پس جاثلیق گفت یا ابن محمد اینجا مردیست سندی ترسا واو بزبان سندی
سخن گفت بگوید اورا حاضر کن حاضر کردند پس بزبان سندی گفت سخن وبا وی حجت می آورد و
ترسا اورا از چیزی با چیزی نقل میکرد بزبان سندی پس شنیدم که بزبان خود میگفت شبطی شبطی شبطلم
پس امام رضا علیه السلام گفت خدا را بیک جا یکی یاد کرد بزبان سندی آنگه اورا از حالی بحالی می برد تا اشهد
ان لا اله الا الله محمد آنگه کمری بر میان داشت آنرا بر داشت زناری در زیر ظاهر شد گفت یا ابن رسول الله
تو این زنار را بدست خود ببر امام رضا علیه السلام کاردی خواست وآنرا ببرید آنگه محمد بن الفضل الهاشمی را
گفت این سندی را بحمام برد اورا پاک کن واورا وعیال اورا کسوتی پاک بپوشان وایشانرا بمدینه بیم
وچون از خطاب آن قوم فارغ شد گفت پیش شما درست شد آنچه محمد بن الفضل بشما میرساند
از من گفتند آری بخدای که ما را ظاهر شد از تو زیادت از آنچه او میگفت وبدرستی که محمد بن الفضل گفت

ترا الخراسانی می برند گفت محمد مرا اکرام وتعظیم وتبجیل بسیار کرد محمد بن الفضل گفت از جماعت اورا با اسناد اقرار
کردند وگواهی دادند وآن شب پیش ما بود چون بامداد شد جماعت را وداع کرد ومرا وصیت کرد وبدانجا خواست
وبرفت ومن بمشایعت وی برفتم تا بمیان بیابان رسیدیم از یک سو رفت وچهار رکعت نماز بگذارد وانگه گفت
یا محمد باز گرد در حفظ خدای وچشم برهم نه چشم برهم نهادم گفت بگشای چون بگشودم بر در خانه خود بودم
ببصره وامام رضا را علیه السلام ندیدم وسندی وعیال اورا بمدینه بردم در وقت موسم حج معجزه دیگر روایت کرد
خواجه ابو جعفر قمی رضی الله عنه باسناد متصل از عبد السلام بن صالح الهروی که چون خبر بمامون رسید که ابوالحسن
علی ابن موسی الرضا علیه السلام مجلسها می نشیند وسخن میگوید ومردمان بعلم او فریفته می شوند پس او امام را طلبید
ومحمد بن عمر الطوسی را که حاجب بود فرمود تا مردمان را از مجلس وی براند واورا پیش مامون حاضر کرد چون
مامون اورا بدید زجر کرد وبا وی استخفاف نمود ابوالحسن علیه السلام خشمناک از پیش وی بیرون آمد ولبهای
جنبانید ومیگفت بحق مصطفی ومرتضی وسیدة النساء که بدعا بخوانم واز خدای تعالی بخواهم تا سبب سازد
که سگان اهل این شهر اورا برانند وبدو اصحاب او استخفاف کنند آنگه بمنزل خود رفت ووضو ساخت ودو رکعت نماز رفت
کرد ودر رکعت دوم قنوت کرد وگفت اللهم یا ذا القدرة الجامعة والرحمة الواسعة والمنن المتتا
بعة والآلاء المتوالیة والایادی الجمیلة یا من یوصف بتمثیل ولا یمثل بنظیر ولا یغلب
بظهیر یا من خلق فرزق والهم فانطق وابتدع فشرع وعلا فارتفع وقدر فاحسن وصور
فاتقن واحتج فابلغ وانعم فاسبغ واعطی فاجزل یا من سما فی العز ففات خواطر الابصار ودنا
فی اللطف فجاز هواجس الافکار یا من تفرد بالملک فلا ند له فی ملکوت سلطانه وتوحد
بالکبریاء فلا ضد له فی جبروت شأنه یا من حارت فی کبریاء هیبته دقائق لطائف الاوهام
وحسرت دون ادراک عظمته خطائف ابصار الانام یا عالم خطرات قلوب العالمین
وشاهد لحظات ابصار الناظرین یا من عنت الوجوه لهیبته وخضعت الرقاب لجلالته

وجلته من خیفته وارتعدت الفرایص من فرقه یا بدیء یا بدیع یا قوی یا منیع یا علی
یا رفیع صلّ علی من شرفت الصلوة بالصلوة علیه وانتقم لی ممن ظلمنی واستخف
بی وطرد الشیعة عنی بابی واذقه مرارة الذل والهوان کما اذاقنیها واجعله طرید الارجاس
وشرید الانجاس ابوالصلت گفت مولای من هنوز این دعا را تمام نگفته بود که اضطراب در شهر مرو افتاد و خروش
برآمد و گرد برخواست و عوام در شهر آمده و من از جای خود رفتم تا که مولای من سلام داد آنگاه مرا گفت یا ابو
الصلت بر بام رو که ببینی زنی پر سازان بدکار بدکردار بدحال با جماعت چوکین که اهل این شهر او را سمانه میخوانند از تهتک
و دلیری بجای مردان و سلیح پیشی بسینه باز نهاده و دقایه سرخ بر سر آن بسته بدل علم در پیش عوام میرود و عوام را لشکر
کشی میکند تا قصر مامون و منازل لشکرکشی من بر بام رفتم دیدم که بچوب بیرون آمده و در وی بکم بیرآورده
باز نگاه کردم شاکرد حجامی را دیدم از بالای بام خشتی گران انداخت بر سر مامون آمد و خود از سرش بینداخت و پوست
سرش بشکافت یکی او را گفت وای بر تو امیر المؤمنین است که سرش را بشکستی گفت خاموش باد درت مباد ترا
این روز تقیه و محابا نیست و نه روز آنکه مردان را به طبقات و مراتب ایشان فرود آرند اگر این امیر مؤمنان بود
ذکور بجا را بر فروج ابکار مسلط نگردانیدی و لشکر مامون بیرون زدند و مراند بد و بدتر راندنی از استخفاف
عظیم معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد متصل از کثیر بن سلمه که گفت علی ابن موسی الرضا را علیه السلام دیدم چون
بطوس میرفت و من در صحبت وی بودم در راه او را گفتم یا ابن رسول الله مرا زاد ده بچیزی از پیش خود او سخن
نگفت و هیچ مرغی نماند از اجناس مرغان الا آنکه حاضر آمدند گواهی دادند او را با امت مرا گفت برگیر بدین
که این ترا بهتر باشد معجزه دیگر روایتست باسناد متصل از عمار بن زید که گفت سالی در صحبت امام علی ابن موسی
الرضا علیه السلام بودم در راهها با وی میرفتم تا سایه او را به بینم ندیدم پس نضر بن شمیل و ابراهیم بن سعید الجوهری را
گفتم ایشان بهره مامون را بدان خبر دادند مامون گفت بخدای که بگفتم تا او را سایه هست پس متقی بالله علیه السلام
ی بود او را سایه ندید امام رضا علیه السلام روزی بدو او را گفت که علامت آن بود که او را ظلی و مثلی نباشد در زمین و همچنین

محمد فرزندانش را

محمد فرزندانش را علیهم السلام سایه نبود گفتم چرا امام را سایه نباشد گفت زیرا که ظل ظلمت بود امام را ظل ظلمت
جمع نباید ظل ظلمانی بود و نور امامانرا معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد متصل از عمار بن زید که گفت امام
علی موسی الرضا علیه السلام را دیدم بر منبر عراق در مدینه منصور و منبر با وی سخن میگفت او را گفتند با تو هیچکسی بود
که آنرا شنید عمار بن زید گفت بخدای آسمانها که من بودم و مامون و جمعی از نزدیکان وی همه شنیدند
معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد متصل از عماره بن زید که گفت مامون سخت بیمار شد بسبب احمد
واهی پس امام علیه السلام به پیش او رفت مامون گفت یا ابوالحسن میدانی تا مرا وفات خواهد رسید درین مرض
گفت ترا وفات نرسد تا که بر من متغیر شوی و دوستی تو با من بدشمنی مبدل کرده و مرا در انگور زهر دهی
و مرا در پیش شیر اندازی و مرا بزمین خراسان افکنی مامون گفت بخدای که هرگز نکنم امام علیه السلام گفت
بخدای که آن خواهد بود همچنان که با تو میگویم پس چون سنه ثلاث و اثنین بود با وی کرد مامون آنچه امام
فرموده بود در آن سال وفات کرد معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد متصل از جنید بن سعید انبانی
که گفت به پیش علی ابن موسی الرضا علیه السلام رفتم و او را گفتم بسیار شد خوض در کار تو و در عجایب تو
اگر خواهی آگاه کنی مرا بچیزی که از تو حدیث کنم گفت چه میخواهی گفتم آنکه از برای من مادر و پدر را زنده گردانی
فرمود که بمنزل خود رو که من ایشانرا زنده گردانیدم بفرمان خدای تعالی من باز گردیدم بخدای که مادرم و پدرم را
زنده در خانه دیدم ده روز پیش من مقام کردند و آنگه وفات رسید معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد
متصل از سلیمان بن داود الجعفری که گفت با ابوالحسن الرضا علیه السلام بودم در حایطی از آن روزی گنجشکی
بیامد و در پیش او بیفتاد و بانگ میکرد بسیار و اضطراب میکرد پس امام علیه السلام مرا گفت میدانی که گنجشک
چه میگوید گفتم خدای و رسول او و فرزندان رسول صلعم بهتر دانند گفت بدرستی که او میگوید که ماری میخواهد که
بچگان مرا بخورد او گفتی برخیز و عصای برگیر و برو آن مار را بکش من عصا برگرفتم و در خانه رفتم ماری را
دیدم که آنجا میگردید بکشتم خانه او را بکشتم معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد متصل از محمد بن عمر از حبابه

الوالبة که گفت پیش ابوالحسن علی موسی الرضا علیه السلام رفتم و سنگ پارهٔ بدو دادم و او مهر خاتم خود بر وی کرد
و حبابة الوالبة پس ازان نه ماه بزیست چنانکه محمد بن هشام یاد کرده است معجزهٔ دیگر روایت کرده اند
باسناد متصل از حسن بن علی الوشا که گفت ابوالحسن الرضا کس بمن فرستاد بخراسان بودیم روزی
بعد از نماز دیگر پیش او رفتم مرا گفت یا حسن بن علی الوشا ابن ابی حمزه البطایینی امروز وفات کرد و این
ساعت دفنش کردند آنگه دو فرشته سوال آمدند و او را پرسیدند که پروردگار تو کیست گفت خدای گفتند
پیغمبر تو کیست محمد رسول الله صلعم پرسیدند دین تو چیست گفت اسلام و پرسیدند کتاب تو چیست گفت قران
پرسیدند که ولی تو کیست گفت علی ابن ابی طالب علیه السلام پرسیدند بعد از و کیست حسن بن علی بعد از و کیست
گفت برادر او حسین ابن علی علیه السلام گفتند بعد از و کیست گفت علی ابن الحسین پرسیدند بعد از و
کیست گفت محمد ابن علی پرسیدند بعد از و کیست گفت جعفر ابن محمد گفتند بعد از و کیست گفت موسی
ابن جعفر گفتند بعد از و کیست سخنش مضطرب شد دیگر باره ازو پرسیدند خاموش شد گفتند موسی ابن
جعفر ترا بدین فرمود آنگه عمودی بر سرش زدند آتش در قبرش افروخت و آن آتش افروخته خواهد بود تا
روز قیامت حسن گفت چون از پیش او بیرون رفتم تاریخ نوشتم بسی بر نیامد که نامهٔ کوفیان رسید بوفات
علی ابن حمزه دران روز آنگه او را دفن کردند دران ساعت که ابوالحسن علم مرا فرموده بود معجزهٔ دیگر روایت
کرده اند باسناد متصل از ابی احمد عبد الله بن عبد الرحمن الصفوانی که مردی را عذاب کردند بدانکه دهنش پر برف
کردند پس زبانش و دهنش سیاه شد چنانکه بر سخن گفتن قادر نبود پس بخواب دید که قایلی او را میگفت
که پسر رسول خدای بخراسان آمده است برو و از وی درخواه تا از برای این علت تو دوایی بتو آموزد که بدان نفع
گیری گفت بخواب دیدم که به پیش او رفتمی و باوی شکایت کردمی و او مرا گفت پارهٔ مکوی و سنبر و ملک البستان در
بکوب و دو بار در دهن گیر تا سه بار که ترا عافیت دهد پس مرد از خواب بیدار شد بدان اعتبار و التفات
نکرد و قصد کرد تا بخدمت امام رود و علت خود را با او بگوید اینچنین کرد چون با امام حکایت عرض نمود امام

فرمودند تا

فرمودند ترا در خواب گفتم گفت یا ابن رسول الله دیگر بار را عاده کن امام علیه السلام فرمود که پارهٔ زیره و سعتر
و ملک البستان دیکوب و انرا دو بار یا سه بار در دهن گیر تا عافیت یابی مرد گفت آنچنان کردم مرا عافیت
دادند معجزهٔ دیگر روایت کرده اند باسناد متصل از محمد بن کعب القرظی که گفت بجحفه بودم مدتی دراز شبی رسول
خدا را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم بجامع جحفه آن نقی را دیدم که مرا گفت برخیز و بجامع رو که پیغمبر
آنجاست پیش رسول خدای صلعم رفتم و او را دیدم بردی در میان بسته و یکی بدوش گرفته مرا گفت ای محمد
بن کعب من شادم بدانچه تو با اهل بیت من کردی گفتم یا رسول الله دوست و اهل بیت تو نگاه ندارم دوست
که نگاه دارم گفت لاجرم روز قیامت ترا مکافات کنم نگاه کردم پیش رسول الله صلعم طبقی خرمای صیحانی
دیدم نهاده بود گفتم یا رسول الله مرا ازین خرمای نفیس ده تا بخورم و بدان فخر کنم در دنیا و آخرت که من طعام
نبوت خورده ام قبضهٔ خرما بمن داد چون شمردم هجده خرما بود بامداد تعبیر خواب پرسیدم گفتند بسال عمر
یابی پس این خواب فراموش کردم روزی نشسته بودم مردم بشتاب میدویدند گفتم چه خبر دارید گفتند
برخیز که فرزند مصطفی علی ابن موسی الرضا علیه السلام آمده برفتم امام را علم دیدم در جامع جحفه برجای
رسول و طبقی خرمای صیحانی پیش او نهاده گفتم یا ابن رسول الله مرا ازین خرمای نفیس ده تا بخورم و بدان تفاخر
کنم قبضهٔ خرما بمن داد شمردم هجده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله زیاده کن گفت اگر جدم بیشتر در خواب
دادی من ترا بیشتر دادم بدانستم که او امام حق است و جد او بر حق معجزهٔ دیگر روایت کرده اند باسناد
متصل از ابو هاشم داود بن ابو القسم الجعفری که گفت من طعام میخوردم با ابا الحسین علی بن موسی الرضا
علیه السلام و او با غلامان سخن میگفت بصقلابی و پارسی و رومی و وقت بودی که من با غلامان خود پارسی
گفتمی او دانستی و وقت بودی که پارسی با غلامان او دشوار آمدی و او و ایشان را درآموختی و وجه دلالت
و معجزه درین حدیث آنست که زبان اهل البیت تازی بود و ندپارسی و ایشان سفر بروم و بلاد نکرده
بودند تا آن زبان بدانستندی و هم چنین در عجم نبوده بودند پس چون زبانها میدانست بی آموختن

معلوم است که آن جز بنور نبوة و فضل الهی نداننستندی و چون کسی دیگر غیر از انست او را دانست
آن زبانهای مختلف دلیل است که او امام بود و دانستن زبانها معجزوی بود **معجزه دیگر** روایتست از
حسن بن علی الوشا و او مردی بود واقف قطع کرد بامامت امام علی ابن موسی ع گفت چند مسئله نوشته
بودم قبل از آنکه قطع کردم بامام رضا علیه السلام از پدران وی ع که شنیده بودم و روایت کرده و بعضی
از آن خواستم که در کار امامت وی بدان مسایل دانا شوم و او را بدان بیازمایم گفت آن کتاب در
آستین نهادم و بخانهٔ او رفتم و خواستم که بخلوت او را ببینم و آن کتاب بوی دهم تا جواب از مسایل
باز دهد و در گوشهٔ بنشستم و اندیشه میکردم تا که دستوری خواهم پیش وی روم غلامی را دیدم که از
آن سرای بیرون آمد کتابی در دست گرفته میگفت در میان شما حسن بن علی الوشا ابن بنت
الیاس البغدادی کدامست برخاستم و پیش رفتم گفتم منم گفت مرا فرموده اند که این بتو دهم
نامه بدست گرفتم و بگوشهٔ رفتم برخواندم والله که جواب مسئلها را دیدم نوشته در انجا چون قطع
کردم بر امامت وی و معتقد شدم بیشک **معجزهٔ دیگر** روایتست از علی بن محمد الشروانی از علی بن
احمد الوشا الکوفی که گفت از کوفه بیامدم بخراسان و دختری از آن من گفت ای پدر این حله
بگیر و بفروش و بهای آن از برای من فیروزه بخر من آنرا استدم و در میان بار خود نهادم و برو آمدم
و در بعضی از منازل فرود آمدم غلامان علی ابن موسی الرضا ع آمد و گفتند حله میخواهیم که در آن یکی
از غلامان کفن کنیم گفتم پیش ما نیست برفتند و باز آمدند و گفتند مولای من بر تو سلام میرساند
و میگوید که حله در فلان بوقچه است که دخترت بتو داده و گفته که به بهاء آن فیروزه بخری این بهاء آنست
پس آن حله بایشان دادم و گفتم بخدای که از وی سوالها کنم اگر جواب دهد امام باشد پس سوالها بنوشتم
و بامداد بر در سرای او رفتم از غلوی مردم بدو نرسیدم خادمی بیرون آمد و گفت یا علی ابن احمد اینک جوابهای
آن مسئلها که با تست آن جواب مسئلهای من بود لفظا باللفظ **معجزهٔ دیگر** روایتست از ابی الصلت

عبدالسلام

عبدالسلام بن صالح الهروی که گفت چون امام رضا علیه السلام از نیشابور بیرون آمد که پیش مامون رود
نزدیک دیهٔ سرخ رسید او را گفتند یا امام آفتاب بگردید نماز نکنیم امام ع فرود آمد و گفت آب
بیارید گفتند آب با ما نیست امام علیه السلام بدست خود خاک از زمین دور کرد چشمهٔ ظاهر شد او
با جماعت وضو کرد و چشمهٔ هنوز باقیست که آنرا چشمهٔ رضا میخوانند یکی آن چشمه را بکند که آب
آنرا روان کرده بران مزرعهٔ بسازد آب بالیستاد و مدتی منقطع شد آنگاه خاک بر آنجا کرد باز
آب پدید آمد و معجزات او بیش از انست که آنرا جمع توان کرد فاما آنچه مختصر بود درین کتاب آورده شد
وبالله التوفیق

فصل سیم

در یاد کردن ازواج و اولاد امام علی ابن موسی الرضا روایت
کرده اند باسنادی متصل که ابوالحسن علی الرضا ع بیشتر از یک فرزند نبود که آن محمد التقی است علیه السلام
و نام مادرش ام ولدی بود و گفته اند که تکتم

فصل چهارم

در یاد کردن مدت حیات و امامت
او علیه السلام روایت کرده اند باسنادی متصل که مولد او بمدینه بود بسال صد و چهل و هشت از هجرت و
گفته اند که ولادت او ع پانزده شب گذشته بود از ذوالقعده در روز آدینه سال صد و پنجاه و سه از هجرت
چنانکه پیش ازین ذکر کرده شد و بزیست با پدر خود موسی ابن جعفر علیه السلام بیست و نه سال
و دو ماه و بعد پدرش ایام امامت او بیست و چهار سال بود و چهار ماه در ایام امامت او بود بقیهٔ ملک
رشید و ملک محمد امین و او پسر زبیده بعد او سه سال و بیست و پنج روز پس محمد امین را معزول
کردند و عم او ابراهیم بن المهدی را بنشاندند که معروف بود با بن شکله چهارده روز پس آنکه محمد را دیگر باره
از حبس بیرون آوردند و بیعت کردند بروی و بعد از آن یک سالی بماند و هفت ماه و ظاهر بن حسین او را
بکشت پس مامون بن عبدالله بن هارون پادشاه شد بعد از و بیست سال و امام رضا ع شهید شد
در ایام او و او را رضا از برای آن خواندندی که پسندیدهٔ خدای تعالی بود در آسمان و پسندیدهٔ پیغمبر
بود در زمین و گفته اند که او را رضا برای آن گفتند که مخالف و موافق بامامت او رضا دادند و وفات

اورونا آدینه بود هفت روز مانده از ماه رمضان در سال دوصد وسه از هجرت چنانکه بعد ازین
گفته آید ان شاء الله وهمه عمرش پنجاه وپنج سال بود **فصل پنجم** در یاد کردن وفات وموضع
قبر او واخبار که دران باب آمده است روایت کرده اند باسناد متصل از محمد بن یعقوب از علی بن ا
ابراهیم از یاسر خادم وریان بن الصلت که ایشان هردو گفتند چون کار مخلوع بگذشت وکار بر مامون
دشوار شد نامه با امام ابی الحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام نوشت واورا بخراسان خواند امام رضا
علیه السلام دران بهانه بسیار آورد ومامون پیوسته دران مبالغت مینمود ومیفرستاد وامام علیه السلام چون دید
که اورا ازان خلاصی نیست وترک نخواهد کرد بیرون آمد وابو جعفر علیه السلام هفت ساله بود مامون با امام
رضا ع نامه نوشت که از راه کوهستان بیا پس امام ع از راه بصره واهواز وفارس برفت تا به نیشابور آمد
وازانجا بمرو شد ابو الصلت الهروی روایت کند که مامون با امام رضا ع گفت یا ابن رسول الله من فضل وزهد
وعلم وورع وعبادة تو دانسته ام ومیدانم که تو اولیتر بخلافت از منی امام علیه السلام گفت که به بندگی خدای تعالی
فخر کنم وبزهد در دنیا طلب نجات کنم از شر دنیا وبورع از محارم امیدوارم که برهم از دنیا امید بلندی پیش خدای تعالی
مامون گفت میخواهم که خود را از خلافت معزول کنم وترا بنشانم وبیعت کنم بتو امام ع گفت اگر این خلافت
از تست وخدای بتو داده روا نبود ترا که لباسی خدای تعالی بتو پوشانیده باشد برکنی وبکسی دیگر بپوشانی و
اگر این خلافت از تو نیست روا نبود که چیزی را که از تو نباشد بمن دهی مامون گفت یا ابن رسول الله چاره
نیست ترا از قبول کردن این کار امام ع گفت من قبول نکنم این کار را بطوع ورغبت هرگز مامون مدتی جهد با وی
درین معنی تا که نومید شد از قبول کردن وی آنگه گفت خلافت قبول نکنی ونمیخواهی که من بتو بیعت کنم باید
ولی عهد من باشی تا پس از من این خلافت از تو باشد امام علیه السلام گفت والله که حدیث کرده است
مرا پدرم از پدران خویش امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام از رسول صلعم که من پیش از تو از دنیا بروم بزهر کشته
شوم ومظلوم گویند بر من فرشتگان آسمان وزمین ودفن کنند مرا در زمین غریب بجنب هارون رشید

مامون بگریست وگفت یا ابن رسول الله که ترا بکشد یا که تواند که با تو بدی کند تا من زنده باشم امام رضا ع
گفت اگر خواهی بگویم آن که کشد مامون گفت یا ابن رسول الله این سخن بدان سبب میگویی تا این کار را از خود
دفع کنی وتخفیف جویی بر خود تا مردمان گویند تو زاهدی در دنیا امام ع گفت والله که من هرگز دروغ نگفتم تا خدای
عالم مرا آفریده وهرگز در دنیا زاهد نبوده ام از بهر طلب دنیا ومن میدانم که غرض تو درین کار چیست امام
فرمود که مرا امان هست بر راست گفتن گفت بلی گفت غرض تو آنست که مردمان نگویند که رضا در دنیا زاهد
آن شده است بلکه دنیا ازوی زاهد شده نه بینی که ولایت عهد قبول کرد بطمع خلافت خشمناک شد گفت
تو همیشه برروی من میگویی که من آنرا کاره باشم واز عقوبت من ایمن شده بخدا که اگر این عهد قبول نکنی
گردنت بزنم امام رضا ع گفت خدای مرا نهی کرده است از آنکه خود را در هلاک افکنم ومن قبول میکنم بشرط
آنکه هیچکس بولایت نکنم وهیچ یکی را معزول نکنم وهیچ رسم نگردانم ودرین کار ودرین کار از دور
اشارتی میکنم مامون بدین رضا داد واورا ولی عهد گردانید وکراهیت او ع ریان بن الصلت گفت پیش
امام علی موسی الرضا رفتم وگفتم یا ابن رسول الله مردمان میگویند تو ولایت عهد قبول کردی با اظهار
زهد تو امام ع گفت خدای تعالی میداند که من آنرا کاره بودم چون مرا مخیر گردانیدند میان قتل و
قبول این اختیار کردم ویوسف علیه السلام نبی بود چون ضرورت شد که عزیز مصر قبول کرد وگفت
اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم مرا نیز ضرورت شد که قبول کردم باکراه واجبار روایت
کرده اند که چون مامون عزم کرد که امام رضا ع ولی عهد گرداند فضل بن سهل را بخواند واین حال با وی گفت
واورا فرمود تا با برادر خود حسن بن سهل بگوید ایشان با یکدیگر باز گفتند وهردو پیش مامون حاضر آمدند
وحسن را این کار عجب آمد مامون واورا گفت من عهد کرده ام با خدای اگر ظفر یابم بر مخلوع خلافت
بافضل بنی هاشم دهم از آل ابو طالب وهیچکس را امروز بر روی زمین فاضلتر از رضا نمیدانم چون ایشان
دیدند عزم کرده است بر این با او معارضه نکردند مامون ایشان را پیش امام رضا ع امتناع کرد وایشان با او

میگفتند تا اجابت کرد ایشان بیامدند و مامون را خبر دادند که اجابت کرد مامون شاد شد و خاصگیان را
بار داد و روز پنجشنبه و فضل بن سهل بیرون آمد و ایشان را خبر داد و برای مامون ملعون که او را ولی عهد کردانید
امام رضا علیه السلام فرمود که ایشان را لباس سبز پوشند و باز گردند دیگر روز پنجشنبه باز آیند تا رزق یکساله
بستانند چون آن روز شد هر کس بدرجه از سرهنگان و حاجبان و قاضیان و غیر ایشان در لباسهای سبز
مامون بنشست و از برای امام رضا علیه السلام دو بالش بزرگ بنهادند و پیوسته بدست مامون و امام ع دران چهار
بالش بنشست و عمامه در سر داشت و شمشیر حمایل کرده آنگه مامون پسر خود را فرمود تا اول او با امام بیعت
کند عباس بیامد و امام علیه السلام دست برآورد چنانکه پشت کف دستش برابر روی او بود امام علیه السلام گفت
رسول خدای بیعت چنین کردی چنانکه دست او بزیر دست ایشان و بدره های زر بیاوردند و خطبا و
شعرا برخواستند و فضل امام ع یاد میکردند و آنچه در شعر گفته بودند میخواندند آنگه مردمان را میخواندند و بر قدر
منزلت و مرتبه ایشان جایزه و صله میدادند تا ایشان الها تمام شد آنگاه مامون امام رضا را ع در خطبه گفت
خدای را عز و جل حمد و ثنا گفت و فرمود ما را بر شما حقی است اکنون شما حقی ما بدادید واجب کردید
بر ما حق شما و بیش ازین یاد نکردند و دران مجلس و مامون بفرمود تا سکه بنام امام رضا ع زدند و خطبه بنام
او بخواندند در هر شهری بولایت عهد وی و آن سال عبدالجبار بن سعید والی مدینه بود خطبه خواند بر منبر
رسول صلعم دعا کرد ولی عهد المسلمین علی ابن موسی الرضا ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین ابن علی ابی
طالب ع بفاضلتر من دعای و چون امام رضا ع بولایت عهد بنشست حشمتی تمام ظاهر کردید بعضی از
شیعه او شادی کردند بدان و اثر شادی بروی ایشان ظاهر شده گفت امام ع مرا بخواند نزدیک او رفتم
بمن گفت دل برین کار منه و این بهوش دی مکن که کار تمام نشود و از جمله شاعران که پیش امام آمدند
یکی دعبل بن علی ابن الخزاعی بود و چون پیش امام رفت گفت قصیده گفته ام و نیت کرده که بر هیچ
کس نخوانم الا بر تو فرمود تا بنشست تا که مردان باز رفتند گفت بخوان تا چه قصیده گفته دعبل آن

قصیده برخواند که اول آن اینست مدارس من آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات و این
بیت اول قصیده ما نیست بوی گفتند چرا از اول قصیده نخواندی گفت از جهت آنکه در اول تشبیب بود شرم
داشتم که بر امام خوانم اول قصیده اینست تجاوبن بالارنان والزفرات نوایح عجم اللفظ والنطقات چون دعبل
فارغ شد از خواندن قصیده امام رضا ع برخاست و در حجره شد و خادمی را پیر دان فرستاد تا خرقه [illegible] دینار
بر آنجا بسته گفت امام ع میگوید این را خرج کن در سفر و مرا معذور دار دعبل گفت بخدای که من نه از بهر آن آمدم
ولیکن جامه از جامهای خویش بمن ده و آن زر بدو فرستاد و گفت ما دانسته ایم احتیاج ترا تا بگیر این را که
ترا این بکار آید و جبه خویش نیز بدو فرستاد دعبل بستد و بیامد تا بقم رسید اهل قم جبه امام رضا علیه
از وی بهزار دینار بخواستند او ابا کرد و گفت لا والله خرقه ازان بهزار دینار ندهم آنگه از قم بیرون رفت
تا برود جوانان قم از عقب وی برفتند و جبه از وی بستدند او باز گردید و از ایشان جبه طلب کرد گفتند با تو
ندهیم اگر خواهی هزار دینارت بدهیم گفت از جبه نیز پارچه بمن دهید پارچه با و دادند با هزار دینار دیگر روایت
کند خواجه ابی جعفر از ابی الحسن محمد القاسم المفسر از ابو یوسف بن محمد بن زیاد و علی ابن محمد از پدران ایشان
هر دو از امام حسن عسکری از پدرش از جدش علیه السلام که رضا را ع چون مامون ولی عهد کرد باران نمی بارید
پس بعضی خدم مامون و آنان که با امام ع متعصب بودند میگفتند بنگرید که ما را چه آمد علی ابن موسی ولی عهد
ما شد خدای تعالی باران از ما باز بداشت این خبر بمامون رسید بروی سخت آمد پس امام را ع گفت باران
از ما باز ایستاده است اگر دعایی کنی و از خدا درخواهی تا مردمان را باران فرستد امام قبول کرد پس مامون
گفت کی خواهد بود فرمود که روز آدینه بود یا دوشنبه که رسول صلعم دوش در خواب پیش آمد و گفت امیر المؤمنین
نیز با وی گفت ای پسر روز دوشنبه را منتظر باش پس بصحرا رو و باران درخواه خدای تعالی ایشان را باران فرستد
و ایشان را خبر داده از آنچه الله تعالی بتو نماید از آنچه حال آن ایشان ندانند تا زیاده شود علم ایشان بفضل
تو و منزلت تو از پروردگار تو عز و جل چون روز دوشنبه بود امام علیه السلام بصحرا رفت و خلایق

بیرون رفتند بنظاره پس امام علیه السلام بر منبر رفت و خدایرا عز و جل حمد و ثنا گفت آنگه پروردگارا تو عظیم
گردانیدی حق ما را که اهل و بیتیم پس وسیلت جستند بما چنانکه تو فرمودی فضل و رحمت تو جستند و
احسان و نعمت ترا چشم داشتند پس ایشانرا بارانی فرست باران عظیم نافع عام نه چنانکه زیان
کار باشد و باید که ابتدا و باران بعد از بازگردیدن اینها بود از منبر بجای ما نازل گفتند بخدای که محمد را به
پیغمبری فرستاد که باد در هوا میغ پدید آورد و رعد و برق ظاهر شد مردمان به جنبش آمدند که از باران
احتراز میکردند امام عم فرمود که ای مردمان ساکن باشید که این میغ از برای شما نیست این از برای فلان
شهر است و میغ دیگر آمد با رعد و برق ایشان در جنبش آمدند باز گفت ساکن باشید که این میغ نیز برای
شما نیست این از بهر فلان شهر است آن میغ بگذشت و هم چنین تا ده میغ بگذشت و امام عم هر یکی را
میگفت از برای فلان شهر است آنگه میغ یازدهم که پیدا شد فرمود که ای مردمان این میغ که آمد جهة
شماست خدایرا شکر گوئید بلطف که با شما کرد برخاسته روی بخانها نهید که این میغ بر شما باز دارد
و میغ ایستاده بود و چون مردم همه بخانهاشان رفتند آنگه باران بزرگ قطره باریدن گرفت
چنانکه همه وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر گردانید مردمان بگفتند گوارنده باد فرزند رسول
خدایرا کرامت خدای پس امام رضا علیه السلام بیرون آمد و جماعت بسیار از ایشان حاضر آمدند
و گفت ای مردمان از خدای بترسید و نعمتها که خدای تعالی شما را داده است این نعمتها را از خود مرانید
بمعصیتها بلکه آن نعمتها را دایم بدارید بطاعت و بشکر نعمت وی بدانید که شما خدایرا شکر گوئید
و اعتراف آورید بحقوق اولیاء خدای از آل محمد و یاری دهید برادران مومن خود را بر دنیا که ایشانرا
گذرگاه ایشانست به بهشت هر که اینها کند او از خاصگیان خدای تعالی باشد و بدرستی که رسول الله
در آن معنی سخن گفته است که هیچ عاقل را نشاید که رغبت بکند در فضل خدای گفتند یا رسول الله
فلان کس هلاک شد که فلان و فلان کناه میکند رسول صلعم گفت او نجات یافت و خدای عمل ختم

بکند چو

بکند چو به نیکی ورزد باشد که خدای تعالی سیات را از وی محو کند و آنرا با احسان بدل کند و بدرستی که
یکبار در راهی میرفت موسی را دید که عورتش برهنه شده بود و نمیدانست و وی را خبر نداد جهة آنکه او خجل
نشود آنگاه آن مومن را خبر شد او را گفت خدای ثواب تو بزرگ گرداناد و بازگشت تو گرامی کناد
و در حسنات تو مناقشه نکناد و خدای عم این بنده را بخیر ختم نکند پس سخن رسول بدان مرد رسید او توبه
کرد و بازگردید و روی بطاعت خدای آورد پس هفت روز پیش بر نیامد که چهارپایان مدینه را بغارت بردند
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جماعتی را بر اثر ایشان بفرستاد و آن مرد نیز با ایشان بود که در میان
شهید شد امام محمد التقی علیه السلام گفت خدای برکت عظیم گردانید در شهرها بدعای امام رضا عم بدرستی
که مامون را کسانی بودند که میخواستند که ولی عهد او باشند غیر امام و حاسدان امام بودند یکی از ایشان مامون را
گفت باز داشت میخواهم ترا بخدای که تو تاریخ خلفا باشی در آنکه این شرف عظیم و فخر عظیم از خاندان
عباسیان با خاندان علی نقل کنی بدرستی که تو بر نفس و اهل خود بر یاری دادی و این ساحر زاده را آوردی
و خجل بود و ظاهر شد و ضیع بود رفیعش کردی و فراموش بود مذکورش کردی و پنهان بود مشهورش کردی
تا بازار خود تیز کرد بدین باران که بدعای وی بارید و من سخت ترسانم که این کار از فرزندان عباس بفرزندان
علی گردد بلکه ترسانم که او بسحر خود نعمت ترا زایل گرداند و مملکت ترا فرو گیرد هرگز هیچ کس با خود
و ملک خود این کرد که تو کردی مامون گفت بدرستی که این مرد پنهان از ما با خود دعوت میکرد خواستیم
که او را ولی عهد خود گردانیم تا دعوت وی با ما بود و اعتراف آرد بملک و خلافت از برای ما و کسانی که بدو
فتنه شده اند اعتقاد کنند او از آنچه دعوی میکند بر هیچ نیست و این کار ما راست دون او و ترسیدیم که
اگر او را بدان حال بگذاریم که بر ما گشاده شود از وی بندی که سد او نتوانیم کرد و با رسند بجای که طاقت آن
نداشته باشیم و اکنون چون کردیم با وی آنچه کردیم در کار وی خطا کردیم و بزرگ داشتن و تعریف وی بر شرف
هلاکت شدیم در کار وی تهاون نشاید کردن اما طریق آنست که اندک اندک از قدر وی کم کنیم تا او را

بصورتی برعیت نمایم که او مستحق این کار نیست آنگه دران تدبیری سازم که بادهای بلا را از ما بریده گرداند آن
مرد گفت یا امیر المؤمنین مرا با وی مجادله کن تا من او را و اصحاب او را منقطع گردانم و از قدر وی کم کنند اگر نه
و هیبت تو بودی او را در منزلتش فرود آوردی و بمردم نمودی که او قاصر است و اهلیت این منصب ندارد
که او را بدان داشتی مأمون گفت هیچ چیزی نزد من دوستر ازین نیست گفت جماعتی سعارف اهل مملکت را
جمع کن از قایدان و قاضیان و اختیاران فقیهان تا من نقصان وی پیدا کنم در حضور ایشان آنگه مأمون فلان
رعیت خود را جمع کرد و امام را علیه السلام حاضر ساخت در مرتبتی که او را نهاده بود آنگه حاجب که نقص می آورد
افتتاح سخن کرد و بگفت یا امام مردمان از تو حکایتهای بسیار کردند در وصف تو غلو کردند و نمی پندارم که اگر تو
بدان واقف شوی با ایشان از آن تبرا نکنی ترا دیدند که دعا کردی و از خدا خواستی باران که عادت
رفته است باریدن گرفت آن را آیتی و معجزه ساختند و بران حکم کردند که ترا نظیر نیست در دنیا و این
امیر المؤمنین که خدای ملک و بقای او دایم دارد هیچکس را با او برابری نرسد و ترا او بدین محل رسانیده
است که میدانی و اگر وحی او بر تو این اقتضا کند که قول دروغ زنانی که از برای تو دروغ میگویند و بری باشند
روا داری که بدان رضا دهی امام علیه السلام گفت من بندگان خدا را ازان منع نکنم که یاد کنند نعمتی را که خدا
بمن ارزانی کرده است و اما آنچه گفتی که صاحب تو بمنزلتی رسانیده است بدرستی که او مرا فرو نیاورده
است الا دران محل که ملک مصر یوسف را علیه السلام فرود آورد و حال ایشان آن بود که تو دانستی پس آن
حاجب در خشم شد گفت ای پسر موسی بدرستی که از حد خود درگذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی بدانکه
خدای تعالی باران بوقت مقدر فرستاد که پیش ازان نیاید و ازان باز پس نیفتد تو آنرا اتفاق پنداشتی که
که بدان استطاله می نمایی و محلی آری که تو مثل معجزه ابراهیم خلیل علیه السلام آورده که سر مرغان
بدست گرفت و اعضای آنرا پراکنده کرده و بر سر کوهها نهاده بود پس مرغان را بخواند همه بتعجیل نزد
او آمدند و بر سرهای خود پیوستند و در جنبش آمدند و بپریدند بفرمان خدای تعالی اگر تو راست

میگویی در آنچه مینمایی این دو شیر را زنده گردان و ایشانرا بر من مسلط کن و اشاره بنقشی کرد که بر مسند مأمون
کشیده بودند آن معجزه باشد اما بارانی که عادت رفته باشد تو اولیتر نباشی بدان که بدعای تو باریده باشد
امام رضا علیه السلام در غضب رفته بانگ بران دو شیر زد که بگیرید این فاجر را او را طعمه خود کنید و اثر او مگذارید
فی الحال دو صورت دو شیر شده بیرون از مسند شدند و آن حاجب را بگرفتند و درهم شکسته بخوردند و
خلقان متحیر شدند چون از خوردن فارغ شدند روی با امام کردند و گفتند ای ولی خدا چه میفرمایی ما را
تا بجا آریم و اشارت بمأمون کردند که آنچه با حاجب او کردیم با این هم بجای آریم مأمون از سخن ایشان
بیهوش افتاد و امام رضا علیه السلام گفت باشید پس ساعت آن هر دو شیر ایستاده و ند و امام فرمود که گلاب
بر روی مأمون افشانیده بهوش آمد آن شیران دیگر باره میگفتند ما را دستوری ده که او را بدان حاجب
رسانیم امام علیه السلام فرمود که خدای تعالی را درین تدبیر است شما بقرارگاه خود روید آنچنان که بودید
مأمون گفت حمد خدای را که مرا از شر حمید بن مهران کفایت کرد یعنی حاجب که شیران او را خوردند
آنگه مأمون امام رضا علیه السلام گفت یا ابن رسول الله این کار حق جد شماست آنگه شما را اگر میخواهی من از
میان این کار بیرون روم و تسلیم تو کنم امام فرمود اگر خواستی مرا با تو مناظره نبودی و بدرستی که خدای
مرا داده است از طاعت داری همه خلقش مثل آنچه تو دیدی از طاعت این دو صورت مگر جاهلان بنی آدم
که ایشان اگرچه نصیبهای خود زیان کردند خدا را در ایشان تدبیری است بدرستی که مرا فرموده که
ترک اعتراض کنم بر تو و اظهار کردی بعمل کردن از دست تو چنانکه موسی یوسف را فرمود بعمل کردن از
دست فرعون مصر پس مأمون آنرا در دل داشت تا که با رضا علیه السلام کرد آنچه کرد یا سر خادم را گفت چون عید
رسید مأمون کسی فرستاد با امام علیه السلام که بعیدگاه رو با مردمان نماز عید بگذار و خطبه کن امام رضا علیه السلام جواب
فرستاد که تو میدانی ما چه شرط کرده ایم مرا عفو کن ازین مأمون گفت من میخواهم که مردمان دل بر تو نهند
و فضل تو بدانند و بارها رسولان آمدند و رفتند چون الحاح بسیار رفت امام علیه السلام گفت اگر مرا عفو

کنی دوست دارم واگر لابدی باید شد چنانکه روم که رسول خدا رفتی وامیر المؤمنین علی علیه السلام مأمون ملعون
گفت برو وهر نوع که خواهی وبگفت سرهنگان ومردمان را تا بامداد بدر سرای امام علیه السلام رفتند مردان بر راه
وبامها بنشستند در انتظار وی تا آفتاب برآمد امام علیه السلام غسل کرد وجامه پوشید وعمامهٔ سفید در بست یک
سر آن به پیش افکند ویک سر دیگر به پس وبوی خوش بکار داشت وعصای بدست گرفت وموالیان خود را نیز
گفت شما نیز همچنین کنید وپای برهنه کرد وتا نیمهٔ ساق برکشیده پارهٔ برفت وسر سوی آسمان کرد وتکبیر گفت
وموالی وی نیز تکبیر آوردند آنگه بر در سرای بایستاد وچون لشکر وسرهنگان ایشان را بدیدند خود را از
مرکبها بزیر افکندند وعلاقه ببریدند وپایها برهنه کردند امام علیه السلام بر در سرای تکبیر میگفت تصور میکردی که آسمانها
وزمینها ودیوارها با وی تکبیر میگفتند ومردم از گریستن وغریو بلرزید خبر بمأمون رسید فضل بن سهل بوی گفت
یا امیر المؤمنین اگر امام رضا برین طریقه بمصلی رود مردمان همه بروی جمع شوند وما بر جانهای خود همی ترسانیم
کس بفرست تا باز گردانند مأمون کسی فرستاد وگفت ما بر تو تکلیف کردیم ورنجی بر تو نهادیم وتو تشویش
میکشی باز گرد تا آنکسی که هر سال نماز عید بگذارد وکفایت کند برسم خویش امام علیه السلام آنجا که
رسیده بود موزه خواست ودر پای کرد وبر ستور نشست وباز گردید ونماز ایشان منتظم نشد چون امام
بطوس آمد ابو الصلت الهروی گفت ایستاده بودم پیش امام علیه السلام مرا گفت یا ابا الصلت درین قبه
رو واز چهار جانب آن خاک بردار وپیش من بیار رفته آن خاک آوردم گفت بمن ده بدو دادم
بستد وببویید وبینداخت آنگه گفت قبر من اینجا بکنید سنگ عظیم پدید آید اگر هر کلنگی که در خراسان
هست جمع کنند بران کار نکنند آنگه پارهٔ خاک که از پایین آن خانه وبالین آن گرفته بودم بوی آن نیز
ببویید وهر یکی را همچنین گفت دیگر جاهای ایشان را تا هفت پایه فرو برند وگور من صریح کنند اگر ابا کنند
بگذار تا لحد را بکنند وکلامی بتو آموزم چون بگویی آب در لحد پر شود وماهیان خرد پیدا شوند این نان
که من بتو دهم ریزه کن ودر میان آب انداز تا ماهیان بخورند چون ازین نان هیچ نماند ماهی بزرگی پیدا شود

آن ماهیان خرد بخورند تا هیچ نماند آنگه او نیز غایب شود تو دست بر آن آب بنه واین سخن که بتو بیاموزانم
بگوی باید که بحضور مأمون بود که تو این کنی آنگه گفت یا ابا صلت من فردا پیش این فاجر روم چون بیرون
آیم اگر سر وروی گشاده دارم با من سخن بگوی که من با تو سخن گویم واگر روی پوشیده بود با من سخن
مگوی ابو الصلت گفت چون روز دیگر شد امام علیه السلام جامه بپوشید ودر محراب نشسته بود منتظر
که غلام مأمون در آمد وگفت اجابت کن امیر المؤمنین را امام علیه السلام نعلین در پای کرد ورداء بر دوش
افکند وبرفت ومن با وی رفتم تا پیش مأمون طبقی انگور در پیش نهاده بود وطبقهای میوهٔ دیگر بود خوشهٔ
انگور پیش او بعضی خورده وپارهٔ مانده چون چشمش بامام رضا علیه السلام افتاد برجست واو را در بر گرفت
ومیان دو چشمش را بوسه داد ودر پیش خود بنشاند وآن خوشهٔ انگور باو داد وگفت یا بن رسول الله چه
نیکو انگوریست امام علیه السلام گفت بسیار بود انگور نیکو که اصل آن بهشت باشد مأمون گفت یا
امام بخور امام فرمود که عفو کن مرا از خوردن این پس مأمون علیه اللعنة گفت مگر تو ما را بتهمت میداری
آن خوشه از امام بستد واز آن بخورد وبامام داد امام علیه السلام بستد آن خوشه را وبخورد واز آن سه دانه
باقی انداخت وبرخاست مأمون گفت کجا میروی امام علیه السلام فرمود آنجا که مرا فرستادی بیرون آمد
وسر فرو پوشیده با او سخن نگفتم تا در خانه رفت وفرمود تا در ببستند آنگه بر بستر بخفت من در
میان سرا ایستاده ام اندوهناک وغمگین تا درین بودم که جوانی را دیدم نیکو روی وجعد موی ترین مردمان
مانند بامام رضا علیه السلام بود پیش رفتم وگفتم از کجا آمدی که در بسته بود وگفت خدای که مرا الحال از
مدینه بدینجا آورد واو درین خانه آورد بی آنکه در بگشاید پرسیدم تو کیستی گفت من حجت خدایم بر تو یا ابا الصلت
من محمد بن علی ام آنگه پیش پدر رفت ومرا با خود ببرد چون امام رضا علیه السلام چشم بروی افتاد برجست واو را در بر گرفت
واو را بسینه باز نهاد ومیان دو چشم او بوسه داد ودو ستری میگفت با وی که من ندانستم وبر لب امام علیه السلام کفی
سفیدی دیدم که آنرا امام محمد تقی علیه السلام می لیسید بزبان خود آنگه دست باندرون جامهٔ خود کرد وچیزی

بیرون آورد مانند نخشکی و امام محمد علیه السلام آنرا نیز فرو برد و بعد از آن امام علیه السلام از دار دنیا بدار بقا رحلت
نمود انگه امام محمد علیه السلام مرا گفت یا ابا الصلت برخیز و تن خود بشوی و انگه آب بیرون آر از خزانه من گفتم آب
و تن شوی در خزانه نیست فرمود که تو آن کن که من ترا میفرمایم من بخانه رفتم تن شوی و آب دیدم بیرون آوردم
و جامه فراگرفتم تا یاری دهم مرا گفت دور برو یا ابا الصلت که کسی هست یاری دهد مرا انگه امام محمد تقی علیه السلام امام
رضا ع را بشست انگه مرا گفت در خانه رو و آن بوقچه بیرون آر کفن در انجاست و من آن بوقچه را بر داشتم که
بیاورم بوقچه دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم کفن را و امام علیه السلام کفن کرد و نماز کرد و گفت تابوت
بیار من در خزانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم امام محمد ع او را در آن تابوت نهاد و
بایستاد و دو رکعت نماز کرد هنوز فارغ نشده بود که آن تابوت از جای برخاست و برفت من گفتم یا بن
رسول الله هم اکنون مامون در آید و امام را جوید من چه جواب دهم گفت خاموش که وی هم باز آید یا ابا
الصلت هیچ پیغمبری نباشد که بمیرد در مشرق و وصی او در مغرب بمیرد الا که خدای تعالی جمع کند میان روح هر
دو کالبد هر دو هنوز این حدیث تمام نگفته بود دیدم که سقف شکافته شد و تابوت فرود آمد و امام رضا علیه السلام
از تابوت بیرون آورد و بر بستری نهاد و گفتی که امام نشسته است و او را کفن نکرده اند گفت یا ابا الصلت در
بگشای من در سرای بگشادم مامون را دیدم و غلامان او در سرای اندر آمدند گریان و اندوهناک جامه دریده و طپانچه
بر سر و روی میزد و میگفت و اسیداه من غمناک شدم به مصیبت تو بر بالین وی بنشست و ماتم فرا گرفت و
گفت بجهاز وی مشغول باشید و بفرمود تا گور وی بکنند من حاضر بودم هر چه امام ع فرموده بود همه ظاهر گردید انگه
او را خواستند در پس هارون دفن کنند یکی از غلامان او گفت نه تو میگفتی که او امامست گفت نعم گفت نه
امام باید که مقدم باشد مامون فرمود تا در پیش هارون گور کنند من گفتم که مرا فرموده است که هفت پایه فرو
بردم و گور راست بکنم و لحد بکنم مامون گفت چنان کنید و گور همی کندند تا انگه آب بدید آمد و ماهیان پیدا
شده بنوعی که امام ع فرموده بود مامون گفت همیشه امام رضا عجایب همی نمود در حال حیاة اکنون بعد از وفات

نیز همی نماید

نیز همی نماید وزیر با مامون گفت دانی که معنی اینها چیست گفت ندانم وزیر گفت معنی این آنست که همی
گوید ملک شما یا بنی عباس با بسیاری شما و درازی مدت شما تمام شود و خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط
کرداند مامون گفت راست گفتی انگه مرا گفت یا ابو الصلت آن سخن که بگفتی و این آب و ماهیان بدید
آمد بمن آموز من گفتم والله در حال آنرا فراموش کردم بفرمود تا مرا حبس کردند و امام علیه السلام را دفن
کردند و من یکسال در حبس بودم و آن حبس بر من تنگ شد و شب بیداری بودم شبی دعا کردم
و از خدا درخواستم بحق محمد و آل محمد مرا ازین حبس فرج دهی دیدم که محمد بن علی علیه السلام در آمد مرا گفت
یا ابا الصلت دلتنگ شده گفتم ای والله گفت برخیز و بیرون آی دست بزد و آن بندها که بر من
جمله از من گشاده شد دست من بگرفت و مرا از آن سرا و از میان حرس و غلامان بیرون آورد
و ایشان مرا همی دیدند و نمی توانستند که با من سخنی گویند چون بیرون آمدم مرا گفت برو فی امان الله
که دیگر هرگز تو او را نبینی و او ترا نبیند و همچنان بود که دیگر یکدیگر را هم ندیدیم و بوجهی دیگر روایت
کرده اند که بهر داد او را در آب انار روایت کرده اند از عبد الله بن بشیر که گفت مرا فرمود که ناخن
بجسین روزی من چنان کردم ناخنم بیالید و دراز شد انگه مرا بخواند و چیزی پیش من نهاد چون تمر
هندی و گفت تا دست در وی کردم و آنرا بدست بسرشتم انگه گفت دست بشوی تا من بگویم انگه برخاست
و پیش امام رضا ع رفت و وی بیمار بود بپرسید وی را گفت طبیب آمده است امروز پیش تو گفت طبیب
می باید ترا باید که آب انار بخوری که آن شایسته است ترا فرمود تا انار آوردند و مرا بخواند و گفت این را
بیفشار من آنرا بیفشردم و با امام رضا علیه السلام داد تا بیاشامید و سبب وفاتش آن بود و بعد از آن دو روز
بماند و از دنیا رحلت کرد صلوات الله علیه انگه بفرمود تا او را بشستند و کفن و حنوط کردند و او را جنازه
همی آمد تا دفن کردند او را در موضعی که امروز هست و آن سرای حمید بن قحطبه بود دهی که آنرا سناباد
گفتندی و وفاتش روز بود و هفت روز مانده از رمضان سنه ثلاث و مائتین و روایت کرده اند بسناباد

متصل که چون امام رضا علیه السلام وفات کرد زلزله‌ای آمد هفت روز و شب در بهر و بلخ و جرجان و طی
لقان و جمله شهرهای خراسان و بیست هزار مرد در زیر آمدند و بمردند از زلزله و آب ایشان سیاه گشت

فصل ششم در یاد کردن ثواب زیارت امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام رسول الله صلعم فرمود
که زود باشد دفن کنند پاره از من در زمین خراسان افتد زیارت کنند او را هر آنکس که زیارت او کند
واجب شود او را بهشت و حرام کرداند تن او را بر آتش امام رضا علیه السلام گفت ... خراسان موضعی
است که روزگاری بدید آید که آن موضع نشیمن فرشتگان گردد پیوسته گروهی از آسمان می‌آیند و می‌روند
تا که صور بدمند پرسیدند یا بن رسول الله آن کدام بقعه است که بخدای که روضه‌ایست از روضه‌های بهشت هر که زیارة
کند مرا در آن بقعه چنان باشد که رسول خدای را زیارت کرده باشد خدای تعالی بنویسد وی را ثواب هزار
حج پذیرفته و هزار عمره و من و پدران شفیعان وی باشیم روز قیامت و امام فرمود که از ما هیچکس نبود الا
بقتل رسد و شهید بود گفتند یا امام کشنده تو که باشد فرمود بدترین خلق خدای در روزگار من مرا بزهر
بکشند و آنکه مرا دفن کنند مرا در غربت خدای تعالی بنویسد وی را ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق
و صد هزار حاجی عمره کنند و صد هزار مجاهد و حشر کنند او را در زمره ما در درجات علی رفیق ما کرداند احمد بن محمد
البزنطی گفت خواندم در نامه ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والاکرام که برسانید بشیعیان وی
ابو جعفر علیه السلام پرسیدم که با هزار حج بود برابر گفت ای والله با هزار حج کسی که زیارت کند شنا
سای حق وی باشد مردی از اهل خراسان با امام گفت یا بن رسول الله من حضرت رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم در خواب دیدم که بمن گفت چگونه باشید شما چون پاره از ما در زمین شما دفن کنند
و ستاره من در خاک پنهان شود امام رضا علم گفت منم آن مدفون در زمین شما و منم آن پاره از پیغمبر
و منم آن ودیعت و منم آن ستاره هر که زیارت کند مرا و بداند آنچه خدا بر و واجب کردانیده است در حق
حق من روز قیامت من و پدران من شفیعان وی باشیم و او نجات یابد اگر چه او را گناه آدمیان و پریان

بلغ

باشد بدرستی که علا حدیث کرد مرا پدرم از جدم علیه السلام که رسول خدای گفت هر که مرا در خواب ببیند چنان
ست که مرا در بیداری دیده است از آنکه دیو خود را بصورت من نتواند نمود و نه بصورت هیچ کسی از
اوصیاء من و نه بصورت شیعه ایشان صادق علم گفت مردی از فرزندان من بخراسان رود نام او نام امیر
المؤمنین دفن کنند او را در زمین طوس مقتول بزهر غریب هر که زیارت کند او را عارف بود بحق وی
بدهد خدای عز و جل او را ثواب آنکس که نفقه کرده باشد پیش از فتح مکه و قتال کرده باشد در پیش رسول
خدای و گفت زود باشد پاره از من بخراسان دفن کنند زیارت نکند او هیچ اندوهگین الا که خدای علا
اندوه وی را کشف کند و نه هیچ گناهکار الا که گناهانش بیامرزد امام رضا علیه السلام گفت زیارت نکند مرا
هیچ کس از اولیاء من که عارف بود بحق من الا که شفاعت کنم او را روز قیامت امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت بکشند مردی را از فرزندان من بخراسان بزهر و ظلم و نام وی نام بود و نام پدرش
نام پسر عمران عم هر که زیارت کند در غربت وی را بیامرزد خدای تعالی گناهان وی را آنچه از پیش کرده
بود و آنچه پس کند اگر بعدد ستارگان و قطره باران و برگ درختان بود ابوالحسین موسی الکاظم
علیه السلام گفت هر که زیارت کند فرزند مرا علی علم او را بود پیش حضرت باری تعالی هفتاد حج
پذیرفته و هر که زیارت کند او را بشب پیش وی مقام کند همچنان باشد که هفتاد هزار حج پذیرفته کرده
باشد و از اولیاء خدا بر عرش وی زیارت کرده باشد گفتند آن چگونه باشد گفت چون روز قیامت
شود چهار کس بر عرش خدای علا باشند از اولین و چهار کس از آخرین اما آن اولین نوح باشد و ابراهیم
و موسی و عیسی اما از آخرین محمد باشد و علی و حسن و حسین آنگه مطار بکشند از انجا و زایران ائمه و امام
بنشانند بر بلندترین ایشان بدرجه زایران فرزندان من علی باشد ابو جعفر محمد ابن علی ابن موسی
علیه السلام گفت هر که پدرم را زیارت کند بطوس خدای علا بیامرزد هر گناه که او پیش از آن کرده باشد
و هر چه بعد از آن کند چون روز قیامت شود منبری از نور نهند برابر منبر حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله

تا آنکه خلقان از حساب فارغ شوند صادق عم گفت چون پسری مرا بکشند در زمین خراسان در شهری
که آنرا طوس خوانند هر که زیارت کند اورا و عارف بود بحق وی دست او گیرم روز قیامت و در بهشت برم
اگر چه از اهل کبایر بود من گفتم جانی من فدای تو باد شناختن او چون باشد گفت آن باشد که داند
وا امست مفترض الطاعه غربت و شهید هر که زیارت کند اورا عارف بود بحق وی بدهد خدای عم اورا
مزد هزار شهید شهادة یافته باشند در پیش رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم امام رضا عم گفت هر که
زیارت کند مرا از راه دور آید من در قیامت نزدیک وی آیم در سه موضع با خدای دهم اورا از
اهوال آن وقتی که نامها پران بود از راست و چپ پیش صراط و پیش میزان یاسر الخادم روایت
کند از امام علی ابن موسی الرضا عم که گفت روا نبود بار بر نهادن و بزیارت گورها الا بزیارت
گور ما بدان ای یاسر که بما چون مرا بزهر بکشند و دفن کنند مرا در زمین غربت هر که مرا زیارت کند
دعا او را خدا اجابت کند و گناهان وی جمله بیامرزد داود بن القسم الجعفری قدس الله روحه
گوید محمد تقی عم شنیدم که گفت میان کوه طوس پارهٔ خاک است از بهشت هر که اورا زیارت کند الله تعالی
اورا از آتش دوزخ خلاصی دهد عبد العظیم عبد الله الحسنی گفت گفتم محمد تقی را که اندیشه میکنیم تا بزیارت
امام علی ابن موسی الرضا روم یا بزیارت امام حسین علیه السلام تو چه صواب میبینی امام محمد تقی گفت زایران
امام حسین علیه السلام بسیارند پدرم را زیارت نکنند الا خاصگیان شیعهٔ ما و هم برین حدیث زاید بن
علی ابن اسباط گفت بگفتم پسر امام رضا را علیه السلام که چه ثواب می بود کسی را که پدرت را زیارت کند بخراسان
گفت
امام محمد تقی گفت علیه السلام بخدای که بهشت اورا بود سه بار اینچنین فرمود دیگر ابو الصلت الهروی گفت پیش امام رضا
بودم قومی از اهل قم آمدند و سلام کردند امام جواب سلام ایشان داد و مرحبا گفت بعد از ان فرمود که شما شیعه
ما یید حقا و زود باشد که شما را روزگار درآید که در ان روزگار تربت مرا زیارت کنید بطوس و هر که مرا زیارت کند
و غسل نموده از جمله گناهان بیرون آید همچنان از مادر زاییده سلیمان بن حفص المروزی گفت از موسی ابن جعفر

که گفت بدرستی که پسر من علی را به زهر بکشند و دفن کنند او را در پهلوی هارون بطوس هر که اورا زیارة
کند همچنان باشد که رسول خدا را صلعم زیارت کرده باشد صقر بن دلف گفت از محمد علی ابن محمد تقی عم شنیدم
که گفت هر کرا حاجتی باشد بخدای باید که گور جدم را زیارت کند بطوس یعنی امام رضا عم را و او بر غسل بود
و دو رکعت نماز کند بر سر بالین او و قنوت بر خواند و حاجتی که دارد بخواهد در قنوت از خدای تعالی و دعای
او اجابت شود ما دام که اجابت او در قطع رحم نبود یا گناهی کبیره نبود بدرستی که موضع قبر وی بقعه است
از بقاع بهشت زیارت کند نکند هیچ مؤمن اورا الا که خدای عم اورا از آتش دوزخ آزاد کرده باشد و
در دار القرار ش فرود آورد و روایت کرده اند باسناد متصل از عایشه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
از فرزندان من یکی در طوس دفن کنند هر که اورا زیارت کند همچنان باشد که حج کرده باشد عایشه گفت
که گفتم یا رسول الله یک حج کرده فرمود که دو حج گفت دو حج رسول الله فرمود که سه حج تا بهفت حج برسید پس
خاموش شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا خاموش شدی بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد
اگر میگفتی تا بهفتاد حج میگفتم وی افزودم بدانسته که زیارت او پیش خدای تعالی چندان ثواب باشد که
کسی هفتاد حج پیاده کرده باشد از مال حلال و فضلی دیگر هست زیاده از ان و آن آنست که خدای عم بنظر
رحمت به زایران آن خاک بنگرد آنگه بحاجیان و زایران خانهٔ کعبه و بیرون آیند از خانهٔ خود با گناهان که
چون باز گردند الله تعالی گناهان ایشانرا عفو کرده باشد و ایشانرا رحمت کرده و هر قدمی که بردارند ثواب
در دیوان های ایشان نویسند و ایشانرا از آتش دوزخ آزاد کنند فصل هفتم در یاد کردن وزیارت و وداع او
چون خواهد که زیارت امام رضا علیه السلام کند باید که غسل و وضو کند چون خواهد که از خانه بیرون آید و در حال
غسل بگوید اَللّٰهُمَّ طَهِّرْنِي وَطَهِّرْ لِي قَلْبِي وَاشْرَحْ لِي صَدْرِي وَاَجْرِ عَلٰى لِسَانِي مِدْحَتَكَ وَالثَّنَاءَ
عَلَيْكَ فَاِنَّهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِكَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لِي طَهُورًا وَشِفَاءً وَنُورًا بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَ
عَلٰى مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ وَالصَّادِقِينَ عَنِ اللّٰهِ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ شَاهِدًا يَوْمَ حَاجَتِي

وتقوى وفاقتي اليك يا رب العالمين انك على كل شيء قدير وروايت كرده اند كه هر كه غسل
كند بدين صفت از گناهان چنان پاك شود چنانكه آن روز از مادر متولد شده باشد چون از غسل فارغ
شود دو ركعت نماز كند و بگويد از نماز اللهم اني استودعك نفسي واهلي ومالي وولدي وديني
اللهم احفظني واحفظهم انك على كل شيء و چون از خانه بيرون آيد بگويد بسم الله والى
الله والى ابن رسول الله صلى الله عليه وآله حسبي الله توكلت على الله اللهم اليك
توجهت واليك قصدت وما عندك اردت و بايد كه بر در خانه بايستد و بگويد اللهم اليك
وجهت وجهي وعليك خلفت اهلي ومالي وما خولتني وبك وثقت فلا تخيبني
يا من لا يخيب من اراده ولا يضيع من حفظه صل على محمد واهل بيته واحفظني
بحفظك فانه لا يضيع من حفظت و چون بمشهد رسد بايد كه غسل كند و بگويد در حال
غسل كند و بگويد و در حال غسل اللهم طهرني وطهر قلبي واشرح لي صدري واجر على لساني
مدحتك ومحبتك والثناء عليك فانه لا قوة الا بك وقد علمت ان قوة ديني التسليم
لامرك والاتباع لسنة نبيك صلى الله عليه وآله والشهادة على جميع خلقك اللهم
اجعله لي شفاء ونورا انك على كل شيء قدير پس جامه پاك بپوشد و پاى برهنه برود با وقار
و سكينه و تكبير و تسبيح ميگويد و گامها خود كوتاه نهد و ميرود تا بدر روضه مقدس رسد بايستد و دستورى خواهد
چنانكه گفته آمد و چون باندرون روضه رود و بگويد بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله صلى الله
عليه وآله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
واشهد ان عليا ولي الله پس باهستگى ميرود و چون بضريح رسد بايد كه روى بضريح كند چنانكه قبله
ميان دو كتف او باشد و بگويد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله واشهد انه سيد الاولين والآخرين وانه سيد الانبياء

والمرسلين

والمرسلين اللهم صل على عبدك ورسولك ونبيك وسيد خلقك اجمعين صلاة لا يطيق
احصاءها غيرك اللهم صل على امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عبدك واخي رسولك
الذي انتجبته بعلمك وجعلته هاديا لمن شئت من خلقك والدليل على من بعثته
برسالاتك وديان الدين بعدلك وفصل قضائك بين خلقك والمهيمن على ذلك
كله والسلام عليه ورحمة الله اللهم صل على فاطمة بنت نبيك وزوجة وليك وام
السبطين الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة الطهر الطاهرة المطهرة الرضية
الزكية سيدة نساء اهل الجنة اجمعين صلاة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم
صل على الحسن والحسين سبطي نبيك وسيدي شباب اهل الجنة القائمين في خلقك
والدالين على من بعثته برسالاتك وديان الدين بعدلك وفصل قضائك بين خلقك
اللهم صل على علي ابن الحسين سيد العابدين عبدك القائم في خلقك والدليل على من بعثت
برسالاتك وديان دينك بعدلك وفصل قضائك بين خلقك اللهم صل على محمد
ابن علي عبدك وخليفتك باقر علم الدين والنبيين اللهم صل على جعفر ابن محمد الصا
دق عبدك وولي دينك وحجتك على خلقك اجمعين اللهم صل على موسى ابن جعفر
عبدك الصالح ولسانك الناطق في خلقك بحكمتك والحجة على بريتك اللهم صل
على علي ابن موسى الرضا المرتضى عبدك ووليك القائم بعدلك والداعي الى دينك و
دين آبائه الصادقين صلاة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم صل على محمد ابن علي
النقي الرضي الزكي صلاة لا يحصيها غيرك اللهم صل على الحسن ابن علي العامل بامرك
القائم بحقك وحجتك على عبدك المؤدي عن نبيك وشاهدك على خلقك المخصوص
بكرامتك الداعي الى طاعتك وطاعة رسولك صلى الله عليه وآله اللهم صل على حجتك

وولیتک القائم فی خلقک صلوة تامة باقیة تعجل بها فرجه وتنصره بها وتجعلنا معه
فی الدنیا والآخرة اللهم انی اتقرب الیک بحبهم وموالاة ولیهم وعادی عدوهم فارزقنی بهم
خیر الدنیا والآخرة واصرف عنی بهم شر الدنیا والآخرة واکفنی اهوال یوم القیمة پس
بنشیند بالین ضریح وبگوید السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا حجة الله السلام علیک
یا نور الله فی ظلمات الارض السلام علیک یا عمود الدین السلام علیک یا وارث آدم صفوة الله
السلام علیک یا وارث نوح نبی الله السلام علیک یا وارث ابرهیم خلیل الله السلام علیک
یا وارث عیسی روح الله السلام علیک یا وارث محمد حبیب الله السلام علیک یا وارث
امیر المؤمنین علی ولی الله السلام علیک یا وارث حسن والحسین سیدی شباب اهل
الجنة السلام علیک یا وارث علی ابن الحسین سید العابدین السلام علیک یا وارث
محمد ابن علی الباقر علم الاولین السلام علیک یا وارث جعفر ابن محمد الصادق
البار السلام علیک یا وارث موسی ابن جعفر العبد الصالح السلام علیک ایها الصدیق
الشهید السلام علیک ایها الوصی التقی اشهد انک قد اقمت الصلوة وآتیت
الزکوة وامرت بالمعروف ونهیت عن المنکر وعبدت الله حتی اتاک الیقین السلام
علیک یا ابا الحسن ورحمة الله وبرکاته انه حمید مجید پس خود را بر ضریح
افکند وبگوید اللهم الیک صمدت من ارضی وقطعت البلاد رجاء رحمتک فلا
تخیبنی فلا تردنی بغیر قضاء حوائجی وارحم تقلبی علی قبر ابن اخی رسولک بابی انت وامی یا ابن
رسول الله اتیتک زائرا وافدا عائذا مما جنیت علی نفسی واحتطبت علی ظهری فکن لی
شافعا الی الله یوم فقری وفاقتی فلک عند الله مقام محمود وانت عند الله
وجیه پس دست راست بردارد ودست چپ بر ضریح بگذارد وبگوید اللهم انی اتقرب الیک

بحبهم وبولایتهم اتولی آخرهم کما تولیت اولهم وابرء الی الله من کل ولیجة دونهم
اللهم العن الذین بدلوا دینک وغیروا نعمتک واتهموا نبیک وجحدوا بآیاتک وسخروا بامامک و
حملوا الناس علی اکتاف آل محمد اللهم انی اتقرب الیک باللعنة والبراءة منهم
فی الدنیا والآخرة یا رحمن پس بپایین ضریح رود وبگوید صلی الله علیک یا ابا الحسن ورحمة الله
وبرکاته صلی الله علی روحک وبدنک صبرت وانت الصادق المصدق لعن الله
من قتلک بالایدی والالسن پس زاری کند وجد تمام نماید در لعن بر کسانی که امیر المؤمنین را
وامام حسین ابن علی کشته اند پس بر ضریح رود دو رکعت نماز زیارت بکند در رکعت اول الحمد ویس بخواند
در رکعت دوم الحمد وسورة الرحمن بخواند وچندانکه تواند دعا کند بعد از نماز از بهر خود واز بهر مادر
وپدر خود واز بهر مؤمنین ومؤمنات وهر حاجتی که دارد بخواهد **الوداع** چون خواهد که وداع کند امام علی
ابن موسی الرضا را علیه السلام باید که غسل کند ووضوی نماز کند وجامه پاک بپوشد وبدان مسجد آید
که بر در قبه است پای برهنه با خضوع وخشوع پس از آنجا بدر رود ودستوری خواهد چنانکه گفته آمد و
پای راست پیش پای چپ نهد بدعا گفتن بتسبیح وتهلیل وتکبیر گویان برود تا بضریح مقدس رسد پشت بقبله
بایستد وبگوید السلام علیک ایها العلم الهادی السلام علیک ایها الرضی الزکی السلام علیک
ایها الامام البر التقی السلام علیک ایها المطهر من الدنس السلام علیک ایها النور الساطع
والقمر الزاهر السلام علیک ایها النجم الهادی السلام علیک یا وعاء حکمة الله السلام
علیک یا عیبة رسول الله السلام علیک ایها الحافظ لوحی الله السلام علیک ایها
المتوصی فی طاعة الله السلام علیک ایها المترحم بکتاب الله السلام علیک ایها
الداعی الی توحید الله السلام علیک ایها المحترس الحارس لله والداعی الی دین الله السلام
علیک ایها المعتبر لاحکام الله والحریص عن کتاب الله السلام علیک یا ابا الحسن

ورحمة الله وبركاته اشهد يا مولاي وابن مولاي انك حجة الله وحبيبه وخيرة
الله من خلقه وحجته على عباده اشهد ان كل من تولاك فقد تولى الله ومن
عاداك فقد عادى الله ومن استمسك فقد استمسك بالعروة الوثقى واشهد انك
كلمة التقوى واعلام الهدى ونور ابصار الورى انت لنا جنة من العذاب وهذا وان
انصرافي عليك غير راغب عنك ولا مستبدل بك ولا مؤثر عليك ولا زاهد في قربك
وقد جدت بنفسي للحدثان وتركت الاهل والاولاد والاوطان فكن لي شفيعا الى
الله يوم فقري وفاقتي وحاجتي يوم لا يغني عني حميم ولا قريب يوم لا يغني عني والدي
ولا ولدي اسأل الله الذي قدر رحلتي اليك ان ينفس بك كربي واسأل الله الذي قدر
علي فراق هذا المكان ان لا يجعله آخر العهد من زيارتي لك ومن رجوعي اليك واسألك
من ابكى عيني عليك ان يجعله لي ذخرا واسأل الله الذي اراني مكانك وهداني
عليك يا صفوة الله السلام عليك وعلى امير المؤمنين وصي رسول رب العالمين الغر
المحجلين السلام على الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة السلام على ابن الحسين زين
العابدين السلام على محمد ابن علي باقر علم النبيين السلام على جعفر ابن محمد الصادق
السلام على موسى ابن جعفر الكاظم السلام عليك ايها الامام الشهيد السلام على محمد
ابن علي التقي السلام على علي ابن محمد النقي السلام على الزكي السلام على الحجة القائم صلوات
الله عليهم اجمعين ورحمة الله وبركاته السلام على ملائكة الله المقيمين المسبحين
الذين يعملون السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين اللهم لا تجعله آخر العهد
من زيارتي اياه فان جعلته فاحشرني معه ومع آبائه الطاهرين وان ابقيتني
فارزقني زيارته ابدا ما ابقيتني انك على كل شيء قدير استودعك الله واقرأ

واقرأ عليك السلام مؤمنا بما دعوت اليه ودللت عليه اللهم فاكتبنا مع الشاهدين
اللهم ارزقني حبهم ومودتهم ابدا ما ابقيت السلام على ملائكة الله وزوار
قبر ابن نبي الله مني ابدا ما بقيت ودائما اذا فنيت السلام علينا وعلى عباد الله الصا
لحين پس چون خواهد که بیرون رود باید که تکبیر و تسبیح و تهلیل میگوید و میرود و پشت باضریح نکند تا
از چشم آن ناپدید شود باب یازدهم در یاد کردن مولد امام نهم ابو جعفر محمد ابن علی التقی ع
و بعضی از مناقب و معجزات و ولایت او و ازواج و اولاد او و مدت حیات و امامت او و وفات
و موضع قبر و ثواب زیارت او و زیارت وداع و این باب هفت فصل است فصل اول
در یاد کردن مولد و بعضی از مناقب ابو جعفر محمد التقی علیه السلام خواجه ابو جعفر قمی گفت ولادت او روز
یکشنبه بود و در روایتی دیگر است که ولادتش بمدینه بود روز آدینه ده گذشته از رجب سنه خمس و
تسعین و مائة گویند هفده شب گذشته از رمضان شب آدینه و گویند نیمه ماه و نام مادرش سکینه بود گویند
صفیه و او از حبشه و گویند نام مادرش خیزران بود و نیز گفته اند نام مادرش ریحانه بود و شیخ مفید گوید نوبیه
سکینه نام و صفوانی گوید ولادة ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام بشهر با بود و گویند بمدینه بود و صاحب کافی
آورده است که نقشش ذکی بود و شنا و ثقة روایت کرد علی ابن عبد الله حکیمه بنت موسی که گفت چون
ولادت خیزران نزدیک آمد ابو الحسن الرضا علیه السلام او را در خانه کرد و در خانه را بست و قابله
با او بود و چون شب نصف رسید چراغ بمرد ازان غمناک شدیم در ساعت ابو جعفر بیرون آمد و خانه
بنور روی روشن شد من مادرش را گفتم خدای تعالی از چراغ مستغنی گردانید و در طشت نشست
و لباس نازک گرفت و بر وی چیزی تنک بود همچون جامه چون بامداد شد امام رضا علیه السلام بیامد
و او را در مهد نهاد و مرا گفت لازم مهد وی باش چون روز سیم بود وی بچشم نگریست و آنگاه او بر آسمان
و چپ نگاه کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

پس من لرزان و ترسان برخاستم و پیش امام رضا علیه السلام آمدم و گفتم چیزی عجیبی دیدم گفت چه دیدی گفتم این
کودک را دیدم که این ساعت چنین کلمه گفت امام رضا ع فرمود آنچه تو بینی از عجایب وی چیزی است بدانکه
طایفهٔ امامیه در عهد امام رضا علیه السلام که امامت وی معترف و متفق بودند چون وی را وفات رسید به سه فرقه
شدند اکثر آن بودند که بامامت ابی جعفر علیه السلام گفتند و برمنهاج امامت مستقیم بودند و نص بر وی نقل
کردند و فرقهٔ دیگر برگردیدند و باقول واقفیان رجوع کردند از آنچه بران بودند از امامت امام رضا ع باز
گردیدند و فرقهٔ دیگر بامامت احمد بن موسی رفتند و دعوی کردند که امام رضا علیه السلام او را وصی کرده بود
و امامت بر وی نص کرده و این دو فرقه که از اصل امامت شاذ ماندند تعلل آوردند بدانکه ابوجعفر علیه السلام
خوردست و نادانندگی دارد و شاید که امام روزگار باشد بحکم نارسیده بدرستی که همه ایشان بدلیل
ساختند بر امامت رضا علیه السلام مثل آن بر ایشان حجت آوردند در امامت ابی جعفر ع چون ایشان
آنچه الطریق نص بود اینجا همچنان نص ظاهر است و طریق آن واضح و آنچه بدان تعلل آوردند صغر سن
فساد آن ظاهر است زیرا که مستنکر نباشد که حجت های خدا را باز دارد و اندک کمال عقل حاصل بود چنانکه
که در حق عیسی علیه السلام فرمود که قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ
الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ
حَيًّا حق تعالی از وی علیه السلام خبر داد که او در مهد سخن گفت و در قصهٔ یحیی فرمود وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ
صَبِيًّا و جمهور اشیعه با مخالفان ایشان نیز اجماع کرده اند رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی را علیه
السلام دعوت کرد و او خرد بود و نزاد اندک داشت و هیچ کودک را غیر وی باسلام و ایمان دعوت
نکرد و با امام حسن و امام حسین علیهما السلام مباهله کرد و ایشان طفل بودند و هرگز پیش از آن و بعد از آن
کسی را ندیده بودند که با طفال مباهله کرد و چون حال چنین بود که خدای تعالی حجتان خود را مخصوص
میکرداند بکرامتها چنانکه بیان کرده شد آنچه این قوم بدان تعلق ساختند باطل شد بود با آنکه این

جماعت اگر قرار دهند بدانکه معجزات بر ائمه علیهم السلام ظاهر میشود و خوارق عادات ایشانرا روا دارند مرا گفت این
را کنی و از من عرضه خواه هرچه خواهی از قرآن تا ترا بحفظ آن وفا کنم اعتراف بر خوان گفت أَعُوذُ بِاللَّهِ
مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ انگه بگفت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ
وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ من گفتم المص گفت اول سوره است و این ناسخ و منسوخ است و این آیت که نو
یسندگان در آن غلط کرده اند و آنرا انست بمردان مشتبه شده است این حال در مدینه بوده است و پدرش
در خراسان و ابو الصلت الهروی آنرا روایت کرده است چنانکه آن مشهور است علی ابن اسباط گفت
ابو جعفر را علیه السلام دیدم که بیرون آمد من در وی نگریستم سر تا پای او صفت کنم از برای اصحاب وی
بسجود رفت و میگفت بدرستی که او حجت خدای بود و خدای تعالی حجت آورده در نبوة چنانکه میفرماید
وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا و گفت حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً بدرستی که روا بود که حکمت بدو دهند
و کودک بود و روا بود که آن بدو دهند و آن نه سال بود و روایت کرده بسند از ابی یحیی الصنعانی که
گفت پیش ابو الحسن علی رضا علیه السلام بودم پسرش ابوجعفر محمد التقی علیه السلام را بیاوردند او طفل
بود گفت این مولدا است که مولودی را ولاده نبوده است عظیم تر از وی برکت بر شیعه او و بروایت
کرده اند از خیرانی از پدرش که گفت پیش امام رضا علیه السلام ایستاده بودم در خراسان یکی گفت
یا سیدی اگر کاری افتد رجوع بکه باشد فرمود با پسرم ابوجعفر پس گویا که قایل سن ابوجعفر ع را خرد
شمرد ابو الحسن علیه السلام گفت بدرستی که خدای تعالی عیسی ابن مریم را فرستاد در سالی و نبی و صاحب
شریعتی بود در حالی که خرد تر بود از ابوجعفر علیه السلام روایت کرد حسن بن محمد سلیمان از علی بن
ابراهیم بن هاشم از پدرش از ریان بن صلت گفت مامون خواست که دختر خود ام الفضل
نام را با ابی جعفر محمد التقی ابن علی الرضا ع دهد این خبر بعباسیان رسید بر ایشان سخت آمد و آنرا
عظیم شمردند و ترسیدند که مامون با وی بانجا رسد که امام رضا علیه السلام بود بدان خوض کردند و از اهل بیت

مامون هر که نزدیک تر بودند جمع آمدند و او را گفتند بخدای سوگند میدهیم که این کار که عزم کرده از دختر به
پسر امام رضا دادن نکنی و آنرا با تمام نرسانی که ما میترسیم که از میان شما بیرون رود کاری که خدا ما را مالک گردانید
آنچه میان او و میان این قوم بوده است در قدیم هم آنچه خلفا و راشدین پیش از تو بران بوده اند از دور
گردانیدن و خوار داشتن ایشان را و از آنچه تو با رضا کردی صبر میکردیم تا که خدای آن مهم را کفایت کرد از
برای خدا دیگر باره ما را در غم میفکن که خدای از ما دفع کرده است و رای خود را از پسر رضا بگردان و یکی را
از اهل بیت خود اختیار کن که قابلیت آن داشته باشد بتقدیر مامون گفت آنچه میان شما و میان آل
ابی طالب شما باید دران و اگر شما انصاف ایشان بدارید ایشان اولیتر بودند بشما اما آنچه با ایشان میکردند
کسانی که پیش از من بودند ایشان قطع رحم میکردند و من پناه بخدای برم ازان و بخدا که من بشما
نیستم از آنچه کردم از خلیفه کردن رضا را بدرستی که در خواستم من از وی که خلافت قبول کند و بدان
قیام نماید و من خود را معزول کردم وی قبول نکرد و امتناع نمود و آنچه مقدور در تقدیر رفته بود بنود اما
ابوجعفر محمد ابن علی الرضا از برای آن اختیار کردم که در علم و فضل عجوبه است دران با آنکه کودک است و عمری
نیافته است و من امید میدارم که مردمان را ظاهر شود از و آنچه من شناخته ام و بدانند که رای آنست
که من دیده ام در حق او پس ایشان گفتند بدرستی که اگرچه سیرت و روش این جوان ترا نیکو آمده
است اما او کودک است او را معرفتی و فقهی نیست او را تو مهلت ده تا ادبی بیاموزد بعد ازان هرچه
بینی میکنی مامون گفت وای بر شما بدرستی که علم این اهل البیت از خدای تعالی است و الهام وی و
همیشه پدران وی مستغنی بوده اند در علم و ادب از رعیتانی که ناقص بوده اند از حد کمال اگر خواهید
ابوجعفر را امتحان کنید بدانچه شما را پیدا شود آنچه من صفت کردم از حال وی گفتند ما رضا دادیم که از برای
تو او را امتحان کنیم اکنون تو ما را با او بگذار تا یکی را نصب کنیم در خدمت تو از و سوال کند چیزی از فقه
شریعت اگر در جواب عالم باشد ما را اعتراض نباشد در کار او و خاص و عام را ظاهر شود که رای شما

صوابت

صوابت در حق وی و اگر عاجز آید از کار او کفایت کرده باشد مامون گفت چنان کنید پس ایشان
از پیش مامون بیرون رفتند و اتفاق کردند بر یحیی بن اکثم و او قاضی آن عهد بود تا او سوال کند که ابوجعفر جواب
آن نداند و یحیی را با مالهای بسیار و خلعتهای نفیس وعده دادند پیش مامون رفتند و از وی درخواست
کردند تا روز را اختیار کند که انروز جمع شوند مامون ایشان را اجابت کرد همه دران روز که اتفاق کرده
بودند حاضر شدند و یحیی بن اکثم نیز حاضر آمد و مامون فرمود تا از برای ابی جعفر فرشی بگسترانیدند با بالشها
بنهادند و ابوجعفر عم آن روز نه ساله بود بران مسند بنشست و یحیی در پیش او بنشست و هر کسی در مراتب
خود بایستادند و مامون بمسندی نشست متصل بمسند ابی جعفر عم پس یحیی گفت مامون را که دستوری
میدهی تا از ابی جعفر سوالی کنم مامون گفت هم از وی دستور خواه پس یحیی بن اکثم روی بوی کرد و گفت
جان من فدای تو باد دستوری میدهی مرا در مسئله ابوجعفر عم گفت بپرس آنچه میپرسی یحیی گفت چه
میگویی در محرمی که صید کند و بکشد ابی جعفر عم فرمود در حل کشد یا در حرم عالم بود محرم بدان یا جاهل بعمد
کشد یا بخطا آزاد محرم یا بنده بود خرد بود یا بزرگ نخستین بار بود دیگر بار بود از مرغان بود صید یا از
غیر مرغان از صیدهای خرد یا بزرگ از مصر بود بدانچه کرد یا پشیمان بشب کشت صید را یا بروز در احرام
بعمره بود که آنرا کشت یا احرام بحج پس یحیی بن اکثم متحیر ماند و اثر عجز و انقطاع در روی او ظاهر شد و زبانش
بهم برآمد تا جماعت مجلس حال او را دانستند پس مامون گفت حمد آن خدای را که مرا توفیق داد در آنکه
با اهل بیت خود نکوئی کردم و گفت بشناختید اکنون آنچه انکار میکردید و روی با بی جعفر علیه السلام
کرد و گفت خطبه میکنی از برای خود دختر مرا امام فرمود نعم گفت جانم فدای تو باد من ترا پسندیده ام و دختر
خود ام الفضل را بتو میدهم علی رغم قومی پس ابوجعفر علیه السلام قبول نمود و گفت الحمد لله اقرارا بنعمته
ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من
عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام

فقال الله سبحانه وتعالی فانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکو
نوا فقراء یغنهم الله من فضله والله سمیع علیم ثم ان محمد ابن علی موسی یخطب ام الفضل
بنت عبد الله المامون وقد بذلت لها من الصداق جدته فاطمة بنت محمد رسول الله وهو خمسمائه
درهم جیادا گفت محمد ابن علی ابن موسی الرضا ام الفضل دختر عبد الله مامون مرا خواهد که بکند بمهر
جده فاطمه دختر محمد رسول الله صلعم که پانصد درهم نقره است بزنی بدو دادی مامون گفت آری دادم بتو
یا ابی جعفر دختر خود را ام الفضل بدین مهر ابو جعفر عم گفت آن نکاح قبول کردم پس مامون گفت تا مردمان
بنشستند و خاص و عام بسی برنیامد خدمتکاران را دیدیم که کشتی میکشیدند بدو نجرهای آهنین پر غالیه
مجلس خاصان خضاب کردند آنگه آنرا بسرای عامه کشیدند و خوانها نهادند و مردمان طعام خوردند
آنگه جایزه‌ها و عطاها بیرون آوردند هر قومی بمرتبه و منزلت ایشان دادند چون مردمان متفرق شدند
و خاصان بماندند مامون ابو جعفر علیه السلام را گفت جان من فدای تو باد اگر صواب بینی آن تفصیل که
فرمودی در کشتن محرم نخچیران بیان کنی تا فایده باشد ابو جعفر عم فرمود بدرستیکه محرم چون صید را بکشد
در حل و صید از مرغان بود و از مرغان بزرگ بود بروی گوسفندی باشد اگر در حرم بکشد بروی جزا بود
مضاعف اگر بچه مرغی بکشد در حل بروی بره بود که از شیر باز کرده باشند و اگر در حرم بکشد بروی بره بود
و قیمت بچه مرغ اگر صید از وحش بود و خر وحشی باشد بروی ماده گاوی بود اگر شتر مرغ بود بروی شتری بود و اگر
آهوی بود بروی گوسفندی و اگر چیزی از آن در حرم کشد بروی جزا مضاعف بود که هدی بکعبه رساند و اگر
محرم آن کند که در آن زهی بود بروی هدی واجب بود و احرامش بحج بوده باشد هدی بمنا کشد و اگر احرامش
بعمره بود آنرا بمکه کشد و جزای صید بر عالم و جاهل یکسان بود و در عمد گناهکار بود و در خطا آن از او
وضع کرده باشند و کفاره بر آزاد بود در نفس و بر خواجه بود در بنده او و کفارت نبود و کفارت بر بزرگ
واجب آنکه پشیمانی خورد عقاب آخرت از وی بیفکند و آنکه مصر بود عقاب در آخرت بروی واجب شود مامون گفت

احسنت یا ابی جعفر خدای با تو احسان کناد اکنون اگر صواب بینی از یحیی مسئله بپرس فرمود یا یحیی بپرسم گفت
مختاری اگر دانم جواب بدهم و الا از شما فایده برم پس ابی جعفر علیه السلام گفت مرا خبر ده از زنی که مردی
بدو نگریست در اول نظر کرد بروی حرام بود چون روز بالا گرفت بروی حلال شد چون آفتاب بگردید بروی حلال
شد چون نماز عصر شد بروی حلال شد چون آفتاب فرو رفت بروی حرام شد چون وقت خفتن شد بروی
حلال شد چون نیمه شب شد بروی حرام شد چون صبح شد بروی حلال شد این بچه حلال میشود و بچه حرام میشود
یحیی گفت بخدای که من هرگز راه بدین نبرم اگر صواب بینی الا از آن فایده دهی ابو جعفر علیه السلام فرمود که
این کنیزکی باشد نظر بیگانه بروی افتد حرام است چون آفتاب بالا گرفت کنیزک بخرید از مولای وی حلال
شد چون نماز عصر شد او را آزاد کرد حرام شد چون شام شد او را خواست حلال شد از وی ظهار کرد
بروی حرام شد نماز خفتن بود کفارت داد حلال شد چون نصف شب شد او را طلاق داد بروی حرام شد
و چون صبح برآمد رجوع کرد بروی حلال شد پس مامون گفت با حاضران و اهل بیتش که در میان شما
کسی هست که ازین مسئله را جواب گوید گفتند لا والله پس مامون گفت وای بر شما که این اهل بیت را
خوض کرده اند در میان خلق بدانچه می بینید از فضل بدرستی که خوردی و سال اندک ایشانرا مانع
نمیدارد از کمال آیا نمیدانید که رسول الله صلی الله علیه و آله افتتاح دعوة با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام کرد وی را بدین و او ده ساله بود و بعد از آن از امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیعت البته
استانید که از شش ساله بودند و از کودکی جز ایشان بیعت نستاند آیا نمیدانید که آنچه خدای این قوم را
بدان خاص کرده بدرستی که ایشانند ذریة بعضها من بعض آنگه قوم برخواستند چون روز دیگر شد باز
مردمان حاضر آمدند ابی جعفر علیه السلام گفت ما را ولایت و نبوة دادند و آدم میان روح و جسد بود پس
یحیی گفت که مروی است که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله فرمود هرگز وحی از من باز نماند الا
گمان بردم که بر آل خطاب است این محالست زیرا که نشاید که پیغمبر صلعم در نبوة خود شک کند به خدای تعالی میتوانید .

اللّٰهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلَائِکَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ خدای اختیار کند از فرشتگان رسولانرا وازمردمان چگونه
ممکن بود که بنبوت انتقال کند از کسی که خدای تعالی اورا اختیار کرده باشد با کسی که بوی شرک آورده
باشد یحیی گفت روایت کرده اند که رسول صلعم گفت اگر عذاب فرو آمدی ازان نجات یافتنی جز عمر گفت
این نیز محالست زیرا که خدای تعالی میگوید وَمَا کَانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ یَسْتَغْفِرُونَ وخدای تعالی
خبر داد که او کسی را عذاب نکند مادام که رسول خدای درمیان ایشان بود وکه ایشان از خدای آمرزش خواهند
دیگری روایت کرده اند که ام الفضل بنت مامون از مدینه نامه نوشت به پدرش ابی جعفر علیه السلام شکایة
که ابی جعفر ع او بر سر من سریتها می خرد و مرا رشک میفزاید مامون بدو نامه نوشت که ای دختر ترا بابی جعفر
دادم که تا حلال را بر وی حرام کنم این محال است دیگر این نوع حکایت را بمن مرسان که هرگز یاد تو نکنم که ابو جعفر
علیه السلام در فقه امامی بود در علم با آنکه در سن کودکان بود چون عیسی ابن مریم علیه السلام ناطق بدلایل
وبرهان وفضایل ومناقبش به منتهاء وپایان اورده است که وی علیه السلام در یک جلسه سی هزار
مسئله جواب داد وکفی بذلک معجزه باهره ودلالة قاهره وحجة ظاهره معجزهٔ دیگر دریاد کردن وولایت
ابو جعفر محمد التقی علیه السلام علی ابن مهزیار گفت که مرا محمد بن الفرج که او گفت کاشکی چون من پیش
ابو جعفر ع رفتمی او در من پوشانیدی دو جامهٔ قطوانی که خودی پوشید تا من دران احرام گرفتمی پس چون
پیش او رفتم بشرق پرورد ابی قطوانی که از وی پوشید پس آنرا گرفت ازین رو بدان رو کردانید آنگه آنرا برگرفت
از دوش خود ودست برد آنچه از پس آن می پوشید ومرا گفت درین دو جامه احرام گیر خدای تعالی
دران برکت کناد معجزهٔ دیگر ابراهیم بن محمد الهمدانی گفت ابو جعفر الثانی ع بمن نامه نوشت ومرا فرمود که
مهر آن مگشا تا یحیی بن عمران بمیرد آن نامه را دو سال نگاه داشته دران روز که یحیی بن عمران بمرد چون نامه را
گشادم درانجا دیدم نوشته بود که قیام کن بدانچه او قیام میکرد باش مثل این سخن محمد بن عیسی گفت
حدیث کرد مرا یحیی واسحاق پسران سلیمان بن داود که ابراهیم بن محمد این نامه با ایشان نمود تا برخواندند

دركو

در گورستان آن روز که یحیی بن عمران مرده بود ابراهیم میگفتی من از مرگ بنترسیدمی تا که یحیی بن عمران زنده بود
معجزهٔ دیگر امیه بن علی گفت من در مدینه بودم و پیش ابی جعفر ع میرفتم ابو الحسن بخراسان بود واهل بیت
وعمان پدرش پیش وی می آمد و بروی سلام میکردند روزی کنیزک خود را بخواند وگفت ایشانرا بگوی تا ساز ماتم
کنند چون متفرق شدند از وی گفتند از وی نپرسیم چون ماتم کرا ن چون بامداد شد او همچنین گفت ایشان
گفتند ماتم که داری گفت ماتم بهترین کسی که بر روی زمین است پس خبر ابو الحسن رسید ازان بروز شنبه
چنید وا او دران روز وفات کرده بود معجزهٔ دیگر محمد بن القاسم گفت که پدرم گفت چون ابی جعفر
علیه السلام از مدینه بیرون آمد در بار بسین فرمود مَا طَیَّبَکِ مَا طَیَّبَکِ فَلَسْتُ بِعَائِدٍ اِلَیْکِ
یعنی چه خوشی توای مدینه من باز نخواهم گردید بسوی تو معجزهٔ دیگر محمد بن عیسی گفت پیش ابی جعفر ع
رفتم بمدینه واو در سرای بسیع فرود آمده بود بروی سلام کردم وبا خود گفتم از وی درخواهم با مهربانی کند بروز
گرمای ابن آدم آنکه در نفس خود کرده بودم وگفتم من کیستم تا مثل این چیزها عرض کنم پیش مولای خود او بهر
داند آنچه میکنید پس مرا فرمود که یا محمد برای تعجیل نکند بدرستی که گفت آنچه در خاطرم بود معجزهٔ دیگر
روایت کرد محمد بن القاسم از پدرش واز جماعتی از انکه عمر بن الفرج شنیدم که گفت شنیدم از ابی جعفر چیزی که اگر
برادرم محمد آن بدیدی کافر شدی گفتم چه بود اصلحک الله گفت روزی با او در مدینه بودم که طعام آوردند گفت
دست بدان مکنید من گفتم شما غیب آمد گفت خباز را بیارید بیاوردند با وی عتاب کرد وگفت که فرمود
مرا درین طعام زهر دهی گفت فلان کس فرمود طعام برداشتند وطعام دیگر آوردند معجزهٔ دیگر روایت کرده اند
از محمد بن القاسم واو از پدرش واز اهل مدینه بعضی که گفت چون مامون پس فرستاده ورو بره منزل داشتند در
فضل کرها بود غلام را فرمود تا دم اسب را بست مردمان تعجب مینمودند وبایستادند آنگه با وی برفتند عمر بن الفرج
استهزا میکرد چون یک میل راه رفتند آبی دیدند که از جوی برهی آمد و همه زمین را بگرفت پس ادبکندست مردمان
ایستادند که دمهای اسب بستند عمر بن الفرج گفت بخدا اگر برادرم این بدیدی کافر شدی معجزهٔ دیگر

حسین بن ابی عثمان الهمدانی گفت با جماعتی از اصحاب و اهل البیت بخدمت ابی جعفر علیه السلام آمدند از
زیدیان یکی در میان ایشان بود ما مسئله می پرسیدیم که ابو جعفر علیه السلام فرمود دست این مرد بگیر و او را
بیرون بر چون بیرون بردم آن مرد گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ طَيِّبًا مُبَارَكًا وَإِنَّكَ حُجَّةٌ معجزهٔ دیگر عباس بن السندی الهمدانی
روایت کرد از یکی که گفت ابی جعفر را گفتم عم ام بخورست ازبادی که در وست گفت او را پیش من آور چون
ببردم او را گفت از چه می نالی گفت از زانو پس دست بر روی جامه بر زانوی او بسود چیزی گفت پس
بیرون رفت و هیچ دردش نبود معجزهٔ دیگر ابو هاشم جعفری گفت روزی با وی در بوستانی رفتم
او را گفتم جان من فدای تو باد مولعم بگل خوردن از برای من دعا کن او خاموش شد بعد از چند روزی
پرسید که یا ابا هاشم خدای تعالی از بر دان گل خوردن گفت هیچ چیز پیش من دشمن داشته تر از آن نیست
معجزهٔ دیگر علی بن اسباط گفت با ابی جعفر علیه السلام از کوفه بیرون آمدم و او بجای نشسته بود بر کلاه
گوسفندی گذر کرد کله را گذاشت وی دوید و بانگ میکرد و امام علیه السلام او بداشت و گفت راعی را
بخوان من خواندم کله بان را امام فرمود که ای راعی این میش از تو شکایت میکند و دعوی میکند که او دو بچه
دارد بر وی جفا میکنی بدوشیدن و چون شبانگاه پیش بچگان نمی بری ایشان هیچ شیر نمی یابند اگر ترک
این ظلم کنی فبها و الا دعا میکنم که خدای تعالی عمرترا بریده کرداند راعی گفت گواهی میدهم که بجز خدای
خدای دیگر نیست و محمد رسول اوست و تو وصی اویی از تو میخواهم که مرا خبر دهی که تو از کجا دانستی ابو جعفر
فرمود ما خازنان علم خداییم و خزینهٔ حکمت خداییم و اوصیاء پیغمبر اوییم و بندگانیم که گرامی گردانیده است
الله تعالی معجزهٔ دیگر محمد بن الفرج گفت نزد ابو جعفر علیه السلام بودم که بمن نامه نوشته بود که خمس پیش
ار که بدرستی که من از شما انتقال خواهم امسال پس وی علیه السلام در آن سال وفات یافت معجزهٔ دیگر
ابو الصلت الهروی گفت در مجلس امام محمد علی ابن موسی الرضا علیه السلام حاضر بودم و جماعتی از شیعه

و غیره ایشان هم حاضر بودند که مردی برخاست و گفت یا سیدی جانم فدای تو باد اگر کسی مستحق زکوة را
نیابد و نتواند که بخدمت فرستد و با او رد چه کند گفت آنرا در آب اندازد که آن بصاحبش رسد معجزهٔ دیگر
محمد بن میمون گفت من با امام رضا علیه السلام بودم بمکه پیش از آنکه او بخراسان آید او را گفتم من بمدینه
خواهم رفت نامه بنویس با ابی جعفر ع وی نامه نوشت و بمدینه رفتم و چشم من رفته بود پس خادم ابو جعفر را
آورد و مهرش بر داشت پس نامه بستد و موفق خادم را گفت مهر نامه بر گیر و باز کن چنان کرد در نامه نظر کرد
آنگه پرسید یا محمد حال چشمت چیست گفتم یا ابن رسول الله چشم های مرا دردی پیدا شد و از آن سبب نابینا گشت
پس دست بر چشم من بسود چشم بینا گشت هم چنانکه بود دست و پای او فتاده و بوسه دادم بر کف
و پای و بینا از پیش او باز گردیدم معجزهٔ دیگر محمد بن عمر بن واقد الرازی گفت پیش ابی جعفر ع رفتم و برادرم
با من بود و او را دمه سخت بود و از آن شکایت کرد و گفت خدای ترا عافیت دهاد و از آنچه شکایت
میکنی چون از پیش آن بیرون آمدیم او را عافیت شد و هرگز او را دمه نبود تا که وفاتش رسید معجزهٔ دیگر
محمد بن عمر گفت مرا دردی بود در تهیگاه در هر هفته آن سخت شد روزها از وی در خواستم تا مرا دعا کند تا آن
درد از من منقطع شود فرمود که خدای ترا عافیت دهاد پس آن درد بر طرف شد معجزهٔ دیگر حدیث کرد سید
ابو طالب محمد بن حسن بن حسین القصبی گفت خبر داد مرا پدر من سید ابو عبد الله الحسینی از شریف ابو الحسن
طاهر بن محمد الجعفری از ابو عبد الله بن محمد بن احمد بن عیاش از ابو علی احمد بن محمد بن یحیی العطار القمی از عبد الله
جعفر ابن محمد الحمیری از ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری که گفت پیش ابی جعفر ثانی رفتم و سه رقعه با خود
داشتم عنوان ناکرده هر سه بر من مشتبه بود و اندوهگین شدم پس یک رقعه از من بستد گفت
این رقعه محمد بن حمزه است و رقعه دوم بستد گفت این رقعه ریان بن شبیب است چون سیم بستد گفت این
رقعه فلان است من متحیر شدم معجزهٔ دیگر و هم بدین اسناد از عبد الله بن جعفر الحمیری گفت که ابو هاشم
الجعفری مرا گفت ابو جعفر علیه السلام سیصد دینار بمن داد در صره و مرا گفت تا پیش عم زادگان او ببردم و مرا

گفت بتو خواهد گفتن که مرا دلالت کن بر حریفی مرا بدین متاع خود من ایچنان کردم معجزه دیگر ابو هاشم جعفری گفت ساربانی مرا خواسته تا از جهة او سخن گویم تا اورا کاری فرماید چون پیش او رفتم اورا دیدم که طعام میخورد با جماعتی من آن سخن نتوانستم گفت او مرا گفت یا ابا هاشم طعام بخور و طعام پیش من نهاد و گفت بخور نانده از خویشتن بی آنکه من چیزی بگویم گفت یا غلام بنگر این جمالی را که ابو هاشم پیش ما آورده است اورا با خویشتن همراه کن معجزه دیگر روایت کرد محمد بن یعقوب از حسین بن محمد بن معلا بن محمد گفت ابو جعفر علیه السلام بیرون آمد در نزدیکی که خبر وفات پدرش رسیده بود من در بالای او می نگریستم تا در صفت بالای او گنم و اصحاب پس بنشست و گفت یا معلی خدای تعالی احتجاج کرد در امامت بمانند آنچه احتجاج کرد در نبوة که گفت وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا معجزه دیگر هم از دو چند کس از اصحاب او از احمد بن محمد الجمال از مردی از اهل مدینه از مطرفی گفت ابو الحسن علی الرضا علیه السلام چون درگذشت مرا بر وی چهار هزار درم بود و هیچکس این نمیدانست پس ابو جعفر علیه السلام کسی فرستاد که بیاید من نزد او پیشی رفتم گفت ترا نزد پدرم علیه السلام چهار هزار درم هست گفتم چنین است مصلای که زیر او بود برداشت و آن زر بمن داد معجزه دیگر محمد بن یعقوب روایت کرد از محمد بن ادریس [illegible] محمد حسان از علی بن خالد که گفت به عسکر بودم مرا گفتند که اینجا مردی محبوس است که اورا از ناحیه شام آورده اند و گفتند که او دعوی پیغمبری کرده است من آنجا رفتم و با دربانان مدارا کردم تا بدان مرد رسیدم او را مردی دیدم هشیار و فهمیده و اورا گفتم احوال خود بگوی گفت من بشام بودم و عبادت خدای میکردم در موضعی که میگویند سر مبارک امام حسین علیه السلام آنجا بداشته اند اتفاق افتاد که من شبی درین جایگاه خویش بودم روی بمحراب آورده خدایرا یاد میکردم مردی را دیدم در پیش خود که مرا گفت برخیز من برخاستم و مرا اندکی ببرد مسجد کوفه را دیدم مرا گفت این مسجد را میدانی گفتم بلی این مسجد کوفه است او نماز کرد و من نیز با او نماز کردم آنگه بازگشت اندکی راه برفت بمسجد رسول الله را صلی الله علیه و آله دیدم سلام کرد بر رسول خدای و نماز کرد و من هم با وی نماز کردم آنگه از آنجا رفت با او

اندکی راه رفتم مکه را دیدم و خانه را طواف کردم بعد از آن بیرون رفت اندکی بر آمد من خود را در آن موضع دیدم که عبادت میکردم در شام و آن شخص غایب شد و من متعجب باندم تا یکسال از آنچه دیدم چون سال دیگر شد هم آن شخص را دیدم شاد شدم مرا بخواند اجابت کردم و همان چنان کرد که در سال گذشته چون بشام رسیدیم خواست که از من مفارقت کند اورا گفتم از تو سوال میکنم بحق آن خدای که ترا این قدرت داده که مرا خبر دهی تا تو کیستی گفت منم محمد بن علی ابن موسی الرضا پس آنرا بگفتم و مردمان بشنیدند تا خبر بمحمد بن عبد الملک زیات رسید یکی را فرستاد تا مرا بگرفتند و بند کردند و بعراق آوردند مرا باز داشتند چنانکه می بینی و بر من محال دعوی کردند من اورا گفتم نامه نویسم از تو بمحمد بن عبد الملک گفت بنویس من بر حال خود نوشتم خود نوشته بمحمد عبد الملک نمودم بر پشت آن قصه توقیع کرد که آنکس ترا از شام بیک شب بکوفه برد و از کوفه بمدینه بمکه و باز بشام آورد هم او ترا ازین حبس بیرون آورد علی ابن خالد گفت من اندوهناک شدم ازین قصه و باز گشتم با رنجی تمام پس دیگر روز بدان زندان آمدم تا حال او بدانم و اورا صبر فرمایم لشکر با نزدیک دیدم بهم رفته گفتم چه بوده است گفتند که آن مرد که از شام آورده بودند که دعوی پیغمبری مینمود دوش گم شده از حبس نمیدانیم بزمین فرو شد یا باسمان بردند یا مرغانش در ربودند و علی ابن خالد راوی اینست او زیدی بود چون این را دید اعتقاد او نیکو شد

فصل دوم

آنست که پدر وی علیه السلام در خراسان فرمان یافت او بمدینه بود ابو الصلت الهروی که در خدمت امام علی ابن موسی الرضا بود این خبر را روایت کرد که چون امام رضا علیه السلام را وفات نزدیک شد مرا وصیتها کرد چون از وصیت فارغ شد گفتم یا ابن رسول الله ترا که شوید گفت ای ابو الصلت کسی آید و مرا بشوید و کفن و نماز کند بر من ابو الصلت گفت نگاه کردم شخصی را دیدم در میان سرای بدید آمد من نرسیدم که کسی از در سرای در آمده باشد دیدم در بسته بود چون ملاحظه کردم محمد ابن علی ابن موسی الرضا علیه السلام بود از مدینه آمده بود امام را بشست و تکفین و تجهیز و نماز بروی کرد هم دران روز بمدینه رفت واین

خبر مشهور است در میان علما و ائمه اهل بیت علیهم السلام و وجه دلالت و معجزه در آنست که بیک شب
از مدینه آمدن مقدور آدمی نیست مگر خدای تعالی زمین نوردیده باشد در زیر قدم وی **فصل سیم**
در یاد کردن اولاد او علیه السلام ابو علی نقی بود که امام بود بعد از وی و موسی و نام دختران حکیمه
و خدیجه و ام کلثوم و گفته اند فاطمه و امامه و هیچ فرزند دیگرش نبود **فصل چهارم**
در یاد کردن مدت حیات و امامت امام محمد تقی علیه السلام خواجه ابو جعفر قمی گفت ولادت او روز شنبه
و در روایت دیگر ولادت او بمدینه بود روز جمعه ده شب گذشته از رجب سنه خمس و تسعین و مایه گویند
هفده شب گذشته از ماه رمضان شب آدینه و گفته اند نیمه ماه و وی علیه السلام در پنج سال و سه ماه بزیست
و گویند بیست و دو سال با پدر بود هفت سال و چهار ماه و دو روز و ایام امامتش هفده سال بود بیست روز
کم و گفته اند که با پدر نه سال بود و سه ماه و بعد از پدرش ایام امامتش شانزده سال و دوازده روز
بکار قیام کرد و وی با اسی و هفت سال و چهار ماه و دو روز بود و در ایام امامتش بود بقیه ملک مامون
آنگه معتصم ملک شد هفت سال و ماهی چند که هرون الواثق پادشاه شد پنج سال و نه ماه و چند روز
او بود که شهر سر من رای بنا کرد و بزرگان او را صلت کردند در اول ملک واثق شهید شد ولی خدا
محمد بن علی رضا علیه السلام در ذی القعده سنه عشرین و مایتین از هجرت و عمرش تمام شده بود بیست و پنج
سال و سه ماه و دوازده روز و گفته اند سبب خروج او از مدینه آن بود که معتصم در عهد خلافتش او را
ببغداد فرستاد و وی را بکشت ام الفضل بفرمان معتصم و گفته اند که ام الفضل خود او را بکشت
فصل پنجم در یاد کردن وفات و موضع قبر او روایت کرده اند باسناد متصل که ام الفضل دختر مامون
او را زهر داد بعد از مقاربتش تا حوزه بدان خشک کرده اند و آنرا زهر آلود کرده بود پس وی علیه السلام
آنرا معلوم کرد و بر وی نفرین خواند و گفت خدای ترا ببلای مبتلا کند که هیچ دوا نباشد حوزه در فرجش افتاد
و گویند که مامون او را فرموده بود و او علیه السلام در مدینه بود معتصم در عهد خلافتش او را ببغداد فرستاد

او علیه السلام

او علیه السلام بدانجا رسید و شب بنده بود از محرم سنه عشرین و مایتین و وفاتش در آخر ذی قعده بود سنه عشرین
و مایتین و او را دفن کردند بمدینه السلام در جانب غربی بباب التبن در مقابر قریش پهلوی جدش موسی بن
جعفر علیه السلام **فصل ششم** در یاد کردن ثواب زیارت او علیه السلام روایت کرده اند از ابراهیم
بن عقبه که گفت من با ابو الحسن الثالث نوشتم که از زیارت ابی عبد الله و ابی جعفر و ابی الحسین کدام فاضل
تر است جواب نوشت که ابو عبد الله مقدم است و بهتر است و لیکن زیارت ابی جعفر کاملتر و عظیم تر است
فصل هفتم در یاد کردن زیارت و وداع ابی جعفر علیه السلام چون خواهد که زیارت کند باید که غسل
کند و وضو کند و جامه پاک پوشد و با هستگی برود تا بدر قبه رسید بایستد و دستوری خواهد چنانکه گفته آمد
چون در قبه رود تکبیر و تسبیح و تهلیل گوید تا پیش ضریح رسد بایستد و بگوید السَّلَامُ عَلَیْکَ یا حبیب الله
السَّلَامُ عَلَیْکَ یا بن حُجَّةِ اللهِ امیر المؤمنین السَّلَامُ عَلَیْکَ یا نُورَ اللهِ فِی ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ
السَّلَامُ عَلَیْکَ أَیُّهَا الْبَرُّ التَّقِیُّ السَّلَامُ عَلَیْکَ یا أَمِینَ اللهِ فِی أَرْضِهِ وَخَلِیفَتَهُ السَّلَامُ عَلَیْکَ یا
حُجَّةَ اللهِ عَلَى عِبَادِهِ السَّلَامُ عَلَیْکَ یا خَلِیفَتَهُ فِی بِلَادِهِ السَّلَامُ عَلَیْکَ أَیُّهَا الدَّاعِی إِلَى اللهِ
السَّلَامُ عَلَیْکَ أَیُّهَا الذَّابُّ عَنْ حَرَمِ اللهِ السَّلَامُ عَلَیْکَ أَیُّهَا الطَّاهِرُ مِنَ الذُّنُوبِ
الْمُبَرَّأُ مِنَ الْعُیُوبِ السَّلَامُ عَلَیْکَ أَیُّهَا الْإِمَامُ الصَّادِقُ وَالْحُجَّةُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى
وَالْکَلِمَةُ الْعُلْیَا السَّلَامُ عَلَیْکَ یا أَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنَ الْحِکْمَةِ وَالرَّحْمَةِ أَشْهَدُ أَنَّکَ
وَجْهُ اللهِ الَّذِی یُتَوَجَّهُ بِهِ إِلَیْهِ وَرَحْمَةُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ وَحُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ أَشْهَدُ أَنَّکَ
أَعْمَقُ الدِّینِ وَسَلَکْتَ سُبُلَ الْأَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِینَ وَالصَّالِحِینَ وَأَشْهَدُ أَنَّکَ أَرْکَانُ
الْمُسْلِمِینَ وَمَنَازِلُ الْإِیمَانِ وَالْمُؤْمِنِینَ أَشْهَدُ یا مَوْلَایَ أَنَّ مَنْ عَرَفَکُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللهَ
وَمَنْ أَنْکَرَکُمْ فَقَدْ أَنْکَرَ اللهَ أَشْهَدُ یا مَوْلَایَ أَنَّکَ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَیْتَ الزَّکَوةَ
وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَیْتَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَعَبَدْتَ اللهَ مُخْلِصًا حَتَّى أَتَاکَ یا مَوْلَایَ عَلَیْکَ

من الله افضل التحیة والسلام ما بقی اللیل والنهار منی یا مولای عارفاً بحقک زائراً
قبرک موالیاً لاولیائک معادیاً لاعدائک فاشفع لی عند ربک فان لک عند
الله مقاماً محموداً وشفاعةً مقبولةً وجاهاً عظیماً یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین
وچون از دعا فارغ شود دو رکعت نماز زیارت بکند وآنچه خواهد از دعا بخواند وهر حاجتی که دارد بخواهد

الوداع چون خواهد که وداع کند بگوید السلام علیک یا ابن رسول الله السلام علیک یا وارث
خیر خلق الله محمد ابن عبد الله السلام علیک یا وارث امیر المؤمنین السلام علیک
یا وارث سبطی رسول الله الحسن والحسین السلام علیک یا وارث سید العابدین السلام
علیک یا وارث باقر علم النبیین السلام علیک یا وارث الصادق الامین السلام علیک
یا وارث القائم الکاظم السلام علیک یا وارث الرضا السلام علیک یا ابا جعفر الامام
التقی السلام علیک یا صفوة الله ونور ابصار المؤمنین السلام علیک یا مولای و
رحمة الله وبرکاته اللهم صل علی عبدک وامینک علی عبادک وخلیفتک
فی بلادک والداعی الی سبیلک والدال علی صراطک المستقیم والحافظ عن الدین ولی
المؤمنین محمد ابن الوفی الزکی والعلم الهادی صلوة کثیرة دائمة نامیة زاکیة زائدة
افضل ما صلیت علی احد من اصفیائک واولیائک انک علی کل شیء قدیر
حمید مجید السلام علیک یا مولای ابن مولای یا سیدی وابن سادتی استودعک الله
واقرأ علیک السلام آمنا بالله وبرسوله وبما جئت به ودللت علیه اللهم
اکتبنا مع الشاهدین یا مولای لا جعله الله آخر العهد من زیارتی ایاک
وارزقنی العود الیک ثم العود الی مشهدک ابداً ما بقیت فان لقیتنی یا رب فارزقنی
الرجوع الیه وان امتنی دون ذلک فاحشرنی معه واجمع بینی وبین ابائه فی جنة عدن

یا اله العالمین یا ارحم الراحمین

باب دوازدهم

در یاد کردن امام دهم ابوالحسن علی النقی علیه السلام وبعضی از مناقب او ومعجزات وولادت وازدواج واولاد او ومدت حیات وامامت او ووفات وموضع قبر او وثواب زیارت ووداع او واین باب نیز هفت فصل است

فصل اول

در یاد کردن مولد وبعضی از مناقب او خواجه ابوجعفر قمی گفت ولادت علی ابن محمد النقی روز سه شنبه بود سیزدهم شب گذشته از رجب سنه اربع عشرة ومائتین وگفته اند که ولادتش بصریا بود از مدینه ولقبش امین ومحب وهادی وفتاح وعسکری ودلیل وراشد وموضح وسدید بود روایت کرد ابوجعفر قمی از عبد الواحد محمد بن عبدوس العطار از علی بن محمد قتیبة النیشابوری از حمدان بن سلیمان از صقر بن ابی دلف که گفت از ابی جعفر محمد بن علی الثانی شنیدم که میگفت بدرستی که امام بعد از من پسرم علی است امر او امر منست وقول او قول منست وطاعت او طاعت منست وامام بعد از وی پسرش حسن است امر او امر پدرش وقول او قول پدرش وطاعت او طاعت پدرش آنگه خاموش شد اورا گفتم یا بن رسول الله امام کیست بعد از حسن گفت پسرش بود قائم منتظر گفتم یا بن رسول الله چرا اورا قائم نام نهادند گفت زیرا که وی قیام کند بعد از آنکه ذکرش مرده باشد واکثر کسانی که بامامتش اقرار کرده باشند مرتد شده باشند پرسیدم که چرا اورا منتظر میخوانند گفت زیرا که اورا غیبتی که دران ایام باشند مخلصان منتظر خروج وی می باشند وشکاکان اورا انکار میکنند وجاحدان بذکر وی استهزا میکنند وبعد کاذبان دروغ گویند وشتاب نمایندگان هلاک شوند ومسلم کنندگان دران نجات یابند

فصل دوم

در یاد کردن معجزات او علیه السلام روایت کرد خواجه ابوجعفر قمی از علی بن مهزیار که بسر من رای رفت وزینب کذابه ظاهر شده بود دعوی میکرده که او زینب دختر علی ابن ابی طالبست علیه السلام پس متوکل وی را حاضر کرد واز وی پرسید از خود وانست بعلی ابن ابی طالب ع وبفاطمه علیها السلام واو متوکل خلیفه را گفت ما درستی این کار را بچه دانیم واین علم پیش که باشد فتح بن خاقان گفت یکی به پسر رضا بفرست واورا حاضر کن تا ترا خبر دهد بحقیقت این کار پس اورا حاضر کردند متوکل وی را مرحبا گفت واورا حاضر کرده در پهلوی تخت نشاند وگفت این زن

چنین دعوی میکند فرمود امتحان درین دعوی آسانست بدرستی که خدای تعالی گوشت هم فرزندان حسن
و حسین علیهم السلام بر سباع حرام کردانیده اکنون تو او را پیش سباع انداز اگر راست گوید سباع او را مضرت
نرسانند و اگر دروغ گوید او را بخورد این را بر زن عرضه کردند او خود را تکذیب کرد و اعتراف بدروغ خود او را
بر خری بنشاندند و کنیزک ش را بر خری دیگر و او را خواندند امیکرد که این زینب کذابه است و میان او و رسول
خدای و علی و فاطمه هیچ خویشی و نزدیکی نیست آنگه بولایت شام رفت چون روزی چند بر آمد پیش متوکل
ذکر ابی الحسین کردند و آنچه در حق کذابه گفت علی بن الجهم گفت یا امیر المؤمنین اگر قول او را بنفس وی تجربه
میکردی حقیقت قول وی می شناختی گفت کنم فرمود آن کسیانرا که سباع نگاه می داشتند تا ایشانرا سه روز
گرسنه دارند در میان قفص بگذارند آنجنان کردند و خود در منظر بنشست و در و دریچه ببست و کس با بی
الحسین علیه السلام فرستاد تا حاضر شود چون در قفص در آمد فرمود تا در ببستند و او را در پیش سباع
گذاشتند در میان سرای علی بن یحیی گفت من و ابن حمدون در میان الجماعت بودیم چون امام علیه السلام
حاضر آمد سوار و شمشیر ش با وی بود چون در بسته شد و سباع گوشها گم کرده بودند از غایت غریدن
و بانگ کردن چون بمیان صحن سرای امام رسید خواست که بر زینه پا بها رود که سباع پیش او رفتند
ساکن و آرامیده که هیچ آوازی از ایشان نمی شنیدیم خود را بر وی مالیدند و بگرد وی میگردیدند و وی
باستین خود سرهای ایشان را می سود آنگه همه سینه بر زمین نهادند و هیچ بانگ نکردند تا که ببالا
رفت و دیر ساعتی بنشست آنگه باز فرود آمد و سباع پیش وی بطریق اول بودند تا که امام علیه السلام
بیرون رفت متوکل مال بسیار از عقب وی بفرستاد بر سبیل عطا پس علی بن الجهم گفت یا امیر المؤمنین
تو ای بکن چنانکه پسر عمت کرد گفت ای بدبخت حرام زاده با من بازی میکنی بخدای که اگر این سخن میگوئی
دیگر بکوبش من رسیانی گردنت را بزنم معجزه دیگر روایت کرد ابو جعفر از پدرش از علی بن ابراهیم
از پدرش از محمد بن فرج که گفت علی بن محمد علیه السلام مرا گفت هر که خواهی سوال کنی آنرا بنویس

ونوشته

ونوشته در زیر مصلی خود کن و ساعتی بگذار آنگه بیرون آور و در وی بنگر چنانکه گفت انجام میکردم جواب
آنرا یافتم توقیع کرده معجزه دیگر روایت کرد بسناد صالح بن سعد که پیش ابو الحسن علیه رفتم گفتم جان من فدای
تو باد در همه کارها خواستند که نور ترا فرو کشند و ترا اکرم داشت کنند تا ترا درین خانه صعالیک فرود
آورند گفت اینجا یی یا ابن سعد آنگه به دست اشاره کرد بنگر دیدم مرغزارهای خوش آنجا زنان نیکو و
خوش بوی و غلامان چون لؤلؤ مکنون و مرغان و آهوان و جویهای روان پس بصرم متحیر شد و چشم من
خیره گشت وی گفت ما اینجا که باشیم این از برای ما ساخته شده و ما در خانه صعالیک نیستیم معجزه دیگر
روایت کرد باسناد از اسحق علیه السلام که گوسفند بسیار خریدیم پس مرا بخواند در اصطبل سرایش برد در
موضعی فراخ که انرا نمی شناختم آن گوسفندانرا تفرقه می ساختم در دو جوی که او مرا فرموده بود و پیش ابی جعفر
فرستادم و ما در ش و غیر ایشان از آنان که او مرا فرموده بود که از وی دستوری خواستم در باز گردیدن گفت
من بایستادم چون عرفه بود در پیش وی بودم و شب اضحی در رواقی از آن وی بودم چون وقت سحر بود
پیش من آمد و گفت یا اسحق برخیز برخواستم و چشم باز کردم بر در سرای خود بودم ببغداد پس نزد
پدر رفتم و در میان اصحاب خود بودم و ایشانرا گفتم روز عرفه بعسکر بودم و عید ببغداد آمدم معجزه
دیگر روایت کرد محمد بن القاسم از یوسف بن زیاد از امام ابی الحسین علی النقی علیه السلام که گفت مردی نزد یک
وی آمد و سر زید و گریه میکرد و گفت یا ابن رسول الله بدرستی که والی پسرم را گرفته و او را بموالات شما
متهم ساخته و حاجب را فرموده تا او را بفلان موضع برد و از کوه بیندازند و در پایین کوه دفنش
کنند امام علیه السلام او را گفت یا ابن رسول الله یک پسر دارم و پدر میخواهد که از دیدار او نا امید نشود فرمود
که برت فردا وقت شبانگاه پیش تو آید و ترا خبر دهد بکار عجب آن مرد بسیار شادمان شد و بازگردید
دیگر روز شبانگاه پسرش رسید در نیکوترین صورتی گفت حال و قصه تو چونست پسر گفت ای پدر فلان
حاجب مرا بیاورد بپایین آن کوه برد هم درین وقت عزم آن کرد که با مداد مرا بسر کوه برده از کوه بیندازد

وهمانجا گور کنند از برای من و من گریه میکردم و قومی بر من موکل بودند پس ده کس پیش من آمدند که من
از ایشان نیکوروی تر ندیده بودم بجامهٔ پاکیزه و موکلان من ایشان را نمی دیدند و مرا پرسیدند که سبب
گریه و جزع و خواری و بیچارگی چیست گفتم ملاحظه فرمایید گور کنده و موکلان بی رحم داعیهٔ آن که مرا ازین
کوه انداخته درین گور دفن کنند گفتند چه میگویی که عوض تو حاجب را از کوه اندازیم و بجای تو درین
گور دفن کنیم بر خود لازم میکنی که خدمت قبر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بکنی و خادم آن جا
شوی گفتم والله بر خود فرض کردم پس ایشان حاجب را بگرفتند و میکشیدند و فریاد میکرد و اصحاب
او هم بشنیدند و [illegible] نشستند که او را که بر کوه می بردند و از کوه بینداختند و چون بر زمین آمد پاره پاره شد
اصحاب پیش بیامدند و فریاد برآوردند میگریستند از من غافل و آن ده کس مرا برداشتند درین ساعت
پیش تو آوردند و ایشان منتظرند که من بگور حضرت محمد صلعم میروم که خادم آن باشم این حکایت را
به پدر کرده متوجه قبر پیغمبر شدم پس آن مرد بخدمت علی ابن محمد علیه السلام آمد و او را بدان خبر داد پس بر نیامد
که خبر قوم آمد که حاجب گرفته از کوه انداخته در گور دفن کردند پس امام علی علیه السلام فرمود که ایشان نمیدانند
آنچه ما میدانیم و خنده میکرد **معجزه دیگر** روایت کرده اند بسند متصل از ابی الحسن محمد ابن احمد بن عبد الله
المنصوری که گفت حدیث کرد مرا عم پدرم که روزی پیش متوکل رفتم او شراب میخورد مرا نیز تکلیف شراب
کرد گفتم حق اینکه این شراب نخورده ام گفت یا علی بن محمد میخورد گفتم این سخن ترا زیان دارد گفت
که روزی فتح بن خاقان مرا گفت که مالی از قوم می آرند و مرا فرموده است که راه نگاه دارم اکنون بمن
گویی که از کدام راه خواهند آمد تا من بدان راه نروم من پیش امام علی بن محمد علیه السلام رفتم پس مرا گفت خبر
چنین نباشد چو ابیم بخسبیتن نرسانیدی گفتم حلالت تو مرا مانع بود آنگه گفت مال امشب بر سه دوان
بدان نرسند تو شب پیش ما باش چون قدری از شب بگذشت و امام علیه السلام بورد خود برخاست
و مرا گفت بدرستی که آن مرد آمد و مال آورد و خادم او را منع کرد از رسیدن بمن تو بیرون برو الحال باد

بستان

بستان من بیرون رفتم با زنبیلی و مال در آنجا بستدم و پیش وی علی بردم گفت گرو بند بیار که آن
زن قمی ترا گفت این زنجیرها جدهٔ اوست برفتم و آن را بمن داد و پیش امام علیه السلام آوردم گفت او را
بگوی که آن دانه که از آن بدل کرده باز آر من برفتم و با وی بگفتم گفت آری دختر مرا آن خوش آمد من
آنرا با این دانه بدل کردم اکنون بروم و بیارم گفت وی را بگو که خدای نگاه دارد برای ما آنرا از کیسهٔ خود
بیرون آر این بار بگفتم از کیسه بیرون آورده مدهوش افتاد امام علیه السلام بیرون آمده او را گفت در شک
بودی اکنون پیکان شدی **معجزه دیگر** هم بدین اسناد از ابی محمد الفحام از ابی طیب احمد بن محمد بن سوط
از خبر الحکایت از سلیمه الکاتب که گفت متوکل بجامع می شد و با وی جماعتی بودند که صلاحیت آن داشتند
که خطبه گویند مردی از ایشان از فرزندان عباس محمد لقبش هریسه بودی متوکل او را حقیر داشتی روزی او را
فرمود تا خطبه بخواند پس خطبه نیکو بگفت پیش از آنکه او از منبر فرود آید متوکل در غضب زانیان ده پس او آمد
و منطقه متوکل بکشید و گفت یا امیر المؤمنین هر که خطبه خواندی زاو کنند متوکل گفت خواستم او را خجل
کنم او خود مرا خجل کرد و او مرد بد بودی روزی متوکل را گفت هیچ کس با تو اینی نکند که تو خود میکنی در کار
علی ابن محمد هیچ نمانده است در سرای تو که همه خدمت میکنند و او را نمی گذارند که آن قدر رنج بدو رسد
که از برای خود پرده بردارد یا دری باز کند یا غیر آن و چون مردان این بدانستند گویند اگر استحقاق آن
نداشتی با وی این نکردندی دست از وی بدار تا چون در آید خود پرده را بردارد چنانکه دیگران تا نوعی جفا
و حقارت بود وی را متوکل بفرمود تا وی را خدمت نکنند و از برای وی پرده برندارند و هیچکس چنان چیز انقص
نکردی و اندیشهٔ آن نخوردی که متوکل خبر بد نوشت که علی بن محمد در سرای آمد و وی را خدمت نکردند و پرده
از برای او بر نداشتند بادی پیدا شده پرده برداشت متوکل گفت چون بیرون رود حالش بدانید صاحب
خبر گفت بدرستی که او چون بیرون رفت دیگر باره باد پرده برداشت متوکل گفت نمیخواهم که باد هوا او را
خدمت کند و پرده برمیدارد **معجزه دیگر** هم بدین اسناد از ابی محمد الفحام از منصوری از عم پدرش که گفت

یونس نقاش پیش امام علی النقی علیه السلام آمدی و او را خدمت کردی روزی بیامد و میلرزید گفت
یا سیدی ترا وصیت بخیر میکنم در حق اهل و بیت من پرسید چه بوده است گفت موسی بن بغی نگین
خاتم پیش من فرستاده بود من او را نقش میکردم پاره شد و فردا وعده است و موسی بن بغی را تا عده
است یا حکم بقتل یا بهزار تازیانه بود البته کشتنی مقرر شده امام فرمود برو بخانه خود تا فردا خبری نیو
آید چون بامداد شد نزدیک وی آمد و میلرزید گفت کس بطلب نگین آمده است فرمود تو پیش وی رو که
بخیر خبر بهبغی پس برفت و باز آمد و خنده میکرد گفت یا سیدی مرا چنین گفت که کنیزکان خصومت
کردند هیچ توانی که آن نگین را دو کنی تا ترا توانگر کردانم امام علیه السلام گفت خدایا حمد ترا که ما را از
ایشان گردانیدی بحق با احمد گو چه گفت که جواب دادم که مرا مهلت ده تا تاملی کنم که چگونه میباید کرد
معجزه دیگر یحیی بن هرثمه گفت من ابوالحسین علیه السلام را از مدینه می آوردم بفرمان رای در خلافت
متوکل در راه ما را تشنگی سخت پیدا شد ابوالحسین علیه السلام فرمود اکنون بآب خوش رسیم اندکی برفتیم بدرختی
رسیدیم که از پای آن درخت آبی خوش بیرون می آمد فرود آمدیم سیراب شدیم و آب برگرفتیم و از آنجا رفتیم
و من شمشیر خود را از درختی آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتیم بیادم آمد غلام را گفتم باز کرد
و شمشیر را بیار غلام رفت و شمشیر را آورده مدهوش و متحیر شده احوال پرسیدم گفت من بنزدیک آن درخت
رفتم شمشیر دیدم آنجا آویخته و هیچ چشمه و آب ندیدم و اثر آن نیافتم پس بنزد ابی الحسین ع رفتم و او را از آن
خبر دادم وی سوگند داد که از آن کسی مگوی معجزه دیگر ابوهاشم گفت من بحج رفتم چون بمدینه رسیدم
بدرسرای ابی الحسن ع رفتم وی را چنان یافتم که باستقبال بعارفتی بیرون آمد سلام کردم فرمود اگر خواهی
با ما بیا با وی برفتم تا از مدینه بیرون رفتیم چون بکجا رسیدیم غلام خود را گفت برو و در اوایل
لشکر بگو فرمود یا ابا هاشم فرود آی چون فرود آمدیم در خاطرم بود که از وی چیزی خواهم شرم میداشتم و در آن
متفکر بودم پس او بسر تازیانه مهر سلیمان بر زمین کشید پس در زیر او فها بگرفتم در یکی نوشته بود که

بلغ

پیوشش و در دیگری نوشته بود که معذور دار آنکه بسر تازیانه او را بر کند و بمن داد در آنجا چهارصد مثقال نقره بود
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بخدای که سخت محتاج بودم بان و با شما از آن گفتن شرم داشتم آنکه بر فتم معجزه
هم ابوهاشم گفت پیش ابوالحسین علیه السلام رفتم او بزبان هندی با من سخن گفت من جواب وی
ندانستم و در پیش وی رکوه بود پر سنگ ریزه یکی از آن برگرفت و پیر ساعتی در دهان نهاد آنگه بمن داد
من آن را در دهان نهادم بخدای که از خدمت وی باز نگردیدم تا که هفتاد و دو زبان سخن گفتم اول آن
هندی بود معجزه دیگر محمد جمهور گفت مرا دوستی بود مؤدب پسر معاد مرا گفت امیر چون از سرای خلوت باز
آمد مرا گفت امروز امیرالمؤمنین این مرد را که ابن الرضا گویند حبس کرد و او را بکره بمن داد و من از وی شنیدم
که میگفت من گرامی ترم بر خدای از ناقه صالح تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب
برخوردار گیر بدد سرای خود سه روز که آن وعده ایست که دروغ نیست و هیچ پیدا نکرد بآینه و سخن
و بیانی نکرد تا چه شود بعد از سه روز چون دیگر روز شد بامداد او را رها کرد و عذر خواست چون روز
سیم بود با غیر و معلوث و یاش و جماعتی با ایشان رفتند و او را بکشتند و منتصر پسرش را بخلافت
بنشاندند معجزه دیگر المنتصر بن المتوکل گفت پدرم درخت مورد بسیار بکشت در بوستانی چون آن
راست و نیکو شد فراشان را فرمود تا جامه از برای وی باز افکندند در دکان میان بوستان و من ایستاده
بودم چون بمن نگریست گفت ای رافضی پروردگار سیاه خود را که از این درخت زرد پرسی که او را چه بوده
که زرد شده تو که دعوی میکنی که او غیب میداند گفتم یا امیر او غیب نداند من دیگر روز پیش ابوالحسین علیه السلام
رفتم و او را بدان خبر دادم مرا گفت ای پسر تو زمین پای آن درخت ربکن که کالبد سری بینی پوسیده و از وی
آن درخت از آنجاست و من آنچنان کردم آنچه فرموده بود در آنجا یافتم و مرا گفت هیچ کس را از آن مگو الا
آن کس را که ترا بمثل آن خبر دهد معجزه دیگر روایت کرد حسین بن محمد بن جمهور القمی از سعید صغیر حاجب که گفت
پیش صعید بن صالح حاجب رفتم گفت یا ابا عثمان من از اصحاب تو شنیدم و سعید شیعی بود گفتم درست

این گفت بلی الله گفتم چگونه گفت متوکل مرا فرستاد و فرمود تا علی بن محمد الرضا را بگیرم در سرایش رفتم
که بگیرم تا چه میکند دیدم که نماز میکرد من ایستادم تا که او از نماز فارغ شد روی بمن کرد و گفت یا سعید جعفر
ترک نکنند تا او را پاره پاره کنند دور شو و بدست بمن اشارة کرد من ترسان بیرون رفتم و هیبت او چندان در دلم
آمد که صفت آن نتوانم کرد چون پیش متوکل رفتم آواز فریاد شنیدم از ان پرسیدم گفتند که متوکل را
بکشتند من با مقالهٔ او که دیده مذهب او گرفتم ابوالقاسم بن قاسم بغدادی روایت کرد از زرقه حاجب
که متوکل چون گفت ابوالحسن را منقید کن چون او رفته بود که ناگاه او را بگیرد روزی مردی از ناحیهٔ هند آمده بود
حقه باز که مثل او ندیده بودند او را گفت اگر علی ابن محمد رضا را خجل کردانی هزار دینار بتو دهم پس فرمود
که نانهای سبک تنک بپختند و بر خوان نهادند و امام علی نقی را علیه السلام حاضر کردند و آن مرد را پهلوی
آن بنشاندند و بالشی بر دست چپ امام نهادند که صورتی شیری بر آنجا بود و آن حقه باز بر دیگر جانب
آن بالش نشست پس امام علیه السلام دست دراز کرد تا نان برگیرد آن مرد نانرا به پرانید جماعت خنده
کردند امام ع دست بنان دیگر کرد آنرا نیز پرانید باز جماعت بخندیدند امام علیه السلام دست بدان صورت
زد که بر بالش بود و گفت بگیر او را پس آن صورت از بالش بدر جست آن مرد را فرو برد و باز بجای خود
گرفت پس آن جماعت متحیر شدند امام برخاست متوکل گفت از تو میخواهم که بنشینی و این حقه باز را باز آری
گفت بخدای که او را نه بینی زیرا که تو دشمن خدا را بر اولیاء خدای ع مسلط میکنی و از پیش وی بیرون رفت
معجزهٔ دیگر روایت کرده اند که خلیفه لشکر را فرمود تا هر یک از ایشان که تو بره اسب گل سرخ برگیرند جای را
تعیین کرد که آنجا فرو کنند و نود و هزار سوار بودند چون تو برههای گل را خالی کردند چون کوهی عظیم شد و او
بر بالای آن رفت و ابوالحسین علیه السلام را بخواند و با خود بدانجا برد و گفت ترا از برای آن آورده ام تا بسواران
من نظاره کنی و الشکر را فرموده بود تا براق بر داشته و سلاح ها پوشیدند و نیکوترین زینتی و عظیم ترین
هیباتی ایشانرا عرض داشت غرضش آن بود تا شکسته کرداند کسی که بر وی خروج کند خوفش از ابی الحسن ع بود

که یکی از اهل بیت خود فرماید که بر خلیفه بیرون آید امام علیه السلام او را گفت من نیز لشکر خود بتو عرض دهم
گفت آری امام علیه السلام دعا کرد از خدای درخواست نمود میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب پر لشکران
دیدند تمام بسلاح خلیفه بیهوش شد چون بهوش آمد امام گفت ما با شما منازعه نمیکنیم در دنیا که مشغولیم
بکار آخرت بر تو هیچ باکی نیست از آنچه گمان می بری **معجزهٔ دیگر** روایت کرد احمد بن هارون گفت
ابوالحسین علیه السلام را دیدم که از اسب فرود آمد پیش آنکه من بدو رسیدم و عنانش بجایی باز کرد مرا پرسید
که کی بمدینه خواهی رفت گفتم امشب فرمود نامه بنویسیم بفلان تا بجوده و غلام طلب کرد کاغذ و دوات
فرستاد چون رفت غلام اسب بانگی کرد و دنبال بجنبانید امام علیه السلام گفت مرا کاری هست در مدینه
میخواهم که نامه نویسیم صبر کن اسب بانگ دیگر کرد دم بجنبانید امام ع بپارسی گفت عنان برکنی و به
بستان رو آنجا بول و روث کن و بازگرد اینجا مکس کن پس اسب سر برداشت و عنان از موضعی
که بند بود بیرون کرد و در بستان رفت چنانکه او را نمیدیدیم باز بجای خود آمد مرا از ان چیزی در دل پیدا
شد و شیطان در دلم وسوسه کرد امام ع رو بسوی من کرد و مرا فرمود یا احمد باید که بر تو تعظیم نباشد آنچه
دیدی بدرستی که آنچه خدای تعالی محمد و آل را داده بیشتر است از آنچه داود و آل داود را داد گفتم بلی یا ابن رسول
الله اکنون مرا خبر ده که اسب چه گفت فرمود که اسب ع گفت بر خیز و بر من سوار شو که بخانه رویم من بار گفتم
که بچه منتظرم از اضطراب بپرسیدم گفت مرا بول و غایط گرفته و کراهیت دارم که در پیش تو کنم گفتم برو در
بوستان و خود را فارغ ساز و بیا **معجزهٔ دیگر** احمد بن عیسی الکاتب گفت رسول خدا را صلی الله و آله در خواب
دیدم در حجرهٔ من خفته بود و کفی خرما بمن داد که عددش بیست و پنج بود و صبح بر نیامد که سرهنگی بیامد و ابوالحسن ع
را در حجرهٔ من فرود آورد و سرهنگ کس میفرستاد و علف مرا از پیش می برد پس روزی مرا گفت چند بست بها
گفتم من از تو از بهای آن چیزی نستانم مرا گفت دوست داری که پیش علوی روی و بر وی سلام کنی پس در
رفتم و سلام کردم و گفتم چند من که سنده درین ده از موالی تو اگر فرمایی ایشانرا احاضر کنم گفت نه گفتم خرما ع

نیکو داریم اگر دستوری دهی ازان بیارم گفت بمن نرسید ولیکن بقاید ده او ازان چیزی بمن فرستد
گفت از چند نوع خرمایش قاید بردم و از نوعی که بهتر بود قدری در آستین کردم و پیسکه و پیسکه بر داشته
انکه بر فتم قاید مرا گفت میخواهی که نزدیک صاحب روی گفتم آری چون در شدم در پیش من خرما بود و آن
خرما آن پیسکه که داشتم پیش وی نهادم او کف خرما بر گرفت و بمن داد گفتم زیاده کن مرا گفت اگر رسول الله صلعم
ترا زیاده دادی ما نیز زیاده کردمی آنرا شمردم هم چندان که در خواب دیده بودم هیچ زیاده و کم نبود معجزه
روایت کرد ابو سلیمان از ابن ارمه که گفت در ایام متوکل پیش سعید حاجب رفتم متوکل ابو الحسن ع را
بدو داده بود تا او را بکشد چون پیش او رفتم گفت دوست میداری که در خدای بنگری گفتم سبحان الله خدای
را ابصار ادراک نکند گفت شما دعوی میکنید که او امام شماست گفتم کاره آن نیستم گفت بدرستی که مرا
فرموده اند که او را بکشم و فردا چنان خواهم کرد من پیش او باندرون رفتم دیدم در برابر وی گوری میکندند
سلام کردم و گریه بر من غالب شد پرسید که چرا گریه میکنی گفتم از برای آنچه می بینم امام علیه السلام گفت
بدرستی که پیش از دو روز دیگر سخن نکنند تا که خدای تعالی خون وی و خون صاحبش بریزد گفت بخدا که
دو روز بگذشت او را و صاحبش را بکشتند معجزه دیگر محمد بن یعقوب روایت کرد از حسین بن محمد بن
علی بن محمد از وشاء و خیران اسباطی گفت بمدینه رفتم و پیش ابو الحسن علیه السلام شدم او مرا گفت خبر واثق چه
داری گفتم جانم فدای تو باد در عافیت بگذاشتم و ده روز است او را دیده ام گفت مردمان میگویند که او برد
گفتم من قرب عهدترین مردمانم باز گفت مردمان میگویند که برد دانستم که او خویشتن را میخواهد پس پرسید
جعفر چه کرد گفتم او بد حالست و در زندان است او گفت صاحب الامر پسر زیاد چه کرد گفتم مردمان با او بند
و کار کار اوست گفت آن شوم بره آمد و خاموش شد بعد از آن گفت لابدست که مقادیر خدای برود
احکام او هی کرد د یا خیران واثق بمرد و متوکل و جعفر بنشست و پسر زیاد را بکشتند گفتم جانم فدای تو
باد کی بود چنین فرمود بعد از ان که تو بیرون آمدی بشش روز معجزه دیگر هم بدین اسناد از معلی بن محمد از احمد

بن محمد بن ابی عبد الله از علی بن محمد النوفلی گفت محمد بن الفرج الرخجی مرا گفت ابو الحسن علیه السلام
بدو نوشته بود یا محمد کار خویش بودم و ندانستم که او بدین چه خواسته است که بمن نوشت تا آنگاه که
رسول آمد و مرا بگرفتند و بند کردند و همه مال مرا ببردند هشت سال در زندان بماندم پس نامه از ابو الحسن ع
بمن آمد که در جانب غربی نزول مکن چون بر خواندم با خویشتن گفتم که امام این بمن نوشته و من در
زندان این عجیبست روزی چند شد مرا فرج آمد و بندهای من بر گرفتند و دست از من بداشتند از زندان
بیرون آمدم نوشتم با و دعا خواستم که ضیعه من بمن رساند پس نوشته بود که زود باشد که ضیاع بتو
رسید و اگر نیز نرسید نیز چه زیان رسد علی بن محمد النوفلی گفت چون بعسکر رفت محمد بن الفرج
نامه بدو نوشتند که ضیاع او بدو بدهند هنوز نامه با و نرسیده بود که خبر وفاتش رسید احمد بن محمد عیسی
گفت از ابو یعقوب شنیدم که گفت محمد بن الفرج را دیدم بعسکر پیش از مرگ او شبانگاهی بود از پیش
ابو الحسن علیه السلام آمده بود و روز دیگر محمد بن الفرج بیمار شد چون بعیادت او بروزی چند رسید پیش
او رفتم مرا گفت که امام جامه مرا فرستاده است بمن نمود پیچیده در زیر خود نهاده بود گفت والله که همان
جامه او را کفن کردند معجزه دیگر هم او یاد کرد که از یعقوب که گفت ابو الحسن علیه السلام را دیدم با احمد بن
الخصیب که امام را باز پس همیداشت ابن الخصیب او را گفت برو جانم فدای تو باد امام او را گفت انت المقدم
گفت چهار روز پیش بر نیامد که بند بپای پسر خصیب نهادند و شکنجه میکردند تا کشته شد معجزه دیگر
مرا خبر داد سید ابو عبد الله احمد بن محمد بن عیاش از عبد الله احمد بن یعقوب از حسین بن احمد المالکی الاسدی
از ابو هاشم داود بن القسم الجعفری گفت بمدینه بودم که بغا آنجا بگذشت در طلب اعراب ابو الحسن علیه السلام
فرمود بیایید تا نشرک بنگریم بیرون رفتیم و جایی بایستادیم و تعبیه او برما بگذشت برما ترکی نیز بگذشت
ابو الحسن ع با او بترکی سخن گفت او از اسب پیاده شد و بوسه بر سم ستور او داد ابو هاشم گفت من
سوگند بدان ترک دادم که این با تو چه گفت پرسید که این پیغمبر است گفتم نه او مرا بنامی خواند که در ترکستان

مرا نام کردند در حال طفل بودم و هیچکس این نام ندانسته بود تا این غایت **معجزهٔ دیگر** هم بدین اسناد از
پسر عیاش از علی بن محمد المقعد از یحیی ذکریا الخزاعی از ابو هاشم که گفت با ابوالحسن علی النقی علیه السلام بیرون رفتیم
تا سر من رای از علویان استقبال کنیم او دیر تر همی رسیده عالیشان زین میفکندند برای امام و او بر آنجا نشست
و من نیز از اسب فرود آمدم در پیش او بنشستم و او با من سخن همیکرد و من حال تنگدستی خود عرض میکردم
دست مبارک خود فرا کرد از ریگی که آنجا نشسته بودیم بمن داد کف چندی و فرمود که این بکار ای آید یا
ابا هاشم پنهان دار آنچه دیدی من پنهان کردم و باز گشتم و در آنجا می نگریستم می درخشید زر سرخ بود در ریگی
بخانه آوردم تا آنرا بگداخت و تعریف میکرد که هرگز مثل این طلا ندیده ام از کجا آورده گفتم از قدیم مارا بود
از آباء و اجداد مانده **معجزهٔ دیگر** هم بدین اسناد از پسر عیاش گفت حدیث کرد مرا ابوالحسین بن عبد
القاهر طاهری که حدیث کرد مرا محمد بن الحسن بن الاشتر علوی گفت با پدر خویش بدرگاه متوکل بودم که برخی
طالبی بودند و برخی لشکرها در آن حیل طفل بودم چون ابوالحسن اینجا رسیدی تمام مردان پیاده شدندی تا
آنگاه که او بگذشتی برخی از ایشان با یکدیگر گفتند ما را چرا پیاده باید شد و او شریف تر از ما نیست والله که پیاده
نشویم برای بهاشم جعفری گفت والله که شما پیاده شوید برای او بخواری درین سخن بودند که دیدیم بار آمد
همه از بهر قوی برای او پیاده شدیم بوهاشم ایشانرا گفت نه شما دعوی کردید که برای او پیاده نشوید ایشان
گفتند والله که ما خود را نگاه نتوانستیم داشت تا جمله پیاده شدیم **معجزهٔ دیگر** هم بدین اسناد عیاشی
گفت حدیث کرد مرا ابوالقاسم عبدالرحمن صالح از آل اسمعیل بن صالح و اهل وصیت ایشانرا محلی و منزلتی
بود از امامان علیهم السلام و مکاتبت ایشان بودند که بوهاشم بن جعفری شکایت کرد با ابوالحسن علی ابن محمد
علیه السلام آرزومندی خود را بدیدار او و چون از نزدیک او بازگردد ببغداد در رود و گفت یا سیدی دعا کن
مرا که نیست مرا جز این اسب ضعیف که دارم گفت خدای تعالی ترا نیرو دهاد و اسب ترا نیز بوهاشم نماز بامداد
بکردی در بغداد و بران اسب بنشستی و وقت زوال العصر بسر من رای رسیدی و هم در روز بازگشتی و ببغداد آمدی

معجزهٔ دیگر محمد بن یعقوب روایت کرد از علی بن محمد از ابراهیم بن محمد طاهری گفت متوکل بیمار شد از بوای کرده
بدانند و هیچکس را یارای آن نبود که آهنی فرو برد مادرش نذر کرد که او از آن بیماری عافیت یابد مال جلیل از اموال
خود به پیش امام علیه السلام فرستد و فتح بن خاقان متوکل را گفت اگر کسی پیش ابوالحسن فرستی بلکه او دعا
خواند که خدای تعالی ترا فرج دهد متوکل گفت فرستید پس رسول به پیش او رفت و باز آمد و گفت میفرماید که کاره
و پشکل گوسپند بگیرد و در گلاب آغشته کرده بدان جراحت نهد نافع باشد بفرمان الله تعالی آنکسان که آنجا حاضر
بودند تسخر میکردند فتح گفت از برای امتحان زیان ندارد آنچنان که بیان شد کردند آن جراحت گشاده شد و هرچه
در دی بود بیرون آمد خبر بمادر متوکل آمد بعافیت او هزار دینار در همیان نهاد و سرش را مهر کرد بخدمت امام
فرستاد متوکل از آن علت خلاص شد روزی چند بگذشت بطحی غمازی کرد ابوالحسن که مال پیش او بسیار است
و سعید حاجب را متوکل فرمود تا شب غافل بمنزل امام رود و هرچه یابد از اموال و صلاح برگیرد و بیاورد ابراهیم
گفت تو اینچنین کن من نردبانی با خود بردم از کوچه نردبان نهاده بر بام رفتم و از بام به پایه فرود آمدم در
تاریکی و من ندانستم که بکجا روم امام عم آواز داد که یا سعید باش تا شمعی بیارند در حال شمعی آوردند و من آمدم
او را دیدم جبهٔ صوفی پوشیده و کلاهی بر سر نهاده در خانه هیچ نیافتم همان بدره که مادر متوکل فرستاده
بود مهر کرده و کیسه همراه آن امام علیه السلام مرا گفت در زیر مصلی آن بنگر آن مصلی برداشتم شمشیری در نیام
آن نیز برداشتم و پیش متوکل آوردم مهر مادر خود بر بدره دید و کس بطلب مادرش فرستاد و احوال بپرسید
گفت من نذر کرده بودم اگر عافیت یابی من هزار دینار بدو فرستم چون تو بهتر شدی ادا کردم اینک مهر
من بدانجاست هنوز نگشوده و آن کیسه دیگر گشادند چهارصد دینار بود متوکل بفرمود تا بدره دیگر
بران ضم کرده مرا گفت ببردار بخدمت امام ببر کیسه و بدره را و شمشیر پیش او آوردم و شرم میکردم گفتم یا سیدی
گستاخی کردم بی‌اجازت بسرای تو آمدم لیکن بر شما روشن است که مامور بودم فرمود که یا سعید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ **معجزهٔ دیگر** هم او گفت حدیث کرد مرا سعید بن سهلویه البصری او را

تقلب ملاح کفتند کفت با جعفر بن القاسم الهاشمی البصری بهم بودیم بسر من رای وقتی امام علیه السلام اورا دیدار
بر خی از راه بکفت تا کی خواهد بودن این خواب کاه تو باشد که بیدار نشوی ازین جعفر مرا کفت که سخن علی ابن محمد
شنیدم والله که در دل من اثر کرد چون روزی چند شد و سمه ساخت یکی از عباسیان و مارا بخواندوا امام ع
با بود چون جماعت اورا دیدند همه خاموش شدند جوانی دران مجلس بود خنده میکرد و بیهوده میکفت
و حرمت نمیداشت امام ع روی بدان جوان کرد و کفت چند بخندی و از ذکر خدای غافلی بعد از سه روز
دیکر در کور نخواهی بود آن جوان خاموش شد و الطعام بخوردیم و بیرون رفتیم روز دیکر آن جوان بیمار شد
و روز سیم بمرد معجزه دیکر هم او کفت از سعید شنیدم که کفت وقتی در ضیافتی بودم در سر من رای امام علیه السلام
حاضر بود و مردی دیکر بازی می کرد و اورا حرمت نمیداشت امام روی بجعفر کرد و کفت او ازین طعام نخورد
چیزی رسد که عیش بر و منغص کرد چون سفره بنهادند جعفر کفت والله که امام را هرکز قول او خلاف نشده
این مرد دست دراز کرد که طعام بخورد غلامش در آمد و میکریست او را کفت بر خیز که مادرت از بام افتاد
و او برخاست و برفت ازین جنس روایت بسیار است بدین قدر اختصار افتاد فصل سیوم
در یاد کردن اولاد او علیه السلام فرزندان امام علی النقی ع ابو محمد حسن عسکری بود و محمد و حسین و جعفر که
دعوی امامت کرد بعد از امام حسن عسکری و فوق جعفر کذاب لقب دادند و دخترش عایشه بود والله اعلم
فصل چهارم در یاد کردن مدت حیات و امامت او و ولادت او روز پنجشنبه بود سیزده شب
کذشته از رجب سنه اربع عشر و مائتین چنانکه کفته شد و مدت عمرش چهل سال بود و چهل و یکسال نیز
کفته اند و مدت ... سال و پنجماه با پدر بود و بعد از پدر سی و سه سال و هفت ماه بود در ایام امامتش بود بقیه
ملک واثق آنکه جعفر متوکل پادشاه شد آنکه منتصر بن متوکل آنکه احمد بن معتصم المستعین آنکه زبیر
ابن متوکل که معتز لقبش بود و در آخر ملک علی بن محمد شهید شد زهر دادند روز دوشنبه بود سه شب
کذشته از رجب سنه اربعین و اثنین و کفته اند پنج شب مانده بود از جمادی الآخر ... روز ... وی

چه حضرات کفت

هیچکس نبود جز پسرش ابو محمد علیه السلام فصل پنجم در یاد کردن وفات او و موضع قبر او علیه السلام
و سبب آمدن ابو الحسن از مدینه بسر من رای آن بود که عبد الله بن محمد در مدینه بسر می برد غمازی کرد ابو الحسن را علیه السلام
بمتوکل و قصدها میکرد بد ابو الحسن ع از آن واقف بود که عبد الله وی را غمازی کرده نامه بمتوکل نوشت و اورا
باز نمود که عبد الله بن محمد بمن قصد میکند و بمن تهمت می نهد مرا می رنجاند متوکل جواب نامه نوشت بسیار
نیکویی یاد کرد دران نامه و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانکه امیر المؤمنین شناسنده حق تست
و نکاه دارنده خویشی بتست و تدبیرها میکند که بدان صلاح کار تو و خویشان تو باشد و حرمت شما را از برای
رضای خدا نکاه میدارد و بر وی حق شما کذاردن از فریضه است و عبد الله بن محمد را از عملی که داشت معزول
کرد از آنکه او جاهل بود بحق تو و استخفاف میکرد بقدر تو و تهمت میکرد بچیزی که تو خود را از اهل آن نمیدانی
و محمد بن فضل را الف کرد که او شناسای حق تست و واجب دارد فضل و اکرام تو و مرا تو و تقرب کند بخدای
و با امیر المؤمنین و امیر المؤمنین مشتاق دیدار تست و میخواهد که عهد تازه کند بدیدار تو و ترا به بیند اکر
قدم رنجه کنی و بزیارت او بیایی و پیش او مقام کنی چندانکه خواهی و هر کس را که از حشم و موالی و اهل
بیت که خواهی با خود بیاور بآرام و آهستکی چون خواهی فرود آیی و سواری کنی بر حسب اراده خود اکر
خواهی با یحیی بن هرثمه امیر المؤمنین پیش بیاورد با لشکری تا ایشان در صحبت تو باشند و چون برای ایشان بروند
و او را فرموده ایم که در طاعت و فرمان تو باشد که هیچکس پیش او از برادران و فرزندان و اهل بیت
وی عزیز تر از تو نیست و نظر وی هیچکس تمام تر از تو نیست و السلام کتب ابراهیم بن العباس فی شهر
کذا من سنه ثلث و اربعین و مائتین چون نامه با ابو الحسن ع رسید ساز رحیل کرد و با یحیی بن هرثمه
بیامد چون آنجا رسید متوکل بفرمود تا اورا آنروز بار ندادند امام ع در کاروانسرا فرود آمد که آنرا خان
الصعالیک کفتندی آنروز آنجا بود آنکه متوکل از برای وی خانه جدا راست کرد و بدانجا نزول
فرمود و دران مدت که امام ع در سر من رای بود ظاهر حال او را عزیز و مکرم میداشتند و متوکل جهد میکرد

تا او را هلاک کند عاقبت او را زهر داد روز دوشنبه سه روز گذشته از رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بود در
گفته اند پنج شب مانده از جمادی الآخر بیمار روز پیش وی به مجلس نبود جز پسرش ابو محمد و پیر درها فرو کرده بودند
و ابوالحسین پیش از آن بساعتی متوضا شده بود و آب بر خود ریخته و غسل کرده بیرون آمد ازاری و شاخ کرده
با فرش و مجلس خود رفت و بسی درنگ نکرد که ابو محمد از پیش وی بیرون آمد پیرهن بر خود شکافته و بو
فات وی اعلام کرد و او را در سر من رای دفنش کردند **فصل ششم** در یاد کردن ثواب زیارت
ابوالحسین علی النقی علیه السلام امام صادق را علیه السلام پرسیدند که چه ثواب باشد کسی را که یکی از شمار زیارت
کند فرمود همچنان باشد که رسول خدا را صلی الله علیه و آله را زیارت کرده باشد امام رضا علیه السلام فرمود
که هر امامی را عهدی است در گردن اولیاء خود و از تمامی وفا بعهد ایشان و نیکوی ادای زیارت کردن
قبرهای ایشان بود هر که زیارت کند ایشان را برغبت آن امامان شفیع وی باشند روز قیامت **فصل هفتم**
در یاد کردن زیارت و وداع او علیه السلام چون خواهد که او را زیارت کند باید باید که غسل کند و وضوی نماز
کند و جامهای پاک بپوشد و باهستگی برود با خضوع و خشوع تا بدر قبه رسد دستوری خواهد و بگوید
أأدخل يا رسول الله أأدخل يا أمير المؤمنين أأدخل يا أبا محمد الحسن أأدخل يا أبا عبد
الله الحسين أأدخل يا أبا الحسن علي أأدخل يا أبا جعفر محمد أأدخل يا أبا الحسن
موسى أأدخل يا أبا الحسن علي أأدخل يا أبا جعفر محمد أأدخل يا أبا الحسن اگر خضوعی
در دل وی پدید آید و آب در چشم او بگردد و گریه کند و در قبه رود و باهستگی با تکبیر و تهلیل چون نزدیک
قبر رسید بایستد و بگوید السلام عليك يا ابن رسول الله السلام عليك يا ابن أمير المؤمنين السلام
عليك يا ابن الحسن السلام عليك يا ابن الحسين السلام عليك يا ابن فاطمة الزهراء سيدة
النساء العالمين السلام عليك يا أمين الدين السلام عليك يا أمين المسلمين السلام عليك
أيها الحبر الأمين السلام عليك أيها التالي للقرآن السلام العلم الوصيين السلام عليك

أيها الحجة على الخلق أجمعين السلام عليك أيها التالي للقرآن السلام عليك يا أمين الرحمن
السلام عليك أيها المبين للحلال والحرام السلام عليك أيها التقي الزاهد السلام عليك
أيها الولي الناصح أشهد أنك أقمت الصلاة وآتيت الزكاة وأمرت بالمعروف ونهيت
عن المنكر وعبدت الله مخلصا حتى أتاك اليقين فعليك يا مولاي من الله ومني وإليك
السلام عليك والتحية البالغة والكلمة التامة والآية والحجة على أهل الدنيا والعروة
الوثقى والطريقة المثلى وأشهد أن من عرفكم فقد فاز ونجا ومن أنكركم خسر الآخرة
والأولى وأشهد أنك باب الله الذي يقصد إليه العباد ومنه يتقبل الأعمال وبكم
يغفر الله الذنوب ولكم الحوض والشفاعة ولكم المقام المحمود فيا أسأل الله يا مولاي
أن لا يبتليني ما ذهب بي من زيارتكم وأن يعينني على ما يحقق لي من طاعتك ويحشرني في زمر
تكم ويرزقني شفاعتكم إنه سميع مجيب چون از زیارت فارغ شود دو رکعت نماز زیارت
کند و حاجت بخواهد و دعا بگوید از بهر خود و از بهر مادر و پدر و برادران و مومنان و الخ باشد چنانکه
خواهد روایت کرده اند از عیسی بن احمد که گفت امام علی النقی علیه السلام را گفتم یا سیدی مرا دعای
بیاموز که بدان بخدای نزدیک گفت این دعا ایست که بسیار خدا را بدین نام بخوانم و از خدای عز
و جل درخواستم تا هر که در مشهد من این دعا را بخواند خدای تعالی او را نومید نکند و دعا اینست
يا عدتي في العدة ويا رجائي والمعتمد ويا كهفي والسند ويا واحد يا أحد ويا قل
هو الله أحد أسألك اللهم بحق من خلقته من خلقك ولم تجعل في خلقك
مثلهم أحدا على جماعتهم و حاجتی که داری بخواهد **وداع** چون خواهد وداع کند غسل کند
و وضو کند و چون بدر قبه رسد دستوری خواهد چنانکه گفته شد چون بقبه رود چنانکه روش ضریح باشد
و پشت بقبله بگوید السلام عليك يا ابن خاتم النبيين السلام عليك يا ابن سيد الوصيين

السلام علیک یا ابن بنت رسول الله سیدة النساء العالمین الخلق اجمعین السلام علیک یا ابن
الائمة المعصومین السلام علیک یا ابن سید الشهداء والمقتولین السلام علیک
یا وارث السادات المتقین السلام علیک یا مولای وابن مولای ورحمة الله وبر
کاته پس روی بقبله کند وبگوید اللهم صل علی حجتک الوفی وبابک الزکی وامینک
المرتضی وولیک الهادی وصراطک المستقیم والجادة العظمی والطریقة المثلی والعین
الغزیرة الی الحسن علی ابن محمد نور قلوب المؤمنین وولی المتقین وصاحب الموحدین
والمنقل اولیاء والمجتهدین انک علی کل شیء قدیر پس روی بقبر کند وبگوید
استودعک الله واسترعیک واقرء علیک السلام امنت بالله وبرسوله وبما ابائک
المیامین وبک وبما جئتک به ودللت علیه ودعوت الیه اللهم اکتبنا
مع الشاهدین لا جعله الله مولای ابن مولای اخر العهد من زیارتی ایاک
واسئاله عز وجل ان یجعل مابی وسعادی الیکم وان لا یحرمنی النظر الی وجوهکم
وان لا یقطع اثرای عنکم وعن مشاهدکم واسئاله ان یجعل زیارتی لکم دعواتی
عند زیارتکم وقبتکم مقبولة مبرورة واسئال الله تعالی ان یکفینی بک وبالائمة من
ابائک الطاهرین وولیک الطیب الحب المهمات فی الدنیا والعقوبات فی الاخرة
والمحاذیر فی نفسی واهلی وولدی وان لا یجعل اخر زیارتی ایاک فانک علی ذلک
قدیر

باب سیزدهم

در یاد کردن امام یازدهم ابو محمد الحسن ابن علی العسکری علیه السلام
وبعضی از مناقب او ومعجزات وولادت وازواج واولاد او ومدت حیات وامامت او وفات
وموضع قبر او وثواب زیارت ووداع او واین باب نیز مشتمل است بر هفت فصل

فصل اول

در یاد کردن مولد وبعضی از مناقب امام حسن عسکری علیه السلام مولد او در مدینه بود

روز آدینه

روز آدینه هشت شب گذشته از ربیع الاول سنه احدی وثلثین ومائتین من الهجرة وگفته اند دهم ربیع
الاول سنه اثنتین وثلثین وامام بعد از وی پسرش محمد بن الحسن بن علی علیه السلام نص پدرش الجمال
فضل که در وی مجموع بود وتقدم وی برنا فله اهل عصر بجهای که موجب امامت بود ومقتضی ریاست
از علم وزهد وکمال عقل وعصمت وشجاعت وغیر بدلیلها عقلی که قبل از وی یاد کردیم علی بن مهزیار گفت
که گفتم یا ابا الحسن اگر کاری بشود یعنی وفات تو نعوذ بالله تو که باشد گفت بفرزند مهترین من یعنی حسن العسکری
ع محمد بن یحیی گفت پیش ابو الحسن ع رفتیم که ابو جعفر رفته بود تعزیت کنم پسرش ابو محمد نشسته بود دگر بیت
ابو الحسن علیه السلام گفت خدای تعالی از خلف من کردانیده است شکر خدای را عز وجل عبد الله بن محمد
الاصفهانی گفت ابو الحسن ع فرمود صاحبتان پس از من آنکس بود که بر من نماز کند وما پیش از آن پسر او را
ندیده بودیم پس از وفات وی علیه السلام ابو محمد الحسن ع بیرون آمد وبروی نماز کرد ابو عینه نصر الخادم
گفت بارها شنیدم که ابو محمد با غلامان خود بلغتهای ایشان سخن میگفت ترکی ورومی وصقلابی پس
عجب ماندم وگفتم مولد وی از مدینه است ومردمان او را ندیدند تا پدرش از دنیا رفت پس این با خود
می اندیشیدم که ابو محمد روی بمن کرد گفت خدای تعالی حجت خود را از میان خلقان پیدا کرد ومعرفت همه
چیزها بدهد او را واو همه لغتها داند وانساب وحوادث اگر چنین نبود مجموع فرق نبود محمد بن اسمعیل بن
ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت عباسیان در نزد یک صالح بن وصیف شدند در وقتی که ابو محمد را
حبس کرده بودند بوی گفتند بر وی تنگ گیر ودشوار گردان صالح دو کس را بر وی موکل کرد وگفت موکلان را
حاضر آوردند پرسید چگونه می بینید حال این کس که بروی موکلید گفتند چگویم مردی که همه شب بنماز مشغول
وهمه روز بروزه وسخن نکند جز بعبادت مشغول نبود هر وقت که در وی نگریم لرزه در ما افتد وهر چند خواهیم
خود را نگاه نتوانیم داشت چون عباسیان این بشنیدند بازگردیدند نومید الی الله

فصل دوم

در یاد کردن معجزات ودلایت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده اند از سعید بن عبد الله الاشعری از ابی هاشم

داود بن القاسم الجعفری که گفت من پیش ابی محمد علیه السلام بود اروع دستور طلبید ندمردی را ز اهل یمن
اوردند طویل و جسیم بر او سلام کرد بولایت من با خود گفتم کاش من میدانستم که این کیست ابی محمد علیه السلام
گفت این از فرزندان آن اعرابیست که آن سنگ پاره داشت که پدرانم بدان مهر نهادند بر وطاهر شد
انگه گفت آن سنگ پاره بیار او پاره سنگی از آستین بیرون آورد در یک جانب او موضعی هموار بود امام ع
مهر ترا بجا نهاد و نقش در و پیدا شد مرد بر خاست و بگفت رحمت خدای بر شما باد ای اهل بیت ذُرِّيَّةً
بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ گواهی میدهم که بر احق تو واجبست هم چون واجب امیر المومنین و ائمه و بتو رسیده
حکمت و ولایت و تویی ولی خدای که هیچ عزی نیست کسی را در دانستن تو من او را از نامش پرسیدم
گفت نامم مجمع بن الصلت بن عقبه بن سمعان بن غانم ام غانم آن زن اعرابیه یمانیه است که سنگ
پاره پیش امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام بر د و وی مهر کرد و نام آن زن سعاد بود از بنی سعد بن بکر
بن زید بن مناه بدرستی که جز این زن ان غانم با دو زن دیگر بوده است که سنگ از برای ایشان مهر
نهاد یکی ام الندا الجابة بنت جعفر الوالبیه الاسد بر از اسد بن خزیمه مدرکه از بنی والبیه دیگر ام سلمه
بود که پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید گفت او بجاری رفته است این ساعت بیاید منتظر می بود گفت
یا رسول الله من کتب خوانده ام و دانسته که هر پیغمبری را وصی باشد موسی را وصی بود در حال حیوتش
و وصی بود بعد وفاتش و همچنین عیسی را هم وصی بود اکنون وصی تو کیست گفت یا ام سلمه وصی من در حال
بعد وفات یکیست و آن علی ابن ابی طالبست انگه سنگ پاره برگرفت و آنرا همچون آرد کرد انگه آن
خمیر کرد و با انگشتری خود آنرا مهر کرد انگه گفت یا ام سلمه هر که این فعل مثل من کند او وصی منست در حال
حیات و وفات من پس ام سلمه از پیش پیغمبر صلعم بیرون رفت پیش امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
او را گفت جانم فدای تو باد تویی وصی رسول خدا فرمود آری یا ام سلمه سنگ پاره گرفت و آنرا همچون
آرد کرد و آن آرد را خمیر ساخت و با انگشتری خود آنرا مهر کرد انگه گفت یا ام سلمه هر که این فعل مثل می کند

او وصی منست پس نزدیک امام حسن علیه السلام رفتم و او کودک بود گفتم یا سیدی تویی وصی پدرت گفت آری
یا ام سلمه سنگ پاره برداشت و آنچنان کرد که جد و پدرش کرده بودند او نیز همچنین فرمود که هر که این چنین
کند بعد از من وصی او ست پیش امام حسین علیه السلام رفت و او کوچکتر از امام حسن علیه السلام
بود در سوال کردم که تویی وصی برادرت فرمود که آری یا ام سلمه و همان کرد که برادرش کرد بعد از مدتی پیش
امام علی ابن الحسین بعد از قتل امام حسین ع که از شام عود کرده بود از وی پرسید که تویی وصی پدرت
گفت آری یا ام سلمه او نیز همچنان کرد که ایشان کرده بودند ابو هاشم جعفری در قصه یمانی و سنگ
پاره وی بیتی چند انشا کرده از ان جمله اینست **شعر** بدرب الحصی تولا لنا بطبع الحصی
له الله اصطفی بالتی لیلیه و اخلصا و اعطاه ایات الاما مة کلها کموسی و فلق البحر و البیل
والعصا ما قمص الله البنیتین حجة و معجزة الا الوصیین قصا **معجزه دیگر** روایت کرد عمر بن محمد بن
زیاد الضیمری که گفت پیش ابی احمد عبد الله بن عبد الله بن طاهر رفتم در پیش وی رقعه از ابی محمد علیه السلام
دیدم و در ان نوشته بود انی نازلت الله فی هذا الطاغی المستعین و هو اخذه بعد ثلث چون
روز سیم بود مستعین را معزول کردند و انکار روی بود تا و یرا بکشتند **معجزه دیگر** روایت کرد سعد بن عبد الله
از ابی الهاشم الجعفری که گفت من محبوس بودم با ابی محمد ع در زندان مهتد ابن الواثق مرا گفت یا ابا هاشم بدرستی
که این طاغی خواست که با خدای بازی کند درین شب بدرستی که خدای عمر وی بریده کرد و انید و عمر وی بکسی داد
که بعد از وی قیام کند و مرا فرزند نبود و زود بود که مرا فرزندی روزی کند ابو هاشم گفت چون بامداد شد ترکان
بر مهتدی بیرون آمدند و او را بکشتند و معتمد را بر جای وی نشاندند و خدای تعالی مارا خلاصی داد **معجزه دیگر**
روایت کرد خواجه ابو جعفر طوسی از جماعتی از تل عکبری از احمد بن علی الرازی از حسین از محمد بن زنجیه
از ابی الحسن الوسوی الخیبری گفت حدیث کرد مرا پدرم که وی بسیار بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام
میرفتی پسر من را روزی پیش وی رفت دید که ترکش را حاضر کرده بودند که بسرای سلطان میرفت

رنگش متغیر شده بود از خشم و مردی از عامه پیش وی می آمدی چون سوار شدی وی را تشنیع زدی و وی علیه السلام
از آن کراهیت میداشت آن روز آن مرد سخن زیاده کرد و الحاح کرد و پس رفت تا بسر دو راه رسید بر آن
مرد رفتن دشوار بود از بسیاری چارپایان از راه بگردید و با امام علیه السلام رسید و یکی را امام از خدم خود
بخواند و گفت برو این مرد را کفن کن پس خادم از عقب او رفت چون امام عم ببازار رسید مرد از دروازه بیرون
شد تا پیش وی آید آنجا استری ایستاده بود و آن مرد را لگدی زد و او را بکشت و غلام او را کفن کرد معجزهٔ دیگر
روایت کرد احمد بن یعقوب الشریف الجرجانی گفت سالی بحج رفتم نزدیک امام عم شدم بسر من رای و الحمد
اهالی داده بودند خواستم که از وی بپرسم تا آنکه دهم پیش از آنکه من بگویم فرمود آنچه با توست از آن الجبار
خادم ده چنان کردم و گفتم شیعه گرگان ترا سلام میرسانند گفت باز خواهی آمد چون از حج فارغ شوی
بدرستی که بجرجان روی از امروز تا صد و نود روز دیگر روز جمعه آنجا روی سه شب گذشته از ماه ربیع
الآخر در اول روز ایشان را اعلام کن که من در آخر روز پیش ایشان آیم تو بسلامت روی و هر چه داری
خدای نگه میدارد چون بخانه خود رسی پسرت را پسری خدای داده باشد وی را نام الصلت بن جعفر بن
الشریف بنه و الله تعالی او را بحد بلوغ رساند و او از اولیا ما باشد گفتم یا بن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل
الجلی از شیعه تست ما و لیکن تو بسیار خیر کند هر سالی زیاده از هزار درم و وی حال نیکو دارد و خدای
نعمت تمام بدو داده گفت خدای سپاس داری کند ابو اسحق ابراهیم بن اسمعیل را احسانی که با شیعه
ما میکند و خدای گناهان وی را بیامرزد و او را پسری روزی کنا در است و تمام خلق معترف بحق پس وی را بگوی
که حسن بن علی ترا میگوید پسرت را احمد نام کن من از پیش وی باز گردیدم و حج کردم بسلامت بگرگان رسیدم
روز آدینه در اول روز چنانکه امام فرموده بود و اصحاب بتهنیت آمدند من ایشان را اعلام کردم که امام مرا
وعده داده است که در آخر این روز پیش شما خواهد آمد بسازید آنچه بکار که محتاج آیند حاجتها و سوالها
در سرای من حاضر آمدند بخدای که ما را خبر نبود که امام حسن عسکری علیه السلام رسید و پیش با آمد به سلام

کرد با پیش او دو بیده دستش را بوس کردیم فرمود که بدرستی که وعده داده بودم جعفر بن الشریف را که در آخر این
روز پیش شما آیم نماز پیشین و دیگر بسر من رای روم آمده ام تا بشما عهد تازه کنم و جمع کنید سوالها و حاجتها که شما
راست اول کسی که سوال کرد نضر بن جابر بود گفت یا بن رسول الله بدرستی که پدرم جابر را چند ماه است
که کور شده از خدای تعالی بخواه تا چشمهای وی باز دهد فرمود حاضرش کن چون حاضر کرد دست بر چشم
وی بسود و بینا گشت آنگه یک یک پیش وی آمدند و از وی حاجتها میخواستند و وی ایشان را اجابت میکرد
تا که حاجت همه روا کرد و ایشان را دعای خیر گفت هم در روز باز گردید معجزهٔ دیگر حدیث کرد علی بن
زید بن علی بن حسین که گفت در صحبت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام بودم در سرای عامه چون او بسرای خود
رسید فقیر دستوری خواستم گفت یکساعت توقف کن چون بسرای خود رفت صد دینار بیرون فرستاد
مرا دستوری داد و گفت این خرج کنیزک خود کن که کنیزک تو فلان وفات یافت و چون من از خانه بیرون
آمدم او را تن درست دیدم و بنشاط تر از همه روز چون بخانه رسیدم کنیزک وفات یافته بود پرسیدم که
این را چه واقع شد گفتند آب میخورد در گلوی او ماند و بمرد معجزهٔ دیگر ابو هاشم گفت من تنگ دست بودم
خواستم که بدو چیزی نویسم و دیناری چند خواهم شرم داشتم چون بخانهٔ وی رفتم امام علیه السلام صد دینار بمن
فرستاد و بمن نوشت که چون ترا حاجتی باشد شرم مدار و احتشام مکن و بطلب آنچه دوست داری معجزه
یحیی بن مرزبان گفت بمردی رسیدم او مرا خبر داد که او را پسر عمی بود و با وی منازعت میکرد در امامت و سخن در
ابی محمد علیه السلام و در طرز وی من گفتم بدو اقرار ندهم تا که از و عجایب ببینم بکاری رفتم بعسکر و با خود گفتم بر
سبیل تعنت اگر امام سر برهنه کند آنگه بمن نگرد بدو اعتراف آورم چون بمن نزدیک رسید دستار
دعا مه از سر برداشت و بمن نگریست و گفت یا یحیی چه کرد آن پسر عم تو که در امامت با تو منازعت میکرد
و گفت وی را بگذاشتم آنگه برفت معجزهٔ دیگر محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت اندلاس ما را دست
داد پدرم گفت بیا تا پیش این مرد رویم که او را صفت سخاوت همیشه میکنند پرسیدم که او را می شناسی گفت

هرگز اورا ندیده ام در راه پدرم گفت با محتاجیم کاش ما را پانصد درم دهد دویست درم از برای کسوت
و دویست درم از برای آرد و صد درم نفقه تا بنی بجل روم من با خود گفتم کاشکی مرا سیصد درم بخشیدی
تا صد درم درازگوشی بخرم و صد درم کسوتی و صد درم از برای نفقه و بجبل روم چون بدر سرای وی علیه السلام
رفتیم غلامی بیرون آمد و گفت درآیند علی بن ابراهیم و پسرش محمد در رفتیم و سلام کردیم پدرم را گفت
تا غایت چرا پیش ما نیامدی گفت یا سیدی شرم داشتم که بدین صورت و بدین حال بخدمت تو آیم
چون از خدمت وی بیرون آمدیم غلام او بیامد دو صره بپدرم داد و صره بمن داد شمردیم پانصد درم پدرم
را بود و سیصد درم مرا معجزه دیگر اسحق روایت کند از اقرع که گفت با بی محمد علیه السلام نوشتم و پرسیدم
که امام محتلم شود یا خدای تعالی باز داشته باشد شیطان را از اولیا خود جواب آمد که حال ائمه در خواب هم چون
حال ایشانست در بیداری معجزه دیگر ابراهیم بن هاشم روایت کند از ابن الفرات که گفت من بفرزند
سخت آرزومند بودم ابو محمد علیه السلام روزی سواری آمد ویرا گفتم یا سیدی مرا خدای تعالی فرزند خواهد داد گفت
بلی گفتم اشارت کرد که نه مراد دختری آمد معجزه دیگر حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد زید بن علی بن
الحسین ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت پدرم بمشکل مبتلا شد و بر استر نشست بسر من رای رفتیم
و ثلثی از شب مانده گفتم بسرای استاد من روی یا بسرای آن مرد گفت بسرای آن مرد رویم چون آنجا رفتیم پیش
از بانگ نماز در را گشادند خادمی سیاهی بیرون آمد گفت کدامست از شما راکب رفت تا بجدی که
آنجا بود چون بیرون آمد جامه سفیدی پوشیده و جامه سیاه را انداخته مراد دستور داد و گفت من در
خدمت این مرد خواهم بود تا مردن که از وی بسی عجایب دیدم معجزه دیگر احمد بن الحارث قزوینی گفت
با پدرم بسر من رای بودیم در ربط ابی محمد علیه السلام بیطاری میکردیم و مستعین استری داشت که مثل آن
نبود در نیکویی و بزرگی دست نمیداد در زین و لجام کردن و انصار جمع شده بودند و هیچکس سوار نمی
توانست شد یکی از ندیمان وی گفت یا امیر کس حسن رضا را طلب باید و سوار شود این امر اورا تحقیق

میکند و تو از و خلاص میشود کس بابی محمد علیه السلام فرستادند و پدرم نیز با وی رفت دید بر در سرای ایستاده
دست مبارک بدو نهاده دیدم که عرق از استر فرو میچکید چون پیش مستعین رفت و سلام کرد او امام را
مرحبا گفت و گفت یا ابا محمد این استر را لجام کن ابو محمد به پدرم اشارت کرد مستعین گفت تو ویرا
لجام کن پس امام برخواست و لجام کرد و زین کرد و گفت سوار شو امتحان کرد و استر هیچ امتناع
نکرد و بغایت نیکو رفت آنگه باز گردید و فرود آمد پرسید که چون دیدی یا ابا محمد فرمود که بسیار رهوار نیکو
ست از تو بخشیدم امام علیه السلام پدرم را گفت و بگیر و بطویله بر معجزه دیگر روایت کرد محمد بن یعقوب
از علی بن محمد از اسحق بن محمد النخعی گفت حدیث کرد مرا اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله عباسی گفت
بر راه امام نشسته بودم چون بمن گذشت شکایت با او کردم با دار درویشی و سوگند خوردم که مرا یکدرم نیست
و نه چاشت و نه شام دارم فرمود که بخدای سوگند دروغ میخوری تو دویست دینار در زیر خاک کرده و این
از برای آن نمیگویم که ترا چیزی ندهم غلام با و آنچه داری بدو بخشیده بردم نفقه کردم و مضطر شدم چون بدانجا
که زر نهاده بودم هر چند جستجو کردم نیافتم معجزه دیگر بدین اسناد از محمد بن اسحاق محمد النخعی از علی بن
زید بن علی بن حسین که گفت اسپی داشتم که آنرا دوست داشتمی و بسیار ذکر آن کردمی در مجالس روزی پیش
امام علیه السلام رفتم مرا گفت اسبت چه کردی گفتم پیش منست اینک بر در ایستاده مرا گفت پیش از آنکه شب آید
با اسپی دیگر او را بدل کن و تاخیر مکن برادرم آمد و این سخن منقطع شد من برخواستم متفکر بمنزل خود رفتم و با
برادرم این بگفتم گفت ندانم در این چگویم و دریغ داشتم که آن اسب بفروشم چون نماز خفتن شد بگردم
مهتر آمد و مرا گفت اسب بمرد من اندوهناک شدم و دانستم که از این سبب گفت پس بخدمت او رفتم و با
خود گفتم کاشکی اسپی عوض کردی آن امام بمن لطف میکرد پیش از آنکه من یاد حدیث اسب کنم غلامی را
گفت آن اسب بده که این بهتر است از اسب تو و عمر این درازتر معجزه دیگر هم بدین اسناد از بسر عیاش
از احمد بن محمد بن یحیی از سعید بن عبدالله و عبدالله بن جعفر بهم گفتند که حدیث کرد مارا ابو هاشم جعفری که

شکایت کردم با امام علیه السلام بتنگنایی زندان و گرانی بند بمن نوشت که امروز نماز پیشین در منزل
خود گذاری وقت زوال مرا از زندان بیرون کردند و نماز در منزل کردم و دست تنگ هم بودم خواستم
که از وی دیناری چند طلب کنم در نامه ننوشتم و از وی شرم داشتم چون بمنزل خود رفتم صد دینار فرستاد
و مرا فرموده که چون تو حاجتی داری شرم مدار تا بتو رسد **معجزهٔ دیگر** و هم بدین اسناد از ابن عیاش
که گفت ابو هاشم و ابو محمد با جماعت از علویان در سنه ثمان و خمسین و مائتین را حدیث کرد که احمد بن زیاد
بن همدانی از علی بن ابراهیم از ابو هاشم داود بن قاسم جعفری که گفت من در زندان بودم که معروف بود بمجلس
حشیش و فلان بن فلان و ابو محمد و برادر او جعفر کرد او در آمدیم و در زندان مردی جمحی بود و گفت که من
علوی ام ابو محمد علیه السلام گفت در زندان کسی هست که از شما نیست و الآخر دادی که شما را فرج کی خواهد
بود و جمحی را بیرون کردیم امام فرمود از این مرد حذر کنید که در میان جامهٔ او قصه ایست که سلطان نوشته
یکی از آن جماعت جامهٔ او را جست آنچه امام فرموده بود دریافته شد چون امام روزه میداشت طعام می آوردند
جهت او با نیز از آن میداد من نیز با او روزه میداشتم روز ضعف بر من غالب شد در خانهٔ دیگر بجای افطار کردم
که هیچکس این ندانست اتفاق چون بیامدم بنشستیم او غلام را گفت از برای ابو هاشم خوردنی بیار که او روزه بجای
گشوده است یا ابا هاشم گوشت بخور تا قوت دهد گفتم صدق الله و صدق الرسوله در آن وقت که فرموده بود از
زندان خلاص شدیم **معجزهٔ دیگر** هم بدین اسناد از ابو هاشم جعفری گفت فهفکی پرسید از ابو محمد علیه السلام
چرا این بیچاره یک سهم گیرد و مرد دو سهم گیرد فرمود از برای آنکه بر زنان جهاد و نفقه نبود و بر مرد منفق بود
و این هم بر مردان بود **معجزهٔ دیگر** علی ابن علی الحسین بن سابور گفت قحطی بدید آمد بسر من رای در روزگار
مولانا حسن بن علی علیه السلام خلیفه حاجب و اهل مملکت را فرمود سه روز بیایی بنماز گاه میرفتند و دعا کرده
باران می طلبیدند و باران نمی آمد روز چهارم جاثلیق بصحرا رفت و ترسایان و رهبانان با وی بودند راهبی
در میان ایشان بود چون دست دراز کردی باران می باریدی دو روز هم چنین کردی و روز سیم نیز بدستور

باران

باران می بارید بخشنه مردمان در شک افتادند که این ترسا دست بر دعا بر داشت فی الحال باران بارید
پس خلیفه بابی محمد علیه السلام کس فرستاد و او محبوس بود از حبس بیرون آورد و گفت دریاب امت
جدت را که همه هلاک شدند و امام علیه السلام فرمود که فردا ان شاء الله بیرون روم و شک زایل کنم و جاثلیق
روز چهارم نیز رفت و رهبانان با وی و امام علیه السلام با جماعتی از اصحاب چون راهب را دید که دست برداشت
غلام خود را امر کرد تا دست او گرفت از میان دو انگشت وی استخوانی بیرون گرفت امام علیه السلام آنرا بستد
و آسمان را ابر گرفته که می بارید آنگاه با او گفت که باران بخواه میغ بر طرف شد آفتاب شد پس خلیفه
گفت این استخوان چیست گفت این شخص بگور پیغمبری از پیغمبران خدای گذشته و این بدست وی
افتاده هرگاه که استخوان پیغمبری ظاهر شود البته از آسمان باران می بارد و دعا خود کرده بدرگاه خدای
تعالی باران الحنان که مدعا بود بارید **معجزهٔ دیگر** سیف بن لیث گفت پسری را از آن خود در مصر گذاشتم
و پسری بزرگ تر که وصی و قیم من بود بر عیال بابی محمد علیه السلام نامه نوشتم از برای پسر بیمارم دعا خواستم جواب
نوشته که بیمار را خدای تعالی عافیت داد و پسر بزرگ که وصی و قیم تو بود وفات کرد خدای را حمد
بگو و جزع مکن که مزد تو باطل نشود خبر آمد که بیمار به شد و پسر مهین وفات یافت همان روز که جواب
نامه از ابی محمد علیه السلام رسیده بود **معجزهٔ دیگر** روایتست از علی بن زید بن علی بن حسین که گفت روزی پیش
ابی محمد علیه السلام بودم بخاطر آمد که روانی داشتم و پنجاه دینار را لحاجت بود از آن بسبب مضطرب شدم و هیچ
اظهار نکردم و نگفتم امام علیه السلام گفت باکی نیست آنرا برادر مهین تو برداشته در فلان جا که بر خاستی
محفوظ است ان شاء الله چون بخانه رفتم آنرا برادرم عین داد **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند که امام علیه السلام
خود در چاه آب افتاد ابو الحسن در نماز بود زنان فریاد برآوردند چون سلام داد گفت باکی نیست ابو محمد
را دیدند بر سر آب بازی میکرد و آب بسر چاه بالا آمده بود **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند که کور یکی خلفای
بنی عباس بسامره پیر زرق خفاش و مرغان دیگر از حد بیرون بود و هر روز آنرا زایل میکنند دیگر روز باداد

هم چنان بر پشت و بر کنار بر قبه‌های ایشان که الحان ذوق مرغی ندیده اند از الهام که الله تعالی داده است
مرغان را در کرای کردن ایشان **معجزهٔ دیگر** روایتست از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن سیار که ایشان
گفتند با شی در غرفه بودیم از آن ابی محمد حسن عسکری ع و والی در آن وقت معتصم بود و والی شهر جایید با وی مردی
همراه و دستها بسته گفت یا بن رسول الله این شخص را در دکان صرفی بگرفتم و قصد کردم و پیرا بزنم گفت من از
شیعهٔ علی و شیعهٔ توام ترک او گرفتم اکنون چنانست گفت معاذ الله او را بیفکنند و دو جلاد را فرمودند
تا او را بزنند هر چند او را میزدند و چوب بر وی نمی خورد و بر زمین می آمد و وی را به نزد امام ع بردند که صورت
این چنین کار از پیغمبران این نوع معجزه آید امام ع فرمود که دست از وی بکش که آن معجزهٔ ماراست و او
دوست دار ماست والی گفت میان شیعه و محبان چه فرقست گفت شیعه آنان باشند که پیروی آثار ما
روز و در همه کارها و امر و نهی ما را طاعت دارند و هر که ما را خلاف کند و بسیاری از آنچه خدای فریضه کرده
باشد کند وی از شیعهٔ ما نباشد **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند که در سر من رای طبیب بود طبیب معتمد امام
و او را صد و نه سال رسیده بود گفت من شاگرد بختیشوع بود و طبیب متوکل و مرا اختیار کردی روزی
امام حسن عسکری ع ابن امیر المؤمنین علی نقی علیه السلام کسی برو فرستاد تا خاص ترین اصحاب خود را پیش او
فرستد تا فصد کند بختیشوع مرا اختیار کرد و گفت تو برو و امروز عالمتر است او از هر که در زیر آسمانست
و حذر کن از وی از آنکه اعتراض کنی در آنچه ترا فرماید پس من نزدیک وی رفتم او بحجره فرستاد و گفت
آنجا باش تا کی من بطلبم چون طلبید رگ زنی نیکویی همراه بردم گفت با آن فصد نیکو نیست طشتی عظیم حاضر
کردند و از رگ اکحل فصد کردم خون میرفت تا طشت پر شد آنگه گفت به بند بستم دست بشست و مرا
بحجره فرستاد و طعام آوردند از گرم و سرد و آنجا ماندم تا نماز دیگر آنگه مرا بخواندند و گفت بند رگ را باز گشای
بگشودم و خون میرفت تا طشت پر شد آنگه گفت ببند ببستم و باز مرا بحجره فرستاد و شب آنجا بودم چون
آفتاب بسر آمد مرا بخواندند و طشت طلب کرد گفت خون بگشای چون بگشودم چیزی مثل شیر از دست بشد

بیرون می آمد تا که طشت پر شد فرمود که ببند بستم و جامه با پنجاه دینار بمن داد و فرمود که این را برد ار
برداشتم و گفتم سید مرا خدمتی فرماید گفت صحبت نیکو با کسی که با تو محبت کند از دیر عاقول پس من پیش
بختیشوع رفتم و قصه با وی گفتم گفت حکما اتفاق کرده اند که خون در تن مردان هفت من باشد آنچه تو
حکایت میکنی اگر از چشمه بیرون آمدی عجب بودی از آن عجبتر این بیشتر است که بیرون آمده است
سه شبانه روز کتبها میخواندم تا این رگ زدن را ذکری یا بهم نیافتم آنگه او گفت در این سر من رای
هیچ کسی نیست عالمتر ز طب از راهبی به دیر عاقول بدو نامه نوشت و در آنجا یادکرد آن ماجرا وی
بدان دیر رفتم و آواز دادم راهب بر بام آمد و گفت تو کیستی گفتم بختیشوع پرسید نامه وی داری
گفتم بلی زنبیلی فرو گذاشت و من نامه در آنجا نهادم آن را بالا برده برخواند در ساعت فرود آمد
و گفت تو آن مرد را رگ زدی گفتم آری خوشا حال تو گفت که او را ملاقات کردی و بر استر نشست

معجزهٔ دیگر روایت کرد حسن
بن ظریف که در سینهٔ من همی گشت که ده مسئله از ابو محمد حسن عسکری ع سوال کنم نوشتم بدو دادم یکی

تب ربع را علاج بر سید گفت به برکی نویس و آنرا در موم کرده با خود دار که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم ایچنین کردم بر طرف شد و دیگر هم آنچنان و امثال ولایت و معجزه بسیار بدین قدر اختصار رفت
فصل سیم در یاد کردن ازواج و اولاد او علیه السلام موسی بود و گویند جعفر هم بود و از دختران
عایشه و فاطمه و ولادت و بیشتر اصحاب بر آنند که چون ابو محمد در گذشت هیچ فرزندی جز صاحب الزمان
نگذاشت و موسی هم با امام در غیبت است این شاذ است **فصل چهارم** در یاد کردن مدت
حیات و امامت ابی محمد علیه السلام مولد او روز آدینه بود هشت شب گذشته از ربیع الاول سنه
احدی و ثلثین و مائتین چنانکه یاد کردیم و بیست و نه بر بیست از آنجمله بیست و سه سال با پدرش بود و بعد
پدر ایام امامتش شش سال و در سالها امامتش بقیه ملک معتز ماهی چند چندانکه هالک شد و اتفق
که معروف بود بمهتدی یازده ماه و بیست و هشت روز بود و آنکه احمد معتمد بن جعفر متوکل پادشاه شد بیست
سال از آن گذشت **فصل پنجم** در یاد کردن وفات ابو محمد حسن عسکری و موضع قبر او روایت
کرد خواجه مفید از جعفر بن محمد بن یحیی و غیر ایشان که گفتند احمد بن عبد الله بن خاقان متولی ضیاع
و خراج بود بقم روزی در مجلس وی ذکر علویان میرفت و مذهب ایشان و او در عداوت و انحراف
از اهل بیت سخت بود روزی گفت من ندیده ام و نشناخته ام بهتر من رای از علویان مردی را مثل حسن
بن علی بن محمد رضا علیه السلام در سیرت و سکون و عفاف و بزرگی و بزرگواری نزدیک اهل و بیش و نزد
همه بنی هاشم و تقدیم کردن وی را بر پیران و اصحاب و هم چنین بود حال وی نزدیک همه مهتران روزی پیش
پدرم ایستاده بودم که حاجیانش در آمدند و گفتند ابو محمد حسن علیه السلام بر دست وی با آواز بلند گفت
فرمائید من تعجب کردم از دلیری کردن ایشان که کسی را بکنیت یاد میکردند مگر خلیفه را یا ولی عهد مردی
در آمد گندم گون نیکو بالا نیکو روی نیکو چشم او را جلالتی و هیبتی بود پدرم چون بدید مگر بیست برخاست
و قدمی چند استقبال نمود و با هیچکس این نکرده دست در گردن او در آورده و سینه وی بوسه داد و بر مصلی

بپهلوی خود بنشاندی حاجبی از موفق در آمد و اعلام کرد موفق نیز آمد حاجیان و قایدان او پیش پیامدندی
تا در سرای در طرف بنشستند پدرم روی با ابو محمد کرده بود و با وی سخن همی گفت پس وی بر خاست و دست
در گردن او آورده او را روانه کرد و از غلامان و حاجیان پرسیدم پدرم را گفتم این کیست که شما او را بکنیت
یاد کردید پیش پدرم و او با وی این تعظیم و حرمت کرد گفتند این علوی است که حسن عسکری نام دارد
معروف با بن الرضا و آنروز متفکر و مضطرب بودم تا که شب در آمد نماز کرد و از نماز فارغ شده بنشست
پیش او رفته بنشستم و هیچکس نزد وی نبود مرا گفت یا احمد حاجتی هست گفتم آری ای پدر اگر دستوری دهی
سوال کنم رخصت نمود گفتم این مرد کیست که بامداد پیش تو بود اعزاز و اکرام با او نمودی و خود و مادر و پدر
خود را فدای او میساختی گفت ای پسر او امام رافضیان است نام او حسن بن علی اگر امامت از خلفای
آل بنی عباس بیرون زایل شود از بنی هاشم هیچکس جز وی مستحق آن نبود بسبب فضل و عفاف و سیرت
و صیانت و زهد و عبادت و اگر پدر وی میدید فضیلت و کرامت تعجب مینمودی اضطراب و تفکر من زیاده
شد و خشم بر پدر از آنچه شنیدم انکار وی هیچکس را نپرسیدم از بنی هاشم و قایدان و دبیران و قاضیان
و فقها و دیگر مردمان الا که وی را نزدیک ایشان در غایت اجلال و اعظام و محل رفیع یافتم و او را بر همه
اهل و بیش مقدم و قدرش نزد من بزرگ شد و هیچکس از دوست و دشمن نیافتم الا نیکوئی او
میگفتند و ثنا میکردند یکی از حاضران مجلس از اشعریان گفت حال برادرش جعفر چون بود نزد پدرش
از منزلت او گفت جعفر کیست تا خبر او پرسند یا او را به حسن قرین کنند جعفر اظهار کننده است
بفسق فاجر است خمر خوارنده بد رستی که در وقت وفات حسن بن علی سلطان و اصحاب او رسید آنچه من
از آن تعجب کرده بودم آنچنان بود که چون وی رنجور شد سلطان بنزدیک پدرم کسی فرستاد که ابن الرضا
رنجور است پدرم در ساعت بدار الخلافت شد آنگه بتعجیل باز آمد با وی پنج کس همه از معتمدان
و خاصان فرستاد تا در سرای حسن لازم باشند و حال وی معلوم کنند کسی بقاضی القضاة فرستاد و برا

حاضر ساخته بسرای امام حسن عم و آنجا بودند شب و روز تا که وی را وفات رسید چون خبر وفاتش شایع شد یکبار
فریاد از سر من رای بر آمد و بازارها معطل کذاشتند و بنو هاشم و قایدان بر نشستند و همه مردمان بجنازه
وی آمدند چون از کار وی فارغ شدند سلطان کس بابی عیسی بن متوکل فرستاد و فرمود تا بر وی نماز کند چون
جنازه بنهادند ابو عیسی نزدیک وی رفت و روی اش برهنه کرد و وی را عرضه کرد بر بنی هاشم از علویان و عباسیان
و قایدان و دبیران و قاضیان و معدلان و گفت اینست حسن ابن علی ابن محمد الرضا بمرگ خود بمرد و نزدیک
او حاضر بودند از خدم امیر المؤمنین و معتمد النسب و از طبیبان آنکه روی اش بپوشید و بر وی نماز کرد و او را برداشتند
و کفن کرده هم دران خانه که پدر او را دفن کرده بودند دفن کردند جعفر بن علی برادرش پیش پدرم آمد که
من هر سال بیست هزار دینار بتو دهم که مرا در مرتبه برادرم بداری او را سخن ناخوش گفت که ای احمق سلطان
شمشیر دران جماعت نهاد که با وجود پدران تو که امام بودند قبول نداشتند تو خود کجا ماندهٔ اگر تو نزدیک شیعه
پدر و برادرت امام باشی ترا هیچ حاجت بسلطان نبود که ترا دران مرتبه بدارد و نه بغیر سلطان و پدرم او را
اندک شمرد و فرمود تا او را حجاب کنند و او برین حال بود و سلطان تا امروز اثر فرزندان حسن بن علی
علیه السلام طلب میکنند و شیعه بران مقیم اند که وی وفات کرد و فرزند خلف گذاشت که قایم مقام وی است
و خواجه مفید آورده که وفات او روز آدینه بود و هشت شب گذشته از ماه ربیع الاول سنه ستین
و ائتین و صفوانی آورده که وفاتش روز یکشنبه بود و هشت شب گذشته از محرم سنه ستین و مائتین و بعضی
از اصحاب گفته اند که او را زهر کشتند همچنین که جملهٔ ائمه که از دنیا بیرون رفتند بشهادت و استدلال
کردند بدین که مروی است از امام جعفر صادق علیه السلام والله ما منا الا مقتول شهید کابایشم
ملک کشته و شهادت یافته و خدای حقیقت این بهتر داند فصل ششم در یاد کردن ثواب
زیارت او پیش ازین زیارت او گفته آمد و نیز گفته که قبرش بسر من رای است خائفین را و نیز
گفته اند که ثواب زیارت او چون زیارت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم فصل هفتم

در یاد کردن وداع او علیه السلام چون خواهد که زیارت کند باید که غسل کند و وضو کند و جامهٔ پاک بپوشد
و در قبه رود بعد از آنکه دستوری خواهد چنانکه گفته آمد و بخضوع و خشوع و تکبیر و تهلیل و تسبیح برود تا به
پیش ضریح آنگه بگوید السلام علیک یا ابن رسول الله السلام علیک یا ابن امیر المؤمنین السلام
علیک یا ابن الحسن و الحسین السلام علیک یا وارث علم النبیین السلام علیک
یا وارث امیر المؤمنین خیر من تقمص و ارتدی السلام علیک یا علم الهدی السلام
علیک یا حارس وحی الله السلام علیک ایها الداعی بحکم الله السلام علیک ایها الناطق
بکلمات الله السلام علیک ایها المفسر الباطن علم الله السلام علیک یا وارث
الاوصیاء المنتجبین السلام علیک یا وارث الائمة المعصومین السلام علیک
یا وارث العلوم السلام علیک یا حجة الحجج السلام علیک ایها الامین الهادی
السلام علیک یا عصمة المتقین السلام علیک یا امام الفائزین السلام علیک
یا مولای و رحمة الله و برکاته اشهد انک یا مولای یا ابا محمد امین الله فی
ارضه و خلیفته و حجته علی بریته و خلیفته فی بلاده و اشهد انک المطهر
من الذنوب و المبرا من العیوب و اشهد انک المخصوص بکرامة الله و المکرم
بنعمة الله و المجتبا حجة الله و الموهوب له کلمة الله التامة و اشهد انک الامین
الزکی الذی یحیی الله به العباد و البلاد و ینیر به المشکلات و ینیر به الحق و یمیت به
الکفر و اشهد ان اقمت الصلوة و آتیت الزکوة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر
و جاهدت فی الله حتی جهاده حتی اتاک الیقین فعلیک منی یا مولای و علی الائمة
من آبائک السلام علیک و رحمة الله ما بقیت و بقی اللیل و النهار و انا اسئل الله
یا مولای ان یتقبل زیارتی الیک و یشکر سعی فیک و یجعلنی من انصار الحق و اتباعه

در یاد کردن

فَإِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ پس دو رکعت نماز زیارت کند و بخواند آنچه خواهد هر حاجتی که دارد بخواهد الوداع چون خواهد که وداع کند باید که غسل کند و وضو ساخته و جامه پاک پوشد در قبه رود و بعد از آنکه دستوری خواهد و بگوید السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ حَبِيبِ اللَّهِ وَصَفِيَّتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ صَفِيِّ اللَّهِ وَخَلِيلِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ خَلِيلِ اللَّهِ وَوَلِيِّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ وَلِيِّ اللَّهِ وَنَجِيِّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَعْدِنَ الرِّسَالَةِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَحَلَّ الْكَرَامَةِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَهْبِطَ الْوَحْيِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَالْإِمَامَةِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ وَابْنَ مَوْلَايَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَابْنَ سَادَاتِي السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ پس روی بقبله کرده بگوید اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى حُجَّتِكَ وَابْنِ حُجَّتِكَ وَخَلِيفَتِكَ خَازِنِ الْبَيِّنِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ ابْنِ عَلِيِّ بْنِ شَاكِرِ الْوَفِيِّ وَالِدِ الْمُهْتَدِي عَلَيْكَ فِي أَرْضِكَ وَعَيْنِكَ فِي عِبَادِكَ وَيَدِكَ فِي بِلَادِكَ وَلِيِّ الْمُؤْمِنِينَ وَمَوْلَى الْمَخْلُوقِينَ وَمُخْرِجِ الْمُتَعَبِّدِينَ وَعِمَادِ الْمُحْسِنِينَ صَلَاةً تُقِرُّ بِهَا عَيْنَهُ وَتُرْغِمُ بِهَا عَيْنَ شَانِئِهِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس اشارت کند بانگشت مسبحه بضریح امام و بگوید أَتَيْتُكَ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا مَوْلَايَ عَارِفاً بِحَقِّكَ زَائِراً إِلَيْكَ قَاصِداً أَحْفَى بَيْتَكَ مُوَالِياً لِأَوْلِيَائِكَ مُعَادِياً لِأَعْدَائِكَ مُؤْمِناً بِمَا آمَنْتَ كَافِراً بِمَا كَفَرْتَ أَسْأَلُ اللَّهَ يَا مَوْلَايَ أَنْ تَجْعَلَ حَظِّي مِنْ زِيَارَتِي لَكَ صَلَاةً عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَأَنْ يَرْزُقَنِي مُرَافَقَتَكَ فِي جِنَانٍ مَعَ آبَائِكَ الْأَئِمَّةِ الْأَخْيَارِ وَأَسْأَلُ أَنْ يَرْزُقَنِي شَفَاعَتَكُمْ وَأَنْ يُعْتِقَ رَقَبَتِي بِكُمْ مِنَ النَّارِ وَلَا يُفَرِّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَلَا يَجْعَلَهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِي وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَسْتَوْدِعُكَ اللَّهَ وَأَسْتَرْعِيكَ وَأَقْرَأُ عَلَيْكَ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَبِمَا جِئْتَ بِهِ وَدَعَوْتَ إِلَيْهِ وَدَلَلْتَ عَلَيْهِ اللَّهُمَّ اكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ وَاجْعَلْنَا بِحُضُورِ السَّاعَةِ الْمَيَامِينِ رَاضِينَ وَدَعْهُمْ يَا خَيْرَ النَّاصِرِينَ وَيَا خَيْرَ الْغَافِرِينَ وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

باب چهاردهم در یاد کردن مولد امام

دوازدهم صاحب الزمان محمد بن الحسن المهدی علیه السلام و بعضی از مناقب او و طرفی از اخبار کسانی که او را دیده اند و آنکه پوشیدگی او خوق عادت نیست و آنکه زمین هرگز خالی نباشد از امام و علتی که مانع است امام را ظاهر شدن و اندکی از معجزات و دلالت او و توقیعات او و بعضی از علامات که پیشی از خروج خواهد بود و ظهور و سیرت و علامات او و زیارتی که در غیبت او در موضع ولادت یا در قبه که بر سر غیبت کاه کرده اند خوانند و این باب نیز هفت فصل است

فصل اول در بیان یاد کردن مولد او و بعضی از مناقب او و طرفی از اخبار کسانی که او را دیده اند و آنچه خاص است با او از نامها اینست المهدی والخلف والحکم والقایم بقسط الله والباین والمأمول والمنتظر والمرتجا و بقیه الله والوارث و غایة الطالبین و فرج المؤمنین و کاشف الغطا والمبین الاعلی و مبدی الایات و مظهر الدلالات والعدل والمنعم المفضل والسبب الاعظم الموصل الی الله تبارک و ید الله الباسط فی ارضه والتمام و کنیت ابوالقاسم است روایت کرده اند که نام مادرش ملیکه بود بنت یشوعا بن قیصر الملک بشر بن سلیمان النخاس از فرزندان ابوایوب انصاری بود از موالیان ابوالحسن و ابومحمد علیهما السلام بود گفت مولای من ابوالحسن علی بن محمد عسکر مرا فقه بر ده بجای آموخته بود و من بهیچ بخریدی و نفروختی الا بدستوری چنانچه آن علم بدانستم و فرق می توانستم کرد میان حلال و حرام شبی در خانه خویش بودم بسر من رای یکی در بکوفت چون بیرون رفتم کافور خادم مولای من ابوالحسن بود علیه السلام مرا بخواند من بنزدیک او شدم او را دیدم با پسر خود ابومحمد حدیث میکرد و خواهر او حکیمه در پس پرده بود و چون بنشستم مرا گفت یا بشر تو از فرزندان انصاری من ترا شغلی خواهم فرمود که بر شیعه مقدم باشی بر سری که ترا بدان اطلاع خواهم داد آنگه مکتوبی بخط رومی بنوشت و مهر کرد بانگشتری خویش و دستارچه زردی بیرون آورده در آنجا بست و بیست دینار بر و بسته بود گفت بستان این را به بغداد رو بلب شط حاضر شو فلان روز چاشتگاهی چون زورقها در رسید و غلامان و کنیزان را بیاورند و خریداری آن بیایند از وکیلان بنی عباس و ظریفان از جوانان عراق تو از دور نشین

دهی بگمر تا که کنیزکی بیرون آرند بدین صفت و او چنین و چنین بود جامهٔ حریر ستبر پوشیده روی نگشاید
ونگذارند که او را عرضه کنند و در روی تامل کنند آن گاه آن نخاس او را بزند او آنکه او بانگی بکند بزبان رومی تو بدانی
که معنی اش آنست که وا پوشیدگیا برخی از ان خریداران گوید بر من سیصد دینار که عفاف و نیکی او
مرا رغبت بخریدن وی کرد وی گوید داشتا بکس لابد صبر باید کرد تا من خریداری اختیار کنم که دل من قرار گیرد بر
عفاف و امانت وی آنگه برخیز و پیش عمرو بن زید النخاس برو و با وی بگوی من نامه دارم از برخی از اشراف
بخط رومی و لغت رومی که در آنجا صفت کرده کرم و وفا و سخا و عطا خویش آن نامه بوی ده تا بر خواند اگر
قبول کند و برا از جهة او بخرم که وکیل اویم بشیر بن سلیمان النخاس گفت آنچه مولای من فرموده بود
بجا آوردم چون نامه بوی دادم سخت بگریست و عمرو بن زید النخاس گفت مرا بدین خداوند نامه فروش و سوگند
های عظیم خورد که اگر مرا بدین مرد نفروشی من خود را بکشم آنگه من او را خریدم بدان مقدار که مولای من داده
بود و کنیزک تسلیم من کرد و او را آوردم شادان و خندان تا بحجره خود در بغداد آوردم آرام نبود دلش تا که نامه
مولای من بیرون آورد بخواند و بوسه داده بر سر و روی می نهاد گفتم این عجب حالتست خداوند این نامه
نمی شناسی و نامه اش را بوسه میدهی گفت ای عاجز ضعیف ندانی قدر انبیا و اولاد انبیا گوش بمن
دار تا با تو بگویم حال خود را گفت بدان ملیکه ام دختر یشوعا بن قیصر ملک روم و من از فرزندان حواریانم
و نسب من بشمعون میکشد وصی عیسی علیه السلام قصهٔ عجبی بگویم بدانکه جد من قیصر میخواست که مرا به برادر
زادهٔ خود دهد و من سیزده ساله بودم بفرمود تا جمع کردند از فرزندان حواریان از قسیسین و رهبان
سیصد مرد از بزرگان ایشان و هفتصد مرد از امیران لشکر و سرهنگان و ملوک عشایر و چهار هزار
عرش بنهاد از زر ملمع زده و الصاف و انواع جواهر در وی نشانده و چهل پایه و برادرزاده خود در آنجا
نشاندند و صلیبها گرد بر گردش بنهادند و انجیل بخواندند چون خواستند که عقد کنند آن صلیبها بیفتاد
و عمودها بشکست و آواز آن عرش در افتاده بیهوش شد و رنگها بگردید و لرزه بر اندام ایشان افتاد

مهتران ایشان

مهتران ایشان بجد من گفت ایها الملک مرا عفو کن که این نحسی است که دلیل میکند بر زوال دین مسیحی
و مذهب الملکانی جدم ازین متحیر شد و عظیم مضطرب شد و گفت این عمودها راست کنید و صلیبها بر پای کنید
و برادر مدبر خاکسار را بیارید تا این کودک را بوی دهیم و بسعادت وی این نحوست دفع کنیم چون
باز چنین کردید دیگر همان حادثه واقع شد و مردم همه متفرق شدند و جد من قیصر غمناک شد و من در
کوشک رفتم و پرده فرو گذاشتم آن شب بخواب دیدم که مسیح علیه السلام و شمعون و جماعتی از حواریان
با جد من در کوشک جمع شد و منبر بنهادند عظیم بلند در ان جایگاه که جد من منبر نهاده بود و حضرت رسالت
با جماعتی از جوانان و فرزندان او در آمدند مسیح برخاست و سلام کرد و پیغمبر صلعم فرمود که یا مسیح من بخوا
ستگاری از وصی تو فرزند شما ملیکه از برای پسر من ابو محمد علیه السلام خداوند این نامه آمده ام مسیح بشمعون
نگریست و شمعون گفت بسیار خوب آنگه بران منبر رفتند و حضرت محمد صلعم خطبه خواند و مرا به پسر خود داد و
ابو محمد و فرزندان او گواه بودند و حواریان نیز گواه شدند چون بیدار شدم ترسیدم که این خواب با پدرم
و جدم بگویم مبادا که مرا بکشند و پنهان میداشتم و ظاهر نمیکردم تا دوستی ابو محمد در دل من غلبه کرد و کار از طعام
باز ایستادم و تنم ضعیف شد و بیمار شده در شهرهای روم هر جا طبیبی بود حاضر کردند و ایشان علت مرا ندانستند
نومید شدند جدم بمن گفت یا قرة العین من ترا چه آرزو میشود من گفتم یا جد درهای فرج بمن بسته است میخواهم
که کسانی را که تو محبوس کرده از اسیران مسلمانان رها کنی و غل از ایشان برگیری و ایشان نیز الحجتی امید دارم
که مسیح مرا عافیت دهد و شفا یابم قبول کرده همه را آزاد کرد و من از خویشتن جلدی کرده اندک
طعام خوردم و جدم بدان شاد شد بعد از ان اسیران مسلمانان گرامی و عزیز میداشت بعد از چهارده شب
بخواب دیدم که سیدهٔ زنان فاطمهٔ زهرا علیها السلام پیش من آمد و مریم بنت عمران با وی و هزار وصیفه از
وصیفان بهشت مریم بمن گفت این سیدهٔ زنانست مادر شوهر ابو محمد علیه السلام و من دست در وی زدم
و میگریستم و شکایت کردم از آنکه امام پیش من نمی آید سیدهٔ زنان گفت پسر من پیش تو نمی آید زیرا که تو

مشرک باشی واینک خواهر من نیز از تو بیزار است اگر خواهی که خدای از تو خشنود بود و مسیح و مریم از تو راضی
باشند و محمد پدر من بزیارت تو آید بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله من شهادت آوردم خدا یکیست و محمد رسول وی است آنگه سیده زنان مرا
بر سینه خود گرفت و گفت اکنون چشم میدار زیارت پسرم ابو محمد که او را بنزدیک تو بفرستم از خواب بیدار
شدم و بسی گریه کردم از شوق دیدار ابو محمد شب دیگر بخواب دیدم که ابو محمد بنزدیک من آمد من باو
گفتم ای حبیب من در فراق تو سوختم او گفت من از ان نمی آمدم که تو مشرک بودی اکنون که اسلام آوردی
من ترا زیارت میکنم تا خدای تعالی ما را بهم برساند تا اکنون زیارت من میکند بشر گفت از وی پرسیدم
که تو چگونه افتادی در میان اسیران گفت ابو محمد علیه السلام مرا خبر داد که شبی چون جدت بقتال مسلمانان
لشکر خواهد فرستاد فلان روز خود نیز برود باید که تو بر سیرت خادمان با کنیزک چندی از ان
خویش خود را در میان ایشان افکنی در فلان راه من آنچنان کردم طلایه مسلمانان روبرو آمدند و ما را
بگرفتند و بدانستند که من دختر ملک رومم تا کار بدینجایگاه رسید آن پیر که پیش او بودم نام مرا پرسید گفتم
مرا نرجس نام است گفت عجبست که تو رومی و زبانت عربی است گفتم از انکه جد من مرا دوست میداشت
و همه ادبها بمن آموخت و زنی بود عربی میدانست پیش من می آمد و مرا آموخت تا زبانم بدان راست شد
بشر گفت پیش ابو الحسن علیه السلام آوردمش امام پرسید که چگونه دیدی عز اسلام و ذلت ترسائی گفت
چگونه وصف کنم چیزی را که تو خود از من بهتر میدانی آنگه گفت که ده هزار درم میخواهی یا مژده دهم ترا گفت
مژده بهتر است گفت مژده باد ترا بفرزندی که مالک دنیا بود و از مشرق تا مغرب زمین را پر داد و عدل
کند که پر ظلم و جور شده باشد گفتم از که باشد این فرزند گفت از انکس که رسول خدا صلعم ترا بخواست
از مسیح و از وصی وی از بهر وی فلان شب از فلان ماه در فلان سال برومی آنگه گفت مسیح و وصی او ترا بکه دادند
گفت به پسر تو ابو محمد پرسید که او را میدانی گفت هیچ شب خالی نبوده ام از ان شبی که سیده زنان اسلام

عرض کرد امام گفت یا کافور خواهرم حکیمه را بخوان چون درآمد او را در بر گرفت و بسیار بگریست آنگه حکیمه را
گفت که تعلیم فرایض و سنن ده که او زن ابو محمد است علما روایت کرده خواجه ابو جعفر قمی رضی الله عنه از
حسین بن احمد بن ادریس از پدرش محمد بن اسمعیل از محمد بن ابراهیم الکوفی از محمد بن عبد الله الطهوی
که گفت قصد کردم بسوی حکیمه بنت محمد علیه السلام پس از انکه ابو محمد علیه السلام درگذشت تا وی را از حجت
خدای بپرسم از آنچه مردمان دران خلاف کردند او مرا گفت یا محمد بدرستی که الله تعالی زمین را خالی نکند از
از حجت ناطقه و صامته وانرا در دو برادر ننهاد بعد از حسن و حسین از برای تفضیل ایشان زیرا که
خدای تعالی خاص گردانید فرزندان حسین را بر فرزندان حسن چنانکه خاص گردانید فرزندان هارون را بر
فرزندان موسی اگرچه حجت بود بر هارون پس فضل فرزندان اوراست تا روز قیامت و چاره
نیست امت را از حیرتی که مبطلان دران حیرت بشک افتند و محققان دران خالص شوند بدرستی
که ان حیرت لابد خواهد بود پس از انکه بگذشتن امام حسن عل گفتم یا مولای امام حسن را عقبی بود حکیمه گفت چون
امام حسن را عقبی نباشد پس حجت از پس وی باشد و من ترا خبر دادم که امامت نباشد در دو برادر گفتم
یا سیده مرا حدیث کن از ولادت مولای گفت بدانکه برادرم علیه السلام کنیزکی خرید برای ابو محمد علم
من او را تعلیم میکردم برادر زاده من بدیدن من آمد آن کنیزک حاضر بود و او دران کنیزک نگریست
او را گفتم مگر دوست داشتی او را پیش تو فرستم گفت نه ای عمه لیکن تعجب میکنم که زود باشد که از وی فرز
در وجود آید که زمین را پر عدل کند و من بمنزل ابو الحسن عل رفتم و دستور خواستم کنیزک را بیاراستم
بمنزل ابو محمد فرستادم ابو محمد روزی چند پیش من مقام کرد آنگاه پیش پدر رفت و من بزیارت وی
برفتم ابو الحسن علیه السلام بگذشت و او بجای پدر بنشست روزی چند بر آمد من آنجا رفتم نرجس
بیامد تا موزه از پای من بیرون کند گفتم تو مولای منی بخدای که موزه بتو ندهم کند ابو محمد علیه السلام
آن بشنید گفت خدای ترا خیر دهاد میخواستم عود نمایم مرا بگذاشت که امشب ولادت خواهد بود مولودی

را که گرامی تر است بر خدای تعالی بواسطه و رسیمن را زنده کرداند بعد ازآنکه مرده باشد گفتم نرجس هیچ
نشانی حمل ندارد گفت چون وقت فجر شود ترا ظاهر خواهد شد و هیچ کسی ندانستی که او آبستن است حکیمه
گفت منتظر میبودم تا وقت فجر که ابو محمد علیه السلام آواز داد که إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ بخوان برخواندم
و نرجس را از حال پرسیدم گفت بر من ظاهر شد آنچه مولای من فرموده بود و ترا از آن خبر داده پس
حضرت قایم نیز در شکم مادر میخواند و بر من سلام کرد و ترسیدم از آنچه شنیدم ابو محمد آواز داد که ای حکیمه
از آن تعجب مکن که خدای تعالی ما را در خردی سخن آورد و در حال بزرگی ما را حجتی کرداند این سخن هنوز
تمام نشده بود که نرجس از من غایب کردند و من او را نمی دیدم من ابو محمد علیه السلام رفتم فریاد کنان
مرا گفت یا عمه نرجس هم بجای خود است و بجای خود باز رفتم ساعتی بر نیامد که آن حجاب زایل شد
من او را دیدم و بر اثر او نوری دیدم که چشم من خیره شد و طفلی دیدم سر بسجده نهاده و زانوها بر
زمین و انگشت سبابه بسوی آسمان کرده میگفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ جَدِّي مُحَمَّداً رَسُولُ
اللَّهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيّاً وَلِيُّ اللَّهِ یک یک را بر شمرد تا که بخود رسید آنگه گفت خدایا
وعده که مرا داده روا کن و کار مرا تمام و قدم مرا ثابت تا من زمین پر عدل و داد کنم و دانم ابو محمد ع آواز داد
که یا عمه او را پیش من آور و پیش او بردم بر دست گرفته پیش وی ایستادم بر پدر سلام کرد و پدر او را از من
بستد و مرغان بر سر وی پرواز میکردند و پدر زبانی زبان در دهان او نهاد و وی آنرا می مکید آنگه او را گفت
پیش مادرش بر تا شیر دهد و باز نزد یک منش آر بردم مادر شیر داد باز پیش پدرش آوردم همچنان
مرغان بر سر او پرواز میکردند پس یکی از آن مرغان آواز کرد امام علیه السلام او را گفت بردار این را
و نگاه دار تا چهل روز روز چهلم بیاور آن مرغ او را برداشت و بر هوا شد و مرغان دیگر از پی برفتند
و من از ابی محمد ع شنیدم که گفته بود لبعث میدهم ترا بکسی که مادر موسی را بودیعه داد پس نرجس بگریست
امام گفت ساکن باش که شیر خوردن بروی حرامست جز از پستان تو روزی باشد که او را پیش تو آرند چنانکه

موسی را بمادرش رد کردند چنانکه حق عز و جل در کتاب خود آورده فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا
حکیمه گفت من پرسیدم که این مرغ بود امام علیه السلام گفت روح القدس بود که موکل بود بر ائمه علیهم السلام
ایشانرا توفیق و تسدید میکنند حکیمه گفت برادرزاده ام روز چهلم مرا طلب کرد رفتم آن پسر را مرغان آورده
بودند دیدم کودکی بر راه میرفت گفتم یا سیدی این دو ساله است ابو محمد ع تبسم کرد و گفت بدرستی
که اولاد انبیا و اوصیا چون امام باشند و بدرستی که کودکی از ما چون یکماهه شود مثل یکساله دیگران باشد
و طفلان ما در شکم مادران سخن گویند و قرآن میخوانند و خدا را عبادت کنند در محل شیر خوردن و فرشتگان
وی را اطاعت دارند بامداد و شبانگاه بوی فرود می آیند حکیمه گفت در هر چهل روز من او را میدیدم که مردی
شده پیش از ابو محمد بروزی چند او را نشناختم برادرزاده خود را گفتم این کیست گفت این پسر
نرجس است و این خلیفه من است بعد از من و بسی بر نیاید که مرا کم یابید او را سامع و مطیع
باشید حکیمه گفت ابو محمد اندک روزی وفات کرد و مردان همه متفرق شدند و بخدای که بامداد و شبانگاه
او را می بینم و او مرا خبر میدهد از آنچه از من میپرسند بدرستی که او مرا خبر داده به چیزها که هیچکس بران مطلع نبود و
خدای تعالی دانستم که او عدل و صدق است روایت کرده اند از محمد بن محمد عصام از محمد بن یعقوب الکلینی
از علی بن محمد که گفت صاحب الزمان را علیه السلام ولادت بود نیمه ماه شعبان سنه خمس و خمسین و مأتین
روایت کرده اند از محمد بن علی بن یحیی العطار و از حسین بن علی النیشابوری که گفت حدیث کرد مرا نسیم
و ماریه که چون صاحب الزمان علیه السلام از مادر متولد شد بروی در آمد بزانوهای و بر زمین نهاده و انگشت
سبابه بسوی آسمان کرد و عطسه داد و گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله دیگری روایت کرد
محمد بن علی ماجیلویه از محمد بن یحیی العطار که گفت حدیث کرد مرا ابو علی الخیزرانی از کنیزکی که او را بوده و بهدیه
بابی محمد علیه السلام داده بود که گفت چون نسیبه بر زمین آمد نوری دیدم که از وی پدید آمد و بالا رفت تا بافق
آسمان و فرشتگان بصورت مرغان پرهای خود و تن خود را بر وی میسودند و ابو محمد علیه السلام را خبر دادیم

کفت ایشان فرشتکانند آسمانند فرود آمدند از برای تبرک و ایشان یاران وی باشند چون خروج کند

روایت کند محمد بن موسی بن متوکل از عبدالله بن جعفر الحمیری از محمد بن احمد العلوی از ابی غانم الخادم

که ابو محمد را علم فرزندی آمد نام او را محمد نهاد و بر پسر او را بر اصحابانش عرض کرد روز سیوم و کفت این صاحب

شما است پس از من و خلیفه منست بر شما و قایم است و مردمان انتظار او دارند و چون زمین از ظلم

و جور پر شود وی آنرا بقسط و عدل کرداند روایت کرد علی بن الحسین بن فرج مؤذن از محمد بن الحسن

الکرخی که کفت از ابی هرون شنیدم و او مردی بود از اصحاب ما که میکفت صاحب الزمان را علیه السلام دیدم

مولدش روز آدینه بود سنه ست و خمسین و مائتین روایت کرد محمد بن موسی متوکل از عبدالله بن جعفر

الحمیری که کفت حدیث کرد مرا محمد بن ابراهیم الکوفی که یسعندی کشته ابو محمد علیه السلام نزد فلانکس فرستاد

و کفت این عقیقه پسرم محمد است روایت کرد محمد بن ابراهیم بن اسحاق از حسن بن علی بن زکریا از ابی

عبدالله محمد بن خلیلا که کفت حدیث کرد مرا از پدرش از جدش از عتاب بن اسید که کفت خلف مهدی را

ولادت بود روز آدینه و مادرش ریحانه بود و او را نرجس کویند و سوسن کویند و ولدش صقیل کویند صقیلش

به سبب حمل کویند روایت کرد محمد بن ابراهیم بن اسحق الطالقانی از حسن بن علی از عبدالله محمد بن خلیلا

که کفت شنیدم از پدرم و پدر از جدش از عتاب بن اسید که کفت از محمد بن عثمان العمری قدس الله روحه که چون

خلف مهدی صلوات الله علیه بر زمین آمد نوری از زیر سرش تا فتی تا آسمان انکه بسجده درافتاد سر

برداشت و میکفت اِنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِکَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ

الْحَکِیمُ اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ و هم بدین اسناد از محمد بن عثمان العمری قدس الله روحه که کفت

سید را علیه السلام ختنه کرده ولادت بود از حکیمه شنیدم که میکفت مادرش را هیچ خون نفاس ندیدم

همچنین باشند مادران ائمه علیهم السلام روایة ابی طالب مظفر بن جعفر بن محمد مظفر علوی السمرقندی

از جعفر بن محمد مسعود از آدم بن محمد البلخی از علی بن الحسین بن هرون الدقاق از جعفر بن محمد بن القاسم

بن ابراهیم

بن ابراهیم الاشتر از یعقوب بن منقوش که کفت در پیش ابو محمد علیه السلام رفتم و او در دکانی نشسته بود بر در سرایش

بر جانب راست وی خانه بود پرده فروکذاشته من او را کفتم یا سیدی صاحب این کار کیست کفت پرده

بردار پرده برداشتم پسری بیرون آمد خماسی که او قدر ده سال یا هشت سال بود رویش پیشانی روشن و در خشان

بر رخ راستش خالی و بر سرش ذوابه بر ران ابی محمد علیه السلام بنشست وی فرمود که اینست صاحب شما انکه

برخاست و پدرش وی را کفت ای پسر باندرون رو تا وقت معلوم پس او باندرون رفت و من بدو

نکریستم انکه مرا فرمود ای یعقوب باندرون نکاه کن ببین که در خانه کیست بنکریستم هیچکس را ندیدم

ابو عبدالله النوری کفت به بستان بنی عامر رفتم غلامان را دیدم که بازی میکردند در کرماب که آنجا بود

جوانی دیدم آنجا نشسته بود بر مصلی آستین بدهن باز نهاده کفتم این کیست کفتند محمد بن الحسن

است بصورت پدرش بود کرد مرا علی بن ابراهیم الفدکی که من در طواف کعبه بودم طواف نموده و

طواف هفتم خواستم کرد جوانی نیکو روی خوش بوی با هیبتی که داشت بمردم نزدیک بود و سخنی میکفت

که من از ان نیکوتر ندیده بودم و خوش زبان تر با سخن نیکو بر فتم با وی سخن کنم مردمان مرا زجر کردند

یکی را پرسیدم که این کیست کفت فرزند رسول خدای است سالی از برای خاصان خود ظاهر شود و با ایشان

سخن کوید من کفتم که بطلب ارشاد و راه راست بتو آمده ام مرا راهی نمای سنکپاره بمن داد یکی

از خدمتکاران ام را پرسید که چیست انکه فرزند رسول خدای بتو داد کفتم سنکپاره دیدم آن زر شده

بود کفت حجت بر تو ثابت شد و حق ترا ظاهر کشت و کوری ظلالت از تو زایل شد مرا میشناسی کفتم

نه کفت انا مهدی انا قائم الزمان انا الذی املاها عدلا کما ملئت جورا بدرستی که زمین خالی نباشد

از حجتی و مردمان باقی نمانند و در فترتی بیشتر آیت بنی اسرائیل هشتم باستاد سابق از ابی جعفر طوسی

از احمد بن عبدون معروف بابن الحاشر از ابی الحسین محمد بن الشجاع الکاتب از ابی عبدالله محمد بن

ابراهیم النعمانی از یوسف بن احمد الجعفری که کفت بحج رفتم در سنه ست و ثلثمایه انکه از آنجا بیرون

آمدم بسوی شام در راه یکباری نماز با ملا و از من فوت شد از محمل فرود آمدم و نماز را قضا ساختم چهار
کس را دیدم در محفل ها ایستاده م از ایشان تعجب میکردم یکی از ایشان مرا گفت چرا نماز کردی و مذهب خود را
خلاف کردی وی را گفتم چه دانی مذهب من گفت آری اشارت کرد بیکی از آن چهار کس من او را گفتم
او را که دلایل و علامات بود گفت آن شخص را می بینی و آنچه در وست دیدم محمل بستمان سپرده و آنچه بود
دیگر روایت کرد احمد بن علی الوزی از محمد بن علی بن محمد بن عبدربه الانصاری الهمدانی از احمد بن عبد الله
الهاشمی از فرزندان عباس که گفت من در سرای ابی محمد الحسن ع حاضر بودم بستر مرض رای آن در زکه وی را
وفات رسید جنازه وی بیرون آوردند و بنهادند و ما سی و هفت مرد بودیم تا پسری بیرون آمد عشاره
یعنی ده ساله برهنه ردای فرو گرفته چون وی بیرون آمد ما از هیبت او برخاستیم بی آنکه وی را بشناسیم
پیش شد و مردمان در پس وی نماز کرد و برفت در خانه شد که از آنجا بیرون آمده بود و ابن عبدویه الهمدانی
گفت من بمراغه مردی را دیدم از اهل تبریز معروف بابراهیم بن محمد التبریزی وی را حدیث نقل هاشمی
پس من همدانی را بپرسیدم گفت پسری عشاری بر بخشش زیرا که روایت کرده اند که ولادت او در سنه ست
و خمسین و مائتین بود و وفات ابی محمد علیه السلام سنه ستین و مائتین بعد از ولادت بچهار سال گفت
عبدانم همچنین شنیدم مرا گفت شیخی که با وی بود از اهل شهرش او را رو بینی و علی بود عشاری الغدی روایت
کرد خواجه ابو جعفر قمی از ابی الحسین علی بن حسین بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام که گفت
از ابی حسن بن وجنا شنیدم که میگفت حدیث کرد مرا پدرم از جدش که وی در سرای ابی الحسین بن علی
علیه السلام بودم که سواران آن خانه را فرو گرفتند و جعفر بن الکذاب در میان ایشان بود و بغارت
مشغول شد و همت من در کار مولای من قایم بود که ناگاه او علیه السلام بیامد و بر ایشان گذر کرد و بیرون
رفت و من بدوی نگرستیم و او شش ساله بود علیه السلام و هیچکس او را ندید تا غایب شد و اخبار درین
بسیار است بطول در مختصری نمی گنجد مختصر شد فصل دوم در یاد کردن پوشیدگی ولادت

صاحب الزمان و درازی عمر وی خرق عادة نیست زیرا که در دنیا امثال آن بوده است چنانکه مشهور است
از قصه کیخسرو و آنکه مادرش حمل و ولادت وی پنهان داشت و مادرش دختر زاده افراسیاب بود
ملک بود و ترک و جد وی کی قابوس خواست که فرزندش را بکشد مادرش وی را پنهان داشت
تا که ولادتش شد چنانکه در کتب تواریخ مشهور است و طبری یاد کرده است که در قرآن بقصه ابراهیم ع
ناطق است و آنکه ولادتش پنهان بود و مادرش او را در غاری پنهان کرد تا که بالغ شد و کارش بدانجا
رسید که معروفست و آنچه از قصه موسی علیه السلام رفت و مادرش وی را در دریا انداخت از شفقت
برو و ترس از فرعون و آن هم مشهور است و قرآن بدان ناطق است و قصه صاحب الزمان همچنانست
پس چگونه گویند که مثل آن نبوده است و در میان مردمان چه کسی بود که وی را از کنیزکی فرزند بدید آید
و وی آنرا از زن خود پنهان میداشت مدتی روزگار تا چون وفاتش نزدیک می آید بدان اقرار میدهد و کسی
باشد که فرزند را پنهان میدارند از ترس آنکه اهلش وی را بکشند بطمع میراثش مثل آن تعجب نباید کرد
و بسیار کسان بوده باشند که بعد وفات پدرشان معلوم شده باشد بعد مدتی دراز و کسی ایشان را نشناخته
باشند تا دو کس از زبان پدر ایشان گواهی داده باشد و خبر صاحب الزمان علیه السلم وارد است از چند
وجه زیاده از آنکه بدان در شرع اسباب درست شود چنانکه طرفی از آن درین کتاب یاد کردیم اما انکار
جعفر بن علی عم صاحب الزمان که برادر وی را فرزند بوده است در حال حیاتش و دفع آن کردن
و میراث بر گرفتن و سلطان وقت را بر داشتن که کنیزکان برادرش حسن عسکری را علیه السلام حبس
کرد و ایشان را نیز استبرا تا که محقق شود که فرزند نیست و چون نشیو وی مباح داشتن بدانکه ایشان
دعوی خلقی کردند برادرشان را آن شبه نیست که محصلی بر مثل آن اعتماد کنند زیرا که همگنان اتفاق
دارند که جعفر را عصمتی نبود و چون عصمت پیغمبران تا محال بود دبر و انکار حقی و دعوی باطلی بلکه خطا برو
جایز بود و غلط از و ممکن و قرآن ناطق است بدانچه فرزندان یعقوب با برادر خود کردند و در چاهش

اند اخته‌اند و به بهای خویش بفروختند و ایشان پیغمبرزادگان بودند و بعضی از مردمان گفته‌اند که ایشان
پیغمبران بودند چون چنان کاری جایز بود چه امثال آن جایز نباشد از جعفر علی با برادرزادهٔ خود که انکار
کند از برای طمع دنیا و منع این کردن مکابره باشد اگر گویند این سخت بعیدست که کسی چندین مدت دراز
غایب بود چنانکه هیچکس جای و مستقر او نداند و معتقدی از وی خبر نیارد گوییم جماعت امامیه میگویند
که جمعی از اصحاب پدرش ابی محمد علیه السلام وی را دیده‌اند در حال حیوة پدرش و خواص اصحابش بعد وفات
او و جماعتی که واسطه بودند میان وی و شیعهٔ وی که بعد ازین ذکر ایشان خواهد آمد بعالم دین شیعه
وی نقل کردند و جواب مسائل شان از امام علیه السلام بدیشان می آوردند و حقوق از ایشان قبض میکردند
و ایشان را امام ابو محمد علیه السلام تعدیل کرده بود در حال حیات خود و خاص امنان خود ساخته و مهمات خود
بدیشان تفویض کرده و اسما و انساب و اعیان ایشان را تعیین کرده چون ابی عمرو عثمان بن سعید
العمری و پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان و غیر ایشان چنانکه بعد ازین اخبار ایشان یاد کنیم و ایشان
اهل عقل و امانت و فهم و درایت بودند معتمدی ایشان ظاهر بود و نزدیک سلطان وقت معظم
بودند از بزرگی قدر و ظاهر امتنان و عدالتشان تا حدی که سلطان از ایشان نفی و دفع میکردی
آنچه خصمان با ایشان اضافه میکردند آن سخن جمع شاد چنانکه گویند کسی وی را ندیده است فاما در معران
که در تواریخ ذکر کرده‌اند اخبار ایشان بیش از آنست که در حصر و عدد آید اما خبری چند بر سبیل اختصار
یاد کنیم روایتیست باسناد متصل از امام جعفر صادق علیه السلام که رسول خدای صلعم فرمود که کُلّ ما کانَ فی
الاُمَمِ السالفة فانّه یکونُ فی هذه الاُمّةِ مثلُهُ حذوَ النعلِ بالنعلِ والقذّة بالقذّة
و روی بالاسناد المتصل عن سعید بن جبیر قال سمعت عن سید العابدین علی ابن الحسین بن علی ابن ابی
طالب علیه السلام یقولُ فی القائمِ منّا سُنَنٌ من سنّة الانبیاءِ علیهم السلام سنة من نوح و سنة من
ابراهیم و سنة من موسی و سنة من عیسی و سنة من ایوب و سنة من محمد صلی الله علیه و آله فاما من نوح فطول

العمر واما من ابراهیم فخفا الولاده واعتزال الناس واما من موسی فالخوف والغیبة واما من عیسی فاختلاف
الناس فیه واما من ایوب فالفرج بعد البلوی واما من محمد صلعم فالخروج بالسیف اگر گویند غایب بودن
امام علیه السلام درین مدت دراز که کسی از وی نشانی نمی‌دهد و با وی رجوع نمیکنند کاریست از عادت بیرون گوییم
مسلم نیست که آن خرق عادات است و بر تقدیر آنکه خرق عادات بود هیچ مانعی نیست
بلکه جایز است که خدای تعالی عادت را نقض کند در پنهان داشتن کار وی را از برای نوعی از مصلحتی
است و خضر علیه السلام موجود بوده است از عهد موسی علیه السلام نزدیک اکثر امت و الی یومنا
اما قیبت باتفاق اهل سیر مستقر وی نمی‌شناسد و هیچکس وی را اصحابی نمی‌شناسد الا آنچه
در قرآن آمده است از قصهٔ وی با موسی علیه السلام و آنچه بعضی از مردمان میگویند او گاه ظاهر میشود و او را نمی
شناسند و کسی که وی را ببیند پندارد که او زاهدیست و موسی را علیه السلام غیبتی بوده از وطنش و از فرعون
و رهطش گریخته چنانکه قرآن بدان ناطق است و کسی بر وطن نیافت مدتی از روزگار و پنهان
نشسته تا که خدای تعالی عز و جل وی را به پیغمبری فرستاد و با خدای دعوت کرد پس دوست
و دشمن او را بشناختند و از قصهٔ یوسف علیه السلام پیغمبر خدای وحی بدو می‌آمد با مادر و شبانگاه و سالها
هم چنان پوشیده ماند تا خدای آن حال ظاهر گردانید و همچنین صحاح یونس بن متی علیه السلام پیغمبر خدای بود
مدتی از قوم خود غایب شد چنانکه هیچکس مستقر او ندانست خدای تعالی او را در شکم ماهی پوشیده
و مستور داشت تا که آن مدت بگذشت آنگه او را با قومش رد کرد و این کارها همه از عرف و عادت
بیرون است اما قرآن بدین ناطق و اجماع مسلمانان بران حاصل و هم چنین قصهٔ اصحاب کهف
و پنهان بودن ایشان از قومشان در قرآن مذکور است و همچنین صاحب الحمار که الله تعالی وی را صد
سال مرگ داده آنگه زنده گردانید و طعام و شرابش متغیر نشده بود و گویند او عزیر پیغمبر بود چون این همه
شایع مشهورات و در قرآن مذکور مثل این را امام مستبعد و منکر نشمرد و محال ندانند الا دهری معطل که باری

بسخن دراصل توحید نیز درامامت واصحاب سیر وتواریخ آورده درقصه ملکوک فرس وغایب شدن از
اصحاب مدتها چنانکه بجوانان ندانسته اند بدانکه ظاهر شده اند ازبرای مصلحتی واصحاب حدیث
روایت کرده اند دجال موجودست ودر عهد پیغمبر صلعم بوده است وباقی خواهد ماند تا که خروج کند واو دشمن
خداست وچون در دشمن خدا روا بود پس چرا دوولی خدا روا نباشد انکار این جز عناد نباشد
وهم چنین ازحکما وهند وروم ایشانرا غیبتها بوده است وحالها چنانکه درکتب تواریخ مذکورست
دیگر آن نکنم که تطویل انجامد وخصم نیز آنرا قبول نکند بران اقتصار کردیم که در قران مذکور است
ومسلمانان بران متفق **فصل سیم** در یاد کردن آنکه زمین خالی نباشد از امام وانتظار
فرج روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی رضی الله باسناد متصل از ابی حمزه الثمالی که گفت صادق را علیه السلام
گفتم زمین باقی ماندی اما ای گفت اگر زمین بی امام میبودی بیکساعت فرو شدی روایت است
باسناد از محمد بن الفضل از ابی الحسن الرضا علیه گفت پرسیدم که زمین بی امامی باقی ماند گفت نه
گفتم روایت کرده اند از صادق علیه که زمین بی امام نماند مگر خدای تعالی بر اهل زمین خشم گیرد
یا بر بندگان پس وی فرمود اگر زمین بی امام بودی فرو شدی دیگر روایت کرده اند از صادق علیه السلام
را بر گشتندی از زمین هم در ساعت زمین اهل خود را موج زدی چنانکه دریا با اهل خود موج زند
روایت کرد باسناد صحیح از ابراهیم بن محمود که گفت امام رضا علیه گفت ما ایم محتاجان خدای بر خلقش
وخلیفه بر بندگانش وامینان وی بر سرش وما ایم کلمه تقوی وعروه وثقی وما ایم شهدای خدا واعلام
او در میان خلقش بما نگاه دارد خدای تعالی آسمان وزمین را وبما باران فرستد ورحمت نشر کند وزمین
خالی نباشد از قائمی از ما ظاهر یا پنهان واگر زمین یکروز بی حجتی باقی ماندی با اهل خود موج زدی مثل
دریا هم از صادق علیه مرویست اگر نماند در زمین بغیر دو کس یکی از ایشان حجت بود مرویست از ابو عبدالله
که خدای زمین را خالی نکذاشت بی عالمی اگر باقی ماند زمین یکروز اهل خود را فرو بردی وخدای ما را

حجتان کردانیده ودایم که ما در زمین نباشیم وچون خدای ایشانرا هلاک کند مهلت شان ندهد چون ما را از
میان ایشان بیش خود ببرد آنگه آنچه خواهد بکند روایت از فضل گفت محمد بن ابراهیم ابی عبدالله نامه نوشت
که ما را خبر ده که فضل شما اهل بیت چیست جواب نوشت که بدرستی که ستارهای آسمان امانی کرده از برای
اهل آسمان وچون ستارگان آسمان برود باهل آسمان آید آنچه ایشانرا وعده کرده باشد ورسول خدا صلعم
فرموده که اهل بیتم را امانی کردانیده اند از برای امت من چون اهل بیتم بروند بامت من آید آنچه وعده
داده وگفت با عمار بخدای که صدقه در سر فاضلترست از صدقه در علانیه وهمچنین عبادت در سر با امام
شما که پنهان بود در دولت باطل فاضلتر بود از برای خوفی که شما را بود در دولت باطل وحال هرکه
از شما نماز فریضه در وقت کند وآنرا تمام کند خدای تعالی ویرا ابدا بیست وپنج نماز ثواب بدهد که
که در آن وقت گذارده باشد وهرکه از شما سنت بوقت کند تمام الله تعالی هریک وقت داده نماز نافله
بنویسد وباید که در دین تقیه ورزید وزبان نگاه دارید که خدای تعالی کرامت ویرا طاعت میدارید وهم
میکنید ودولت حق را منتظر می باشید یا عمار بخدای که یکی از شما بمیرد بنیز دیک خدای تعالی فاضلتر بود از
بیشتری از آن که در بدر واحد حاضر بوده اند بشارت شما را باد **فصل چهارم** در یاد کردن
معجزات ودلالات او وبعضی از اوقات توقیعات او روایت کرده اند باسناد متصل از حسین بن الفضل
بن زید الیمانی گفت چیزی نوشتم داد ومعنی دیگر خواستم که در معنی سیوم چیزی بنویسم ترک آن کردم از
ترسی آن که او را اکراهیت دارد پس جواب آن دو سوال بیامد وآن سیوم نیز که ننوشته بودم بیین
ومفسر کرده **معجزه** دیگر هم بدین اسناد از علی بن محمد از ابی عقیل عیسی بن نصر که گفت علی بن زیاد الصیمری
چیزی نوشت وکفنی خواست جواب آمد که تو محتاج شوی بان در سنه ثمانین ودر سنه مذکوره وفات
یافت کفن بدو فرستاد **معجزه دیگر** روایت کرد باسناد متصل از محمد بن شاذان بن نعیم که گفت مردی
از اهل بلخ مالی ورقعه فرستاد ودران هیچ نوشته نبود مگر بانگشت خود بجای بر ان نوشته بی نقش رسول را گفت

این مال را برگیر هر که ترا خبر دهد از قصه آن و از این رقعه مال بدو بده مرد بحکم آمد و رقعه بدو رسید که این مال در نیم
صندوقی بود دزدان در آن خانه رفتند نیافتند و آن مال بسلامت بماند در رقعه با وی و سر آنجا بود که خدای تعالی
ترا چنین و چنان کند معجزه دیگر اسحاق بن حامد گفت بقم مردی بود بزاز و مؤمن او را شریکی بود مرجی
میان ایشان جامه نفیسی افتاد مؤمن گفت این جامه مولای مرا می شاید شریکش گفت من مولای ترا نمی شناسم
پس آن جامه را نزد امام برد امام علیه السلام جامه را بدو نیم کرد بعد از آن یک نیمه برگرفت و نیمه دیگر رد کرد که ما را
بمال مرجی حاجت نیست معجزه دیگر روایت کرد خواجه سعید از ابی عبدالله الصفوانی که گفت قسم بن علا را دیدم
عمرش بصد و شانزده سال رسیده بود از آنجمله هشتاد سال چشمش درست بود و امام حسن عسکری علیه السلام را دیده
بود و سی و شش سال چشمش محجوب شده بود و پیش از وفاتش بهفت روز چشمهایش روشن شد و این چنان
بود که من بشهروان بودم از زمین آذربایجان و توقیعات صاحب الزمان منقطع نمی شد بر دست ابی جعفر
پس مکاتبه از و منقطع شد قدر دو ماه و او از آن سبب مضطرب بود روزی طعام میخوردیم که دربانی او
آمد که یک عراق آمده است بعد از طعام آن نامه را بیرون آورده نامه را قاسم ستاد مهر بگشاد و بر خواند
بعد از رسیدن نامه بهفت روز بیمار شد و خدای چشمهایش بوی داد و بعد از آن آن مرد نامه دیگر بقاسم
داد و جامه و دستاری و پیراهنی که امام علی نقی علیه السلام باو داده بود ناصبی او را عبدالرحمن بن محمد
السری میگفتند آنرا بر وی بر خواندند تا بدانجا رسید که خبر مرگش داده بود پس او را گفت یا قاسم از خدای بترس
که تو فاضلی در دین خود و خدای میگوید نفس بای ما تدری بای ارض تموت و دیگر عالم الغیب فلا یظهر
علی غیبه احداً هیچ کس نداند که فردا چه خواهد بود و هیچ کس نداند کی خواهد مرد و دانای غیب
اوست قاسم گفت تمام کن آیه را الا من ارتضی من رسول آنگه گفت من تاریخ این روز
بنویسم نوشتند روز هفتم قاسم را تب گرفت و علت سخت پیدا کرد و همه جمع آمده بودیم وی بآستین
چشمهای خود پاک میکرد و آن خبر در میان مردم فاش شد و به پسر خود گفت خاموش باشید که

من دیده ام

من دیده ام آنچه شما ندیده اید و او شیعه شد و رجوع کرد از آنچه بود پس از مدتی نامه بحسن رسید از صاحب
الزمان علیه السلام گفت خدای ترا الهام دهاد طاعت و دور دارد ترا از معصیت معجزه دیگر روایتست از احمد بن
ابی روح که گفت زنی از اهل دینور بمن کسی فرستاد که بیاید من پیش او رفتم مرا گفت یا بن ابی روح
تو معتمدترین مردی میخواهم که امانتی بتو دهم و آنرا در گردن تو کنم تا آنرا قیام نمایی گفتم ان شاء الله تعالی
گفت درین کیسه درمها نهاده و مهر کرده مگشای و در و منگر تا آنرا برسانی بکسی که ترا خبر دهد بدانچه در آنجاست
و این گوشوار منست بده دینار و مرا بصاحب الزمان حاجتی که آنرا خبر دهد پیش از آنکه سوال کنی از و بفهم
آن حاجت چیست مادرم ده دینار در عروسی بقرض بستاده و نمی دانم که بکی باید داد که معلوم نیست
که باو داده است اکنون ترا بدان اگر ترا بدان نیز خبر دهد گفت این امتحان است میان من و جعفر
آن مال برگرفتم و ببغداد نزد حاجز بن یزید الوشا رفتم و بروی سلام کردم بنشستم گفت ترا حاجتی است
گفتم بلی این مال را بمن داده اند تا مرا خبر دهی که چند است اگر مرا خبر دهی بتو دهم گفت مرا نفرموده
اند که قبول کنم و رقعه بمن آمده است کار تو من گفتم لا اله الا الله آنگه بسامره رفتم و گفتم ابتدا
بجعفر کنم درین فکر بودم و گفتم اگر امتحان حاصل نشود نزد ابی محمد پیش جعفر روم چون بدر سرای
ابی محمد رسیدم خادمی بیرون آمد و گفت تویی احمد بن ابی روح گفتم آری گفت این رقعه بر خوان بر خواندم
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا بن ابی روح عاتکه بنت الدیرانی کیسه بودیعت بتو داده و در آنجاست
هزار درم بر عم تو و ان گمان تو خلاف است بدرستی که امانت بجا آوردی و کیسه باز نگشادی و در و هزار
درم و پنجاه دینار درست و با تو است دو گوشوار آن زن دعوی کرد که بده دینار ارزد درست
گفت با دو نگین که بر آنست و در آنجا سه دانه مروارید است که آنرا بده دینار خریده و بیشتر ارزد آنرا
بکنیزک ما بده فلانه که آنرا بوی بخشیدم در بغداد دست آنجا بیا پیدا شد تا بدو رسانی آنگاه ان ده دینار که دعوی
کرد که معلوم ندارد مادرش از قرض کرده در عروسی از کلثم بنت احمد و او ناصبیه است و او میخواست که آنرا

بمؤمنان قسمت کنند زینهار آن کم دهی یا ابن روح یا بنت جعفر کوچ کن بمنزل خود رو که دشمن تو وفات کرد
و اهل و مال خود را میراث گذاشت و گفت مرا فرموده که این بتو دهم از برای نفقه تو بستدم و بدان
موضع رفتم که در آنجا فرود آمده بود و باز کرده دیدم و از وی میراث سه هزار دینار و صد هزار درم یافتم
معجزه دیگر روایتست از ابی الادیان که گفت من ابی محمد را علیه السلام خدمت میکردم و نامه‌های او بشهرها می‌بردم
پس نزدیک او در بیماری رفتم نامه نوشت و مرا فرمود این نامه را بمداین ببر بدرستی که تو پانزده روز
غایب باشی و روز پانزدهم بسر من رای بیایی و از سرای من آواز شیون شنوی ابو الادیان گفت گفتم
یا سیدی بلی اگر باشد فرمود آنکس که جواب نامه‌های من از تو طلبد او باشد قایم مقام من گفتم زیاده
کن گفت همیان طلب کند هیبت او مرا منع کرد از آنکه سوال کنم در همیان چه بود نامه‌ها بمداین
رسانیدم و جوابها بستدم بسر من رای آمدم روز پانزدهم چنانکه وی علیه السلام فرموده بود فریاد شنیدم
از سرای وی و برادرانش جعفر بن علی را دیدم بر در خانه و شیعه‌ها گرد او و ویرا تعزیت میگفتند من با خود
گفتم اگر امام اینست من او را تعزیت و تهنیت کنم که جواب نامه‌ها و غیر آن طلبد رفتم تهنیت و تعزیت او
کردم از من چیزی نپرسید آنگه عقید بیرون آمد و گفت یا سیدی برادرت را کفن کردند برخیز و بروی نماز
کن پس جعفر بن علی رفت و شیعه‌ها گرد او چون در رفتیم امام حسن علیه السلام را دیدیم بر نعش
جعفر بن علی پیش رفت تا نماز کند چون قصد تکبیر کرد کودکی بیرون آمد روی گندم گون دندانها گشاده
ردای جعفر بن علی بکشید و گفت یا عم من اولیترم بنماز کردن بر پدرم جعفر باز پس آمد و او پیش رفت
و نماز کرد و دفن کردند او را بجانب پدرش آنگه مرا گفت یا بصری بیار جوابهای آن نامه‌ها که با تست من
آنرا بوی دادم و با خود گفتم این دو نشان بود که ظاهر شد همیان ماند آنگه پیش جعفر بن علی رفتیم و او را
حاجز وشا گفت که آن کودک که بود و بیرون آمد گفت بخدا که من هرگز ویرا ندیده ام و او را نمی شناسم
ما نشسته بودیم که قومی از قم رسیدند و از امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدند ایشانرا بوفات وی

خبر دادند

خبر دادند گفتند پس از وی کیست مردمان اشارت بجعفر کردند آنگاه ایشان برو سلام کردند و تعزیت
گفتند و از جعفر پرسیدند که با ما نامه‌هاست و مال اکنون بگوی که نامه‌ها از کیست و مال چندست او برخاست
و جامه می‌افشاند و گفت از علم غیب میخواهند پس خادمی بیرون آمد و گفت نامه‌های فلان و فلان با شماست
و همیانی که درو هزار دینار است ده دینارش طلاست نامه‌ها و مال بوی دادند گفتند آنکس که ترا فرستاد
از برای ستدن مال حق اوست بدو رسان آنگه جعفر بن علی پیش معتمد رفت و آن حال را ظاهر کرد
معتمد خدم خود را فرستاد تا صیقل خازنه را گرفتند و او را بکودکی مطالبه کردند و انکار کرد و خبر رسید
که عبدالله بن یحیی بن خاقان بمرگ مفاجاه مرد و صاحب زنج ببصره خروج کرد و ایشان مشغول شده
کنیزک از دست ایشان بیرون رفت معجزه دیگر روایتست از محمد بن ابراهیم بن مهزیار که گفت من بشک
افتادم در آن وقت که ابی محمد ع وفات کرد و پیش پدرم مال بسیار بود در کشتی نشسته بودیم که لرزی
سخت پدرم را پیدا شد مرا گفت ای پسر از خدای بترس در این مالها پس از آن مرا وصیت کرد و بعد از روزی
چند پدرم وفات یافت با خود گفتم این مال را برگیرم و بعراق روم بشرط سرای بستانم تا آن وقت که
حال روشن شود بدان نیتی من این مال بسپارم والا در لذت و شهوت خرج کنم چون بعراق آمدم
یکبار شط سرای بگرفتم روزی یکی آمد و نامه بمن داد باز کردم در نامه نوشته بود که یا محمد با تو فلان و فلان
چیز است و هر چه با من بود جمله را ذکر کرده بود که مرا بخاطر نبود که آن با من است چون تفتیش کردم با من
بود آن مال را جمله بدو تسلیم کردم چند روز آنجا ماندم و جوابی بمن نیامد سخت اندوهناک شدم توقیع
امام علیه السلام بمن رسید نوشته بود که ای محمد ما ترا بجای پدر باز داشتیم کار کن بجای پدر و بشکر خدای مشغول
باش دلم ساکن شد و بشکر خدا مشغول شدم چنانکه امر کرده بود دیگر بدانچه خبر داد از ضمیر و دانستن نامه‌های
مردمان و احوال مال مردمان ابو القاسم بن ابی حبیش گفت با امام ع نوشتم که پنجاه دینار فرستادم از آن
مؤمنان و از جمله آن ده دینار دختر عم است و این دختر را اعتقادی نبود در او و در میان زرها تعبیه کردم

قدم او با آن رقعه داشتم تا بدانم که اگر امام علیه السلام دعا در وی بکند دلالت امامت باشد چون جواب نامه
آمد در فضل مؤمنان یک یک نوشت تَقَبَّلَ اللّٰهُ مِنهُم وَاَحسَنَ اِلَیهِم واثابک یعنی خدای از همه بپذیرد
و همه را بنیکویی دعا و ثواب دهد ترا و از بهر دختر عم من هیچ ننوشته بود معجزهٔ دیگر از علی بن محمد از علی بن
حسین یمانی گفت ببغداد بودم قافلهٔ یمانیان در افتاد خواستم که با ایشان بروم بنوشتم و دستور خواستم
نوشته که مرو که با ایشان رفتن ترا خیر نیست و بکوفه مقام کن آن قافله برفتند دزدان بر ایشان راه استاصل
کردند و خواستم که در آب سفر کنم نوشته عرض کردم مرا دستور نداد حال مراکب که دران سال رفته بودند در دریا
معلوم شد که هیچ مرکب از ان بسلامت نرفته بود و دزدی بر ایشان زده که ایشان را خراج خوانند معجزهٔ
دیگر از علی بن محمد از حسین بن عبد الحمید گفت شک کردم در کار حاجز بن یزید چیزی جمع کردم و بعسکر رفتم
توقیع بیرون آمد که بنیت ما هیچ شک مکن آنچه با خویشتن داری بنزد حاجز بن یزید بر معجزهٔ دیگر
هم از و علی بن محمد وحید کس از اصحاب از احمد بن الحسن و علا از پدر علام احمد بن الحسین گفت بجبل
شدم و من اعتقاد امامان نه داشتم اما جمله اهل بیت را دوست دار بودم تا آنگاه که یزید بن عبد الله
بمرد و در بیماری خویش وصیت کرده بود که اسب و شمشیر و کمر او را با شهر سمرقند بمولای او دهند من ترسیدم
که اگر شهر و کمر و شمشیر بکسی ندهم با من استخفاف کنند بس است و شمشیر و کمر با خود قیمت کردم هفتصد دینار و هیچکس را
بدان اطلاع نکردم نامه رسید از عراق نزدیک من آوردند که هفتصد دینار که از ان ما پیش تست از بهای شهری و شمشیر
و کمری بفرست و خواجه ابو جعفر بابویه رحمة الله گفت از محمد بن محمد الخزاعی شنیدم که از ابو علی اسدی روایت
کرد از پدر خویش محمد بن عبد الله الکوفی که یاد کرد کسانی را که بدو رسیده اند از آنک واقف شده اند بمعجزات
صاحب الزمان علیه السلام یا او را دیده اند اما از وکیلان از بغداد ابو عمرو عمری بود و پسر او ابو جعفر محمد و حاجز
و بلالی و عطار و از کوفه عاصمی بود و از اهواز محمد بن ابراهیم شهریار و از قم احمد بن اسحاق و از آذربایجان
قاسم بن العلاء و از نیشابور محمد بن شاذان و از همدان محمد بن صالح و از ری شامی و اسدی و از آل گیلتی

عثمان بن سعید آنگه ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید آنگه ابی القاسم الحسین بن روح و ابو القاسم وصیت
کرد با بی الحسین علی بن محمد السمری و چون سمری وفات یافت کرد پیش از ان گفت لله امر هو بالغه معجزهٔ دیگر
روایت کرد خواجه ابو جعفر از محمد بن علی بن محمد بن حاتم النوفلی معروف بکرمانی از ابی عباس احمد بن عیسی
الوشاء البغدادی از احمد بن عبد الله از محمد بن الحر بن سهل الشیبانی از احمد بن مسرور از سعد بن
عبد الله القمی گفت من سخت حریص بودم بر جمع کتبی که مشتمل باشد بر غوامض و دقایق علوم و شیفته بودم بیاد
گرفتن آنچه صحیح بود از حقایق و مشکلات آن و در مذهب امامیه تعصب کردمی و راه امن و سلامت
در استعمال آن تقیه و منازعت و مخاصمت اختیار کردمی تا بجد که بعداوت و مشاتمت انجامیدی
و فرق خلاف را عیب میکردم و مثالب ائمه ایشان اظهار کردمی و پرده ایشان دریدمی که مبتلا شدم
بکسی که سخت ترین نواصب بود در منازعت و دراز زبان ترین ایشان و ثابت ترین ایشان
بود در مخاصمه و بیشترین ایشان بجدال و شنیع ترین ایشان بر باطل پس من روزی با این شخص
منازره کردم گفت یا سعد بدر حسنت باد تو و اصحاب ترا بدرستی که شما جماعت رافضه را بر مهاجران
و انصار طعن میکنند و ولایت ایشان را از رسول خدای انکار میکنند اینک صدیق از همه صحابه رسول
در گذشته بود بشرف سابقه آنچه ندانید که رسول صلی الله علیه و آله وی را با خود بغار نبرد الا از برای آنکه دانست
خلافت او را بود و بعد وی و تقلید کارها تأویل او را خواهد بود و در تدارک کارها و اصلاح خللها و اقامت
کردن حدها و فرستادن لشکرها از برای بلاد کفر و هم چنانکه بر نبوده خود مشفق بود بر خلاف وی نیز
مشفق بود زیرا که گریخته و پنهان شونده را یاری نباید و چون پیغمبر را صلوات در ان حال بغار میرفت
پنهان و کمر بیرانی می شد حال نه آنچنان بود که کسی از کسی یاری طلبید معلوم شد که قصه و عوض او
در بیرون بغار ران بود که ما گفتیم علی را بر بستر خود از برای خوابانید که بدو هیچ مبالاتش نبود و او را کران
می شمرد و دانست که او را کشتن متعذر باشد و دیگر تکلف صاحیت آن او داشت که بجای

خورشی خوابانید آنگه مرا گفت یا سعد سوالی دیگر دارم که بدان بینی روافض مهار کنند و شما دعوی
میکنند در شخصی که مهتر ابو داز پیشک و دیگری که از پیشه اسلام و اذیت و آنرا اجابت میکرد که
ایشان نفاق داشتند و علیه العقل دلیل ساختند اکنون مرا خبر ده از ایشان باسلام بطوع آوردند
یا بکره سعد گفت من دفع کردم بحیله این مسئله از خود از ترس الزام اگر اقرار دهم که ایشان بطوع
اسلام آوردندی بر من حجت آرد بدانکه اسلام ظاهر با نفاق در دل حاصل نیاید مگر جایی اثر قهر
و غلبه ظاهر بود و کار در سختی بدانجا رسیده بود که مرد را بر کاری که دلش منقاد آن نباشد چنانکه
حق تعالی میفرماید فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ
فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا واگر گویم بکره اسلام آوردند بر من طعن زند که آنجا
شمشیرها کشیده نبود که مردمان دیدندی و از آن ترسیدندی بلکه قوه و غلبه اهل شرک بود سعد
گفت من از بوز [illegible] کردیدم از غایت خشم و غضب من طوماری ساخته بودم چهل و اند مسئله
نوشته از صعاب مسایل که کسی نیافته بودم که از آن جواب دهد از برای آنکه بهترین اهل شهر خود ابن اسحاق
را که صاحب ابی محمد عم بود بسوی وی شدم و او بسر من رای رفته بود از عقب او رفتم در راه بجوری
بدو رسیدم و باتفاق او بسر من رای رسیدیم و بدر سرای سیدنا ابی محمد عم رفتیم و دستوری خواستیم
و احمد بن اسحاق انبانی بر دوش داشت آنرا بگلیمی طبری پوشیده و در آنجا صد و شصت صره زر و سیم از آن مهر
صاحبان سعد گفت ابی محمد را عم چون بروی بدیدم تشبیه کردم بماه شب چهارده و کودکی بر کنار او
نشسته که در خلقت و منظر با مشتری مناسبت داشت و اناری زرین پیش امام عم بود نقشهای بدیع دروی
و آن سید رخشید در آن نگین های غریب نشانده بودند یکی از مهتران بصره آنرا بهدیه باو فرستاده بود قلمی در
دست مبارک چون چیزی خواستی نوشت کودک انگشتانش کرفتی و آن انار را امام پیش او نهادی تا او
بدان بازی کند و [illegible] دو او را از نوشتن باز ندارد پس ما بر او سلام کردیم و وی بلطف جواب داد

[illegible] وقت [illegible] ترسم بود که کار خوابم [illegible] به یثرب رسیدم و از آل ابی محمد عم پرسیدم و او
[illegible] هیچ خبر از و نشنیدم و دلم متفکر بود [illegible] مدینه بیرون رفتم بسوی مکه رسیدم و خانه را طواف
[illegible] بودم شبی در طواف بودم جوانی را دیدم نیکو روی که بنظم امید و کرد خانه طواف میکرد و مرا از و
[illegible] در دل آمد برخاستم و پیش وی رفتم و پرسیدم که از کجایی او نیز پرسید که تو از کجایی گفتم از اهل عراقم
[illegible] گفتم از اهوازم گفت آنجا خطیبین را شناسی گفتم رحمة الله گفت خدای بر وی رحمت
[illegible] و شب [illegible] عبادت و گریستن گفت علی ابن ابراهیم مهزیار گفت خدای ترا تحیت کناد یا ابا الحسن چه
[illegible] نشان که میان تو و میان ابی الحسن علی بود گفتم با منست گفت بیرون آر من دست در جیب
بردم انان بیرون آوردم چون آنرا بدید اشک از چشمش روان شد و با آواز بگریست آنگه گفت ترا دستوری
دادند با بنی الحماز بازی بار و رحل خود در دو کار ساخته دار تا چون شب در آید و تاریک شود در شعب بنی عامر
[illegible] تو مرا آنجا بینی چون وقت نزدیک آمد فراهم آمدم و بار را بر راحله نهادم و براندم تا شب شعب
[illegible] رسیدم آن جوان را دیدم ایستاده و آواز میکرد که نزدیک من آی [illegible] وی رسیدم سلام
[illegible] کرد و پیوسته با من در سخن بود و من نیز با وی سخن میگفتم تا که جبال عرفات بگذشتیم و به جبال
منا رسیدیم و فجر اول بر آمد و در میان کوه های طایف مرا گفت فرود آی و نماز شب کن کردم و آن فاید
بود آنگه مرا بسجود فرمود و روی بر خاک نهادم تا از نماز فارغ شدم بر نشستم و او براندیدم تا که با علاء طایف
رسیدیم مرا گفت هیچ می بینی گفتم توده ریگ می بینم بر وی خیمه از ابریشم و نور از آن خیمه می افروزد
چون آن بدیدم دلم خوش شد مرا گفت اینجا نب امل و آرزو که می پرسی و امید داری آنگه گفت فرود آی
که اینجا دلیل [illegible] هر [illegible] شود هر جباری آنگه گفت دست از مهار بدار گفتم ناقه را بکه را کنم
گفت اینجا حرم قایم است و در و نیاید جز مؤمن و از و بیرون نیاید مگر مؤمن من دست از مهار شتر برداشتم
و او برفت و من نیز [illegible] برفتم تا که نزدیک در خیمه رسیدیم پیش از من در رفت و مرا گف[illegible]

۱۴۴۹

راحة الارواح

تا کودی بیرون آمد آنکه مرا گفت در آی که ایشان [illegible] سپاه [illegible] دیدم
کرده و دیگری ازار ساخته و طرف آن بر دوش افکنده و مثل [illegible]
باشد یا بوس نشاخ با قضیب ریحان سراز و دراز و نه کوتاه کوتاه سر [illegible]
ابرو تقنیبی رخان کم گوشت بر رخ راستش خالی چون مشک بر روی زر [illegible]
سلام کردم جواب داد بر نیکوترین وجهی و بروی من کرد و مرا از اهل عراق پرسید گفتم
خاری و ذلت بر ایشان پوشیده اند و ایشان در قوم ذلیل اند گفت یا بن المازیاری [illegible]
ملک شوید آسان نزد خار و ذلیل باشند گفتم یا سیدی بدرستی که آنچه حاجت ماست [illegible]
و راه مطلب دیر باز بین گفت یا بن المازیاری بدرستی که پدرم ابو محمد مرا فرموده است که مجاوره نکنم
خدای بر ایشان خشم گرفته است و ایشان را لعنت کرده است و ایشان راست عذاب الیم
که در تقیه باشیم تا امروز که مرا دستوری دهند تا خروج کنم گفتم سیدی کی باشد این کار گفت چون جدا [illegible]
شما و میان راه کعبه [illegible] و فلان [illegible] سال دابة الارض بیرون آید از میان صفا و مروه [illegible]
و مقیم بودم پس مرا دستوری داد نیکو و رفتم و غلامی با من بود که مرا خدمت کرد [illegible] خبر ندیدم از وی
روایت کرده اند به اسناد متصل که متوکل فرمود یعقوب بن السکیت را تا مسئله ای چند راست کند که
مسئله چند ابوالحسن علی بن محمد الرضا علیه السلام را ملزم سازد چون روز موکب بود مردمان بهم
مرتبه [illegible] یعقوب بن السکیت [illegible] برخاست و گفت یا ابا الحسن دستوری ده مرا [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] فرموده اند گفت سوال کن او سوال بکرد و او جواب شافی [illegible]
[illegible] رسید [illegible] آیه بر شنید وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ [illegible]
[illegible] مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ [illegible] کلمات چیست و این اقلام [illegible] که خدای تعالی [illegible]
[illegible] بودی [illegible] دیدی [illegible] دیگر [illegible] از زمین [illegible]